

محمد حسین زین عابدین

شیعہ دریا

ترجمہ محمد رضا عظیمی



مجلس شورای اسلامی
انوار مدرس رضوی



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





شیعہ درتاریخ

تألیف

محمد حسین زین عاملی



ترجمہ

محمد رضا عطائی

137211

الزین العاملی ، محمد حسین

شیعه در تاریخ / محمد حسین الزین العاملی ؛ ترجمه محمدرضا عطایی . - مشهد :
آستان قدس رضوی ، بنیاد پژوهشهای اسلامی ، ۱۳۷۰ .
۲۹۲ ص .

عنوان اصلی : الشیعه فی التاریخ .

۱. شیعه - فرقه ها . ۲. شیعه - تاریخ . ۳ - شیعه - عقاید . الف .
عطایی ، محمدرضا ، مترجم . ب. عنوان .
BP ۲۳۹ ۲۹۸/۵۳



بنیاد پژوهشهای اسلامی
آستان قدس رضوی

نام کتاب : شیعه در تاریخ
مؤلف : محمد حسین زین عاملی
مترجم : محمدرضا عطایی
ویراستاران : سید ابوالحسن هاشمی - اسدالله توکلی طبسی
ناشر : بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار : چاپ اول ۱۳۷۰
امور فنی و چاپ : مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست

۹	پیشگفتار مترجم
۱۳	مقدمه
	فصل اول
	مختصری درباره شیعه
۳۱	معنی شیعه در کتاب لغت و قرآن مجید
۳۲	سابقه شیعه در اسلام و تکوین آن به دستور پیامبر اسلام (ص)
۴۴	کسانی که در زمان پیامبر (ص) شیعه شدند و پس از وفات او نیز شیعه ماندند
۴۷	واژه شیعه چه وقت مهجور و چه وقت مشهور شد؟
۵۰	مختصری از عقاید شیعه
	فصل دوم
۵۹	گروههایی که از شیعه منشعب شده اند و کیفیت انشعاب آنها
۵۹	مقدمه
۶۱	پیدایش سبائیه و خروج خوارج
۶۵	توطئه های خوارج و جدا شدن آنها از شیعه و گرفتاریهای آنان
۷۲	کیسانیه و جدایی آنها از فرقه شیعه
۷۷	زیدیه و رهبران آنها و فرقه های منشعب از آن
۸۴	زناده و غلات چگونه در زمان امام صادق (ع) به وجود آمدند؟

۸۸	اسماعیلیه
۹۰	فطحیه
۹۱	واقفیه
۹۴	قطعیه
۱۰۵	پیدایش گروه نصیریّه و وضع شیعه
۱۱۵	چه عواملی باعث انشعاب گروههای شیعه شد؟
	فصل سوم
۱۲۷	خلافت و خلفا و اختلاف امت در باره آنها
۱۲۷	مقدمه
۱۳۷	بیماری و رحلت پیامبر (ص) و بیعت مردم با ابوبکر
۱۴۲	وفات ابوبکر و بیعت با عمر
۱۴۵	وفات عمر و بیعت با عثمان و کشته شدن او و محرکان قتل و قاتلان
	بیعت مردم با علی (ع)، چه کسانی با او بیعت و از او حمایت کردند؟ آیا آنها صحابه بودند یا خوارج؟
۱۵۱	
۱۵۶	سخنی در باره بحث و بررسی تاریخی ثابت مصری
۱۵۷	شهادت و محل دفن علی (ع) و اثبات این که محل دفن، همان نجف است
۱۵۹	بیعت مردم با امام حسن (ع)، شهادت وی و قاتل آن حضرت
۱۶۳	شهادت امام حسین (ع) و یارانش
۱۷۲	مگر ممکن است تاریخ یزید را از خون امام حسین (ع) تبرئه کند؟
	فصل چهارم
۱۸۳	موضع شیعه در دوران خلفای اموی و عباسی
۱۸۳	مقدمه و نمونه هایی از مدافعان شیعه و صراحت لهجه آنها
۱۹۱	وضع اسلام در آغاز خلافت و مختصری از قوانین آن
۱۹۴	شروع فتنه ها در میان ملت اسلام و موجدین و مسببین آنها
	راز مقاومت در راه علی (ع) و نتیجه مقاومت و کسانی که در راه آن حضرت پایداری کردند
۱۹۵	
۲۰۱	مبارزه مسلمانان با بنی امیه و سبب آن
۲۰۴	قیام شیعه بر ضد بنی امیه و علل آن
۲۰۸	شیعه نبودن ایرانیان در زمان تبلیغ عباسیان

۲۱۳	نتیجه گیری
۲۱۸	نهضت شیعه در برابر عباسیان و راز درگیری آنها
	فصل پنجم
۲۳۱	برائت شیعه از غُلُو و غُلَات
۲۳۱	معنی غُلُو و تاریخ آن
۲۳۷	برخی از اقوال و عقاید غلات
۲۴۱	سخنان امامان شیعه درباره برائت از غُلُو و غلات
۲۵۰	چرا غلات را جزء شیعه دانسته اند؟
۲۵۴	قرامطه و مختصری از تاریخ آنها
۲۶۰	مختصری درباره فرقه باطنیه و در نهایت نکوهش از فاطمیون و انساب ایشان
	خاتمه
۲۷۱	اشتباه ثابت مصری در رساله خود، یا رد حملات وی بر شیعیان ایران

پیشگفتار مترجم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على جميع الانبياء والمرسلين وفضل الصلوة على افضلهم سيدنا محمد وآله الظاهرين واللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.
« ن والقلم وما يسطرون »

بی تردید یکی از مواهب الهیه قلم و آثار قلمی است و اگر این ابزار نبود، تمدن و فرهنگی نیز وجود نداشت. به شهادت تاریخ پیدایش تمدنهای عالم نشأت گرفته از نوعی سطور و آثار قلمی به مفهوم مطلق آن است. از کتابهای آسمانی که به وسیله انبیای عظام برای هدایت بشر و ایجاد تمدنهای اصیل آمده تا کتب فلسفی و علمی و تا سنگ نوشته ها و دیگر آثار خطی همه و همه، نقش اساسی را در ایجاد تمدنها و پیشرفت و ترقی جوامع بشری داشته اند، شاید کسی پیدا نشود که منکر ارزش و قداست قلم و آثار شگرف آن باشد. با این همه، قلم نیز مانند هر ابزار دیگر وسیله ای است در دست انسان؛ انسان این موجود دو بعدی آمیخته از عقل و نفس و انتخابگر و آزاد! انسانی که هم می تواند از نعمتهای خدادادی نظیر جوانی، سلامتی، علم و حکمت، عقل و هنر، قدرت و شوکت استفاده مشروع و معقولی بکند و هم می تواند بهره برداری ناروایی داشته باشد. نعمت نویسندگی و داشتن ذوق نگارش نیز از این قاعده مستثنی نیست. گاهی کسانی مانند مفسران، محدثان، مورخان بزرگ پیدا می شوند که هزاران کتاب نفیس و آثار قلمی از خود به یادگار می گذارند که چون عسل مصفایی کام خواننده را شیرین کرده و دلهای دردمند را شفا بخشد و گاهی نیز همین قلم، به دست افراد ناباب می افتد، که در آن صورت، مرکب آن از هر سم مهلکی کشنده تر و

اثر تخریبی آن از بمب اتمی و هیدروژنی بیشتر خواهد بود، اگر این قبیل عوامل ویرانگر گروهی را در منطقه محدودی فقط در یک زمان از بین می‌برند، اما یک قلم مسموم برای همیشه آثار تخریبی خود را حفظ کرده و در طول زمان، چندین نسل را به فساد می‌کشد بویژه اگر صاحب قلم از شهرت کاذبی نیز برخوردار بوده و نام او بر سر زبانها افتاده باشد.

در سراسر تاریخ اسلام علاوه بر دروغ‌پردازان و فریبکاران، افراد مزدوری در دربار خلفا و سلاطین جور بوده‌اند که با قلم مسموم خود انسانهای زیادی را به انحراف کشیده و آشوبها پیا کردند، همان کاری که استعمارگران دنیای امروز نیز با خریدن یک عده از قلم به دستان انجام می‌دهند و حتی در کشورهای اسلامی به وسیله ایادی خود برخی از افراد اهل قلم را به مزدوری می‌گیرند و آنها را وادار می‌کنند تا به صورت مقاله و یا کتابی با ماسک دینی فراهم آورند و مطالب غیر مستند و جنجال برانگیزی را در اتهام به یک مذهب بنویسند و بدینوسیله شاید بتوانند گروهی ساده لوح را نسبت به آن مذهب بدبین کرده و هم بر آتش اختلافات بین مذاهب دامن زده باشند! و متأسفانه این آتش افروزان معرکه ساز، با این روش شوم خود تا حدی نیز موفق بوده‌اند، اما از آنجایی که دست قدرت حق فوق همه قدرتهاست و نور حق خاموش شدنی نیست در برابر این همه نامردمی و شرافت فروشی مزدوران، در هر دوره و زمانی دانشمندان و نویسندگان متعهدی وجود داشته و دارند که صرفاً به خاطر انجام وظیفه و برای رضای خدا به دفاع از حق برخاسته و با دلایل قاطع و مستند به دروغ‌پزدازیها و تهمت‌های ناروا و اراجیف آنان پاسخ گفته‌اند.

یکی از نمونه‌های بارز چنین احقاق حقی، کتاب حاضر «الشیعه فی التاریخ» اثر علامه محمد حسین زین عاملی از دانشمندان بیروت است که با قلم شیوای خود، به نوشته‌های فردی به نام محمد ثابت از اهالی مصر در اوراقی به نام «الجولة فی ربوع شرق الأدنی» پاسخ داده است. جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء و شکر الله مساعیه الجمیله.

ما از حرفه و شغل اصلی آقای ثابت، اطلاع زیادی نداریم، اما آن طوری که کتاب «تاریخ الشیعه» معرفی کرده و در همه جا، با عنوان جهانگرد از او یاد می‌کند احتمالاً با مأموریت خاصی به شرق و غرب جهان اسلام مسافرت می‌کرده و از تمام دیده‌ها و شنیده‌ها آنچه را که لازم می‌دیده است با هرنوع تحریف و توجیهی با قلم آن چنانی که در اختیار داشته به رشته تحریر درآورده است و گاهی نیز مسلمات تاریخی را برای رسیدن به هدف شوم خود به تحریف کشیده است، به طور مثال، تصور نمی‌شود که مسلمانی از شهادت امام

حسین به وسیله سپاه یزید بی اطلاع باشد. نامبرده مصلحت دیده است که زمان را جلو ببرد و بنویسد که این حادثه جانگداز در زمان معاویه و به دست سپاهیان وی اتفاق افتاد!!! و از این قبیل دهها مطلب مسلم تاریخی را عوض کرده است بدون این که به هیچ سند ضعیفی مستند کرده باشد.

اما نویسنده محقق کتاب «الشّیعه فی التّاریخ» یک دوره تاریخ شیعه و فرق مختلف شیعه را با ویژگیها و عقاید خاصشان در نهایت اختصار در این کتاب آورده و در ضمن یادآوری اشتباهات و سخنان نادرست مورخان و نویسندگان بزرگی چون ابن خلدون، ابن حجر و خضری مصری و... به تهمت‌ها و دروغهای جهانگرد مصری پاسخ‌های لازم و مستندی را داده است و در پاره‌ای از موارد که وی خلط مبحث کرده و عقاید و نظریه‌های بعضی از فرق دیگر را به شیعه امامیه - اثنی عشری - نسبت داده است، با متانت تمام - که از ویژگیهای یک نویسنده متعهد است - و با دلایل قابل قبول توضیح کافی را داده و عقیده شیعه را بیان کرده است.

خلاصه آن که این کتاب ارزشمند، خواننده را با یک دوره تاریخ پر از فراز و نشیب شیعه اهل بیت (ع) و فهرستی از عقاید و نظریات فرقه‌های شیعی و همچنین با نمونه‌ای از تهمت‌های ناجوانمردانه به شیعه اثنی عشری و در نتیجه با گوشه‌ای از سمپاشیهای قلب به دستان مزدور آشنا می‌سازد.

خداوند همه را از شر شیطان و نفس اماره نگهدارد و به راهی که خود می‌پسندد هدایت کند. آمین

مشهد مقدس - محمد رضا عطائی

۱۳۶۹/۹/۱۸

مقدمه

سپاس خدای را که ما را به توحید خود و ایمان به فرستادگان و پیامبرانش هدایت فرمود و ما را بر تمسک به ثقلین، قرآن مجید و عترت طاهره و گرامیداشت اصحاب هدایت یافته و احسان به تابعین آنها رهنمون شد و درود و سلام بر خاتم پیامبرانش محمد (ص) و بر خاندان خجسته و یاران نیکوکارش باد.

باری، بخشی از کتابهای تاریخ و ملل غیر شیعه، عقاید شیعیان را به گونه‌ای ناروا و زشت ترسیم و به رهبران و دانشمندانشان حمله کرده‌اند، بدون آن که به منبع موثقی استناد کنند و از طرفی آن منبع نیز به غرضهای سیاسی و تعصبات مذهبی که در طول چندین قرن در نفوس اکثریت مردم ساده لوح ریشه دوانده آلوده نباشد.

شایسته آن بود که نویسندگان این قبیل کتابها در نوشته‌های خود درباره شیعه به نوشته‌های فراوانی که شیعه در عقاید و احکام دارد مراجعه می‌کردند و از گفته‌های دانشمندان شیعه، درباره اصول و فروع دین مطلع می‌شدند؛ آنگاه براساس آن گفته‌ها قضاوت می‌کردند. وگرنه این داوری ظالمانه‌ای است که انسان درباره برادر مسلمانش مطابق آنچه از زبان دشمنان شنیده و یا در نوشته‌های آنها دیده، قضاوت کند؛ بویژه آن کسی که درباره‌اش به قضاوت می‌نشیند زنده و معاصر این نویسندگان بوده باشد و با صدای بلند، عقیده و مذهب خود را ابراز

بدارد و در خلال کتابهایی که در همه جا منتشر شده است عقاید خود را اثبات کرده باشد.

فرض می‌کنیم که شیعه در عهد حجر و در دوران قدیم وجود داشته است؛ آیا آثار گرانبهای علمی آنها تا روزگار این نویسندگان باقی نمانده و تا امروز زینت بخش کتابخانه‌ها نمی‌باشد؟! بنابراین لازم است این نویسندگان آن آثار را ببینند و بدانها استناد جویند، همان طور که مثلاً نویسندگان محقق امروز به آثار موجود یونانیان، فینیقیها و بابلیان، استناد می‌جویند و درباره آنها قضاوت می‌کنند و آثار نهفته آنان را در اعماق زمین می‌جویند. آیا جای تأسف عمیق نیست که در میان نویسندگان قدیم و جدید غیر شیعه، کمتر کسی را می‌توان یافت که در موارد متعدد به قول نویسندگان شیعه استناد کرده باشد؟

چگونه به نوشته‌های عمیق دانشمندان شیعه که با دلایل روشن، توحید، نبوت و دیگر ارکان و اصول دین را اثبات می‌کنند، استناد جویند، و حال آن که اینان، بی دلیل و بدون حساب منی خواهند قضاوت کنند، چنان که ابن حزم، قضاوت کرده، و می‌گوید: «رافضیان از مسلمین نیستند، بلکه گروهی همچون یهود و نصاری هستند»^۱.

کلمه «روافض» در نظر ابن حزم و امثال او، نام ننگی است برای عموم شیعیان، حتی شیعه دوازده امامی، چنان که با مراجعه به کتابهای: الفصل، الخطط، منهاج السنه، الصواعق و امثال آنها این مطلب بخوبی روشن می‌شود. مقریزی می‌گوید: «رافضیها به سیصد گروه می‌رسند! که بیست فرقه آنها مشهورند: ۱- امامیه. ۲- کیسانیه. ۳- خطاییه. ۴- زیدیه و...»^۲ و برخی از عقاید فاسد را به بعضی از بزرگان شیعه امامیه نسبت داده و پیروان و نامهایی برای آنها جعل کرده است. او می‌گوید: «زراریه، پیروان زراره بن اعین، یکی از تندروان تشیع، می‌باشند، و هشامیه، پیروان هشام بن حکم، و یونسیه، پیروان یونس بن

۱- الفصل، ج ۲، ص ۷۸.

۲- الخطط، ج ۴، صفحه ۱۷۳.

عبدالرحمن»^۳ و فرقه‌های دیگری که او اختراع کرده، در صورتی که هیچ اثری از آنها نبوده است و وجود خارجی ندارند.

ابن تیمیه می‌گوید: «رافضیها امام زمانشان را نمی‌شناسند و آنها مدعی هستند که وی در پرده غیبت به سر می‌برد، امام منتظر، محمد بن حسن است»^۴ و در جای دیگر می‌گوید: «بزرگان شیعه مانند: مفید، موسوی^۵، طوسی و دیگران، اعتقاد به عدل خدا را از معتزله گرفته‌اند»^۶.

و باز در جای دیگر می‌گوید: «رافضیها دوازده امام را از سابقین^۷ اولین (اصحاب پیامبر) بالاتر می‌دانند».

ابن حجر هیثمی می‌گوید: «رافضیها گمان می‌برند که مهدی همان امام محمد بن حسن عسکری دوازدهمین امام است»^۷ کسی بر این قول، یا به تعبیر هیثمی بر این باور، جز شیعه دوازده امامی معتقد نیست و بنابراین همانها مورد نظر آن خبر ساختگی هستند که ابن حجر مدعی است. ذہبی از علی علیه السلام نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود:

«در آخر الزمان میان امت من گروهی به نام رافضی پیدا می‌شوند که اسلام را رها می‌کنند»^۸ و دارقطنی، همین خبر را با اضافاتی نقل می‌کند که پیامبر (ص) به علی علیه السلام فرمود:

«یا علی! اگر آنها را درک کردی، بکش که آنها مشرکند. علی علیه السلام می‌گوید: پرسیدم: آنها چه نشانه‌ای دارند؟ فرمود: آنچه در تو وجود ندارد به تو می‌بندند و به پیشینیان نسبت ناروا می‌دهند».

۳- همان کتاب، صفحه ۱۷۶.

۴- منهاج السنه، صفحه ۲۷.

۵- مقصودش: سید مرتضی، علم الهدی است. م.

۶- منهاج السنه، صفحه ۳۱.

۷- صواعق، ص ۱۰۲.

۸- همان مصدر، ص ۳.

در صورتی که اندکی پس از شهادت علی علیه السلام نام رافضی پیدا شد؛ اما بدگویی به بعضی از پیشینیان در زمان حیات علی علیه السلام ابراز شد و حضرت علی (ع) خود نیز بر آنها بدگفت. تمام اینها بروشنی بر دروغ بودن این خبر دلالت دارد که زمان پیدایش رافضیها را آخرالزمان دانسته و به خاطر بدگویی آنها از پیشینیان خطا کار، دستور قتل ایشان را صادر می کند.

نظیر همین اخبار منسوب به شعبی است که عقاید شیعه را تخطئه می کند، حال آن که شعبی در سال ۱۰۵ هـ از دنیا رفته است در صورتی که کلمه رافضی از زمان قیام زید بن علی، در سال ۱۲۱ هـ، یعنی سالها پس از مرگ شعبی بر سر زبانها افتاد. اما ابن حجر از آثار و علایم دروغ و جعلی که در این خبر وجود دارد بی اطلاع بوده، به همین سبب در کتاب صواعق خویش آن را مکرر آورده و به شیعه حمله کرده، چنان که عین همان سخنان زشت را درباره شیعیان پاک و وارسته کراراً به کار برده است.

البتّه ما بزرگوارانه از کنار آنها می گذریم و حداقل در چنین روزگار سختی که بر اسلام و مسلمین می گذرد، شایسته نمی بینیم آن مطالب را تکرار کنیم و باعث خوشحالی دشمنانی شویم که برای ایجاد فاصله و تفرقه بین مسلمین همدست و متحد شده اند. تنها به این دلیل مطالب دیگری از گفته های مقریزی، ابن حزم، ابن تیمیه و ابن حجر را نقل کردیم تا ثابت کنیم که وقتی آنها از رافضه یاد می کنند منظورشان شیعه بطور کلی است، حتی شیعیان دوازده امامی که مؤمن به اسلام ناب هستند و اصول و فروع دینشان را از قرآن و سنت پیامبر (ص) گرفته اند، سنتی که عترت پیامبر از جدشان توسط جبرئیل از جانب خدای متعال روایت کرده اند. پس «آنها به منزله یهود و نصاری نیستند» و به «تناسخ و امثال آن» معتقد نمی باشند. چیزهایی که مقریزی و دیگران آنها را متهم کرده اند و همچنین به «علی علیه السلام آنچه در وی وجود ندارد نسبت نمی دهند»، آنها مسلمانند نه مشرک، هر چند امامان خود را از سابقین اولین بالا تر دانسته و یا نسبت به برخی از پیشینیان معاند رسول خدا (ص) بد گفته باشند، همان طور که

پیامبر (ص) فرموده است:

«لا یؤمن عبدٌ حتّٰی اکون احبّ الیه من نفسه و تکون عترتی أحبّ الیه من نفسه ولا یدخل الایمان قلب رجل حتّٰی یحبّهم الله و فی آخری لا یدخلون الجنة حتّٰی یؤمنوا ولا یؤمنون حتّٰی یحبّوکم لله و لرسوله»^۹.

[واقعاً] از نادانی، حماقت و یا جمود است اگر کسی بر مسلمانان، دوستی کسانی را که با این سخن پیامبر (ص) مخالف هستند واجب بشمارد.

«من سبّ اهل بیتی فانّما یرتد عن الاسلام و من آذانی فی عترتی فعليه لعنة الله و من آذانی فیهم فقد آذی الله. انّ الله حرّم الجنة علی من ظلم اهل بیتی اوقاتلهم او اعان علیهم او سبّهم. و صخّ ایضاً انه قال: و الذی نفسی بیده لا یبغضنا اهل البیت احدٌ الا ادخله النار»^{۱۰}.

در کتابهای معتبر تاریخ و حدیث اهل سنت، آمده است که برخی از پیشینیان در بالای منبر، اهل بیت را ناسزا می گفتند و آنها را می آزرده و به ایشان ستم می کردند و نیکانشان را می کشتند و با آنها می جنگیدند، و به دشمنانشان کمک می کردند و کینه آنان را در دل می گرفتند، که با خواست خدا این مطالب را در آینده روشن خواهیم کرد.

۹ - «مؤمن نیست کسی، مگر این که مرا از خودش بیشتر دوست بدارد و عترتم نزد او محبوبتر از خودش باشد، و ایمان وارد قلب کسی نمی شود مگر این که آنها را به خاطر خدا دوست بدارد. و در جای دیگر می فرماید: وارد بهشت نمی شوند مگر ایمان آورند و مؤمن نیستند مگر آن که شما (اهل بیت) را برای خدا و پیامبرش دوست بدارند».

صواعق ابن حجر، ص ۱۰۵

۱۰ - «هرکس به اهل بیت من ناسزا گوید، برستی مرتد است و هرکس درباره عترتم مرا بیازارد، لعنت خدا بر او باد و هرکس درباره ایشان مرا آزرده سازد، خدا را آزرده است. همانا خداوند بهشت را بر کسی که بر اهل بیت ستم کند، یا آنها را بکشد، و یا به دشمنانشان کمک کند و یا بر آنها ناسزا بگوید حرام کرده است. و در حدیث صحیحی آمده است که پیامبر (ص) فرمود: به خدایی که جانم در دست قدرت اوست، کسی ما خاندان را دشمن نمی دارد مگر این که خداوند او را وارد دوزخ گرداند».

صواعق، ص ۱۴۰

علاوہ بر اینہا، ابوعثمان جاحظ در رسالہ خود درباره بنی امیہ گناہانی را برشمرده است کہ بعضی از پیشینیان مرتکب شدہ اند. از جملہ می نویسد:

«معاویہ زمام مملکت را بہ دست گرفت و با بازماندگان اہل شورا و گروہی از مسلمانان مهاجر و انصار در سالی کہ آن را سال اجتماع نامیدند مستبدانہ رفتار کرد، در صورتی کہ آن سال، سال اجتماع نبود بلکہ سال افتراق، زور، جبر، و فشار و سالی بود کہ امامت بہ صورت سلطنت کسرا درآمد و خلافت اسلامی غصب شد و شکل قیصری بہ خود گرفت، وانگہی معصیت در پی معصیت از نوع آن معاصی کہ نقل کردیم و بہ ترتیبی کہ آوردیم انجام می شد تا بدان حد کہ علناً بہ روش پیامبر (ص) پشت پا زد و احکام آن بزرگوار را آشکارا انکار کرد و حکومت تبہکاران را بہ حکومت کافران مبدل ساخت. قتل حجر بن عدی، بخشیدن خراج مصر بہ عمرو بن عاص، بیعت گرفتن برای یزید بی بندوبار، تصرف در اموال عمومی از روی ہوای نفس و بخشیدن آن بہ کارگزاران حکومت و تعطیل اجرای حدود الہی بہ دلیل وساطت و خویشاوندی، ہیچ کدام از سنخ احکام منصوصہ و آداب و سنن مشہور و مسلم نبود. حال، معاویہ چہ قرآن را انکار کردہ باشد و چہ بہ سنت پشت پا زدہ باشد۔ در صورتی کہ سنت در ظہور و شہرت با قرآن ہماہنگ باشد۔ تفاوتی ندارد، جز آن کہ گناہ یکی بزرگتر و عقاب اخرویش سخت تر است.

«البتہ نوآور عصر و بدعتگذار زمان ما زبان درازی کردہ و گفتہ است معاویہ را دشنام ندهید کہ او صحابی بود و ناسزای بہ معاویہ بدعت است و ہرکس با او مخالفت کند، با سنت مخالفت کردہ است! و گمان کردہ ہرکس کہ از مخالفان سنت بیزاری نجوید، کاری مطابق سنت انجام دادہ است»^{۱۱}.

از جملہ پیشینیانی کہ بہ گمان ابن حجر، ہرکس بہ او ناسزا گوید، مشرک است، عمرو بن عاص می باشد کہ با مخالفان عثمان ہم پیمان بود و از کشتہ شدن

۱۱ - رسائل جاحظ، چاپ مصر، ص ۲۹۴.

او شادمان شد و با معاویه کنار آمد و از کسی که در ردیف سرسخت ترین مدافعان عثمان بود، یعنی علی علیه السلام (روزی که طلحه دستور منع آب را صادر کرد و دستور داد هر چه زودتر عثمان را بکشند، علی (ع) بیش از همه به عثمان عطف داشت) خون عثمان را مطالبه کرد.

عمرو عاص، تمام این کارها را به منظور سوء استفاده از مالیات مصر انجام داد، نه به خاطر عثمان و یا معاویه. و پیامبر (ص) همواره امت را از توافق و همدستی این دونفر برحذر می داشت و صریحاً می فرمود: این دونفر جز با مکر و حيله با هم کنار نخواهند آمد.^{۱۲} و از دیگر پیشینیان، یزید جانشین معاویه است که بعد از معاویه «مدت سه سال زمامداری کرد؛ در سال اول امام حسین علیه السلام را به شهادت رساند؛ در سال دوم مدینه را ناامن کرد و در سال سوم کعبه را مورد حمله قرار داد»^{۱۳} و همین قدر در خباثت او بس که آشکارا گفت: «لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل»^{۱۴}

همین طور می توان مروان بن حکم را از سرسخت ترین دشمنان اهل بیت (ع) نام برد، که ابن حجر در این باره گواهی می دهد و می گوید: «از جمله سرسخت ترین دشمنان نسبت به اهل بیت (ع) مروان بن حکم است.» و گویا این رمز حدیثی است که حاکم آن را صحیح دانسته است و آن حدیث این است که عبدالرحمن بن عوف می گوید: هر کس مولود تازه ای داشت او را به خدمت پیامبر (ص) می آورد تا آن حضرت برای او دعا کند. مروان بن حکم را به محضر آن حضرت آوردند، پیامبر فرمود: این وزغ پسر وزغ، ملعون پسر ملعون است. حکم بن عاص اجازه خواست تا بر رسول خدا (ص) وارد شود، پیامبر صدای او را

۱۲ - برگرفته از عقد الفرید، ج ۳، ص ۱۱۳ و تطهیر الجنان که در حاشیه صواعق به چاپ رسیده است، ص ۱۰۲ و ص ۱۳۵.

۱۳ - تذکره سبط بن جوزی، ص ۲۲۳ و الفخری، ص ۱۰۳.

۱۴ - هاشم [پیامبر (ص)] حکومت را بازپس قرار داد زیرا نه خبری رسیده و نه وحی نازل گشته است.

شناخت و فرمود: «اجازہ دهید وارد شود کہ او و کسانی کہ از نسل او بیایند از رحمت خدا بدورند، مگر مؤمنان ایشان کہ اندکند، آنها مردمان خوشگذران در دنیا و حیلہ گر و فریبکارند و از آخرت نیز بی بهره اند»^{۱۵}.

«و نیز از احادیث صحیح، آن است کہ پیامبر (ص) سی تن از آنها را در خواب دید کہ همچون میمونہا روی منبرش جست و خیز می کنند، از این جهت سخت ناراحت شد و تا وقتی کہ زندہ بود، خندہ بر لب آن بزرگوار آشکار نشد»^{۱۶}.

همچنین کسانی مانند ولید بن عقبہ، می گساری کہ بہ نماز واجب رکعاتی افزود و نیز عبد اللہ بن ابی سرح، کہ پیامبر (ص) خونش را مہدور شمرد؛ اینہا ہستند پیشینیانی کہ شیعہ، وقتی رفتار آنها را با معیارہای دینی و مقیاس شرعی می سنجد از آنها بدگویی می کند و بہ حکم شارع مقدس آنها را محکوم می کند. پیامبری کہ از حال آنها خبر دادہ و از سوء نیاتشان مطلع بودہ چنان کہ بہ لعن ایشان پرداختہ و مردم را از ایشان بر حذر داشتہ و خون بعضی شان را مہدور شمردہ و دستور قتل، برخی را صادر کردہ و فرمودہ است: «ہر گاہ معاویہ بن ابی سفیان را بر منبر من مشاہدہ کردید کہ سخنرانی می کند، گردنش را بزنید»^{۱۷}.

وانگہی اگر بدگویی بہ برخی از این قبیل پیشینیان، مستلزم حکم بہ قتل و شرک است۔ آن طوری کہ آن خبر دروغ اشارہ دارد۔ پس چرا حکم بہ قتل و شرک کسانی نمی شود کہ حدود ہفتاد سال روی منبرہای اسلامی بہ یکی از بہترین افراد پیشین از اہل بیت (ع)، بد گفتند؟!!

آیا تبرئہ کردن این بدگویان بہ اہل بیت و تکفیر کردن شیعیان بہ دلیل بدگویی بہ این جمع مخصوص از پیشینیان چیزی جز بازیچہ قرار دادن دیانت و حکم کردن بر اساس ہوای نفس و غرض شخصی است؟! و اگر بدگویی بہ ہمہ پیشینیان باعث شرک است، پس شیعہ کاملاً از چنین چیزی مبرا است، زیرا شیعہ

۱۵ - صواعق، ص ۱۱۱ و تطہیر الجنان، ص ۱۵۵.

۱۶ - تطہیر الجنان ابن حجر، ص ۱۲۹.

۱۷ - شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱ ص ۳۴۸.

برای اکثریت قاطع پیشینیان صالح، کمال قداست را قایل است. بی تردید ابن حجر و دوستانش با این روش شیعه آشناوند اما این مطلب را پنهان می دارند و نمی خواهند مردم مطلع شوند و امر را بر آنها مشتبه می کنند تا از اهل بیت و شیعیان شان فاصله بگیرند...

براستی تعصب زشت ابن خلدون به جایی رسیده که او را به طعن و بدگویی اهل بیت علیهم السلام، که از هر پلیدی پاک و منزّهند، واداشته و می گوید: «در اندک مواردی اهل بیت بدعتگذاری کرده اند و مسائل فقهی منحصر به خود دارند!» تا آن جا که می گوید: «همه مسلمانان نظرات آنها را نپذیرفته اند بلکه جانب انکار و انتقاد را پیش گرفته اند»^{۱۸}.

در پاسخ ابن خلدون، همین قدر بس که بگوییم: این عقاید اهل بیت (ع) است که در کتابهای اصول عقاید آمده و باید فقه آنان را که در کتابهای شیعیان شان به طور گسترده، طبع و نشر شده است، افراد با انصاف بگیرند و مطالعه کنند تا بدانند که اهل بیت (ع) در فقه خود، جز در چند مسأله تنها نیستند. اما در مسائل دیگر کمتر موردی پیدا می شود که برخی از سران اهل سنت مخالف آن باشند و دیگران موافق نباشند. به طور مثال؛ نظر ابوحنیفه (فارسی) در این مسأله که وضو گرفتن با آبجو جایز است مخالف نظر اهل بیت است^{۱۹}. اما شافعی

۱۸ - مقدمه ابن خلدون، ص ۳۱۳.

۱۹ - ابن خلکان می گوید: «در مذهب ابوحنیفه با لباسی که از پوست سگ دباغی شده که تا یک چهارم آن به نجاست آغشته باشد، نماز جایز است، وضو گرفتن با آبجو و خواندن نماز به فارسی، جایز است و از دبر نماز گزار حدث خارج شود وضو و نمازش باطل نمی شود. به خاطر همین فتوا بود که سلطان محمود بن سبکتکین از مذهب ابوحنیفه به مذهب شافعی گروید.» (به جلد دوم و فیات الاعیان صفحه ۸۶ مراجعه شود).

خطیب بغدادی در جلد سیزدهم تاریخ بغداد می نویسد: «ابوحنیفه گفته است: اگر شخصی کنشی را به قصد تقرب به خدا بپرسد، به نظر من اشکالی ندارد، و نیز می گوید: ایمان، کم و زیاد نمی شود، ایمان ابوبکر و ایمان ابلیس یکی است. زیرا وی قیاس را بازیچه قرار داده بود، حتی در گفتگوی با خونگیرها نیز قیاس را به کار می برد. و دیگر عقاید و نظرات مبتنی بر رأی و قیاس» و درباره اهل

برخلاف ابوحنیفه موافق با نظر اهل بیت است و همین طور در مسائل دیگر. نباید فراموش کنیم که به این مرد باید به خاطر اسلام درستش تبریک بگوییم! زیرا توانسته است همانند اهل بیت نبوت علیهم السلام، کسانی را که پایه های اسلام و همپایه قرآن کریمند، بکرو و بدعتگذار قلمداد کند و کسی همچون ارباب خودشرا از رهبرانی بداند که سنت رسول خدا را پاس می دارند نه عترت پاک آن بزرگوار!...

خلاصه آن که ما سخنها در پاره ای موارد به درازا کشانیدیم و نزدیک بود از تصمیمی که مبنی بر ذکر مختصری از کلمات آنها به عنوان استدلال داشتیم پافراتر نهیم. این قبیل مردم بدون تردید، با همان عده از پیشینیان در پیشگاه عدل الهی محشور خواهند شد، زیرا «هر که عمل گروهی را دوست بدارد با همان گروه محشور می شود» تا چه رسد به این که آنها را از جان و دل دوست داشته باشد و مسلمانان را به علت بدگویی کردن از آنها که مرتکب گناهای شده اند، کافر بداند.

و نیز کیفر حمله هایی که کرده اند و سخنانی که بر ضد اهل بیت (ع) و پیروانشان گفته اند خواهند دید. آنها با این سخنان یاوه و اراجیفی که در نوشته های خود برجای گذاشته اند، موجب تفرقه بین امت اسلامی شده اند و آثار خود را به صورت مردابی برای همکیشان خود که با همین روش خو گرفته اند، تا این زمان، یعنی عصر علم و دانش و آزادی اندیشه ها باقی گذاشته اند و چقدر بعید است آنچه می گویند زیرا ما همه ساله گروهی از مردم مصر، فلسطین، سوریه و عراق را می بینیم، که همین گفته ها را طوطی صفت به زبان می آورند، بدون آن که به سخنان معتبر و صحیح مسلم و بخاری توجه کنند «در صورتی که کتابهای

قیاس می گوید: «در حدیث متواتر از پیامبر (ص) رسیده است که اتمم به هفتاد و چند فرقه تقسیم خواهد شد که بدتر از همه کسانی هستند که در دین به قیاس و رأی عمل کنند، حرام را حلال و حلال را حرام کنند».

137211

تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۰۹

آنها بعد از قرآن به اجماع تمام اهل سنت معتبرترین کتابهاست»^{۲۰} بویژه اگر با اقوال این بزرگان قدیمی مخالف باشد. گویی که آنها به نظر این اشخاص، از خطا و تعصب مذهبی پاک و منزهند و گویی اقوال آنان از نظر اینها وحی منزل است و نباید درباره آنها به تحلیل و بررسی پرداخت و بر منابع موثق شیعه و سنی عرضه کرد. همان کاری که باعث پدید آمدن شیعیان وفادار شد که این حملات کهنه را از خاطر بردند و یا نادیده گرفتند و آوای وحدت اسلامی را سردادند و دانشمندان مصلح شیعه و سنی و سلاطین و زمامدارانشان را با همه تلاش و کوشش، به اتحاد و وحدت کلمه دعوت کردند تا مسلمانان در جبهه ای واحد، استوار و محکم و بالنده در برابر مهاجمان بیگانه بایستند و در راه پیشرفت دینی و سیاسی بکوشند و صمیمانه از اختلاف مذهبی- تا وقتی که همگی روزی پنج مرتبه شهادتین را بر زبان می رانند- برحذر باشند.

براستی اگر وجود این مصلحان نبود، دایره آشوبهایی که به سبب حملات خضری بر سرور جوانان اهل بهشت، امام حسین بن علی (ع)^{۲۱} بر پا شده بود، گسترده می شد و نیز سخنان احمد امین در این باره بسی تأسف آور است. او می گوید:

«حقاً تشیع پناهگاهی است که هر کس قصد نابودی اسلام را دارد به آن پناه می برد...»^{۲۲} و باز می گوید: «گویی تمامی عقلها، بجز عقل علی بن ابی طالب و فرزندان او خشکیده و عقیم مانده است»^{۲۳}.

۲۰- صواعق: ص ۵.

۲۱- خضری مصری در محاضرة ۳۴۵ صفحه ۵۱۷ محاضرات خود می گوید: «فی الجملة، حسین، در خروج خود اشتباه بزرگی مرتکب شد، که به اختلاف امت و تفرقه آنها انجامید. افراد زیادی درباره این رویداد کتابها نوشته اند... نهایت امر این شخص [امام حسین علیه السلام] به دنبال چیزی بود که برای وی امکان نداشت و زمینه اش برای او فراهم نبود این بود که به خواسته اش نرسید... تا آن جا که می گوید: اما این حسین بود که با یزیدی که مردم با وی بیعت کرده بودند، مخالفت کرد و از یزید چنین ظلم و جور سرزد!»

۲۲، ۲۳- فجر الاسلام: ص ۲۳۹ و ۳۳۸.

بعدها، حصان عراقی دنباله رو آنها، کتابی تحت عنوان «العروبة فی المیزان» نوشت و در بدگویی بر انساب قبیله های عربی عراق بخصوص شیعه، از دوستانش پافراثر نهاد و در چندین مورد سعی کرد تا عروبت را به بنی امیه و پیروان آنها منحصر کند، او می گوید: «آیا عروبت چیزی غیر از بنی امیه است؟».

چندی نگذشته بود که در شماره ۳۱، سال دوم، مجله الرّسالة مصری مقاله ای خواندم از محمد ثابت مصری جهانگرد و استاد ادبیات در مدرسه متوسطه فاروق دوم زیر عنوان (به سوی خراسان). در این مقاله بدترین ناسزا را به شیعه گفته است و به آنها نسبت داده که با انجام حج در مشهد الرضا، خود را بی نیاز از حج مکه مکرمه می دانند. من بلافاصله مقاله ای ملایم بر رد آن در مجله وزین، العرفان (شماره ۲۵ ص ۹۱) نوشتم و منتشر شد. البته این مقاله را برای مجله الرّسالة نیز فرستادم ولی از توجه و انصاف مدیر آن مجله ناامید شدم؛ مدیر مجله به ردیه من نسبت به عقیده این جهانگرد مصری کمترین اشاره ای نکرد. جریانی که بوضوح دلالت بر آن دارد که این قبیل افراد نمی خواهند خطا و اشتباهشان بر ملا شود و یا این که نمی خواهند جز با افراد مورد نظرشان مناظره و تصفیه حساب کنند!!...

به هر حال ما تصور می کردیم که آن روز، آن جهانگرد به آنچه در مجله دوستش «زیات» انتشار داده بسنده کرده و مطلب تمام شده است؛ در صورتی که اندکی بعد در همان سال ۱۳۵۲ هـ کتابی به نام (جولة فی ربوع شرق الادنی) ۲۴ از چاپ بیرون آمد که پر از اشتباهات تاریخی بود و در آن به مذهب شیعه، دانشمندان شیعه و به شهرهای مقدّسشان شدیداً حمله شده بود. ۲۵

۲۴ - یعنی: «گشت و گذاری در سرزمین خاور نزدیک»

۲۵ - چیزی نگذشت که پس از تألیف آن کتاب دیدیم حضرت «اسعاف نشاشیبی فلسطینی» یکی از اعضای کنگره جهانی اسلامی در سال ۱۳۵۱ هـ که گویا این کنگره به خاطر جلوگیری از سوء استفاده از اسلام برگزار شده و او نیز جزو کمیسیون دعوت و ارشاد به اسلام بوده است کتابی به نام «اسلام صحیح» منتشر می کند که متأسفانه جز نابودی اسلام صحیح، مبنی بر دعوت مسلمانان به جسم بودن

علاوه بر آن هنگام بحث از نجف درباره طوایفی که یا قدم در عالم وجود نهاده اند و یا قبلاً بوده اند اما امروز اثری از آنها باقی نمانده و در هیچ جای زمین اثری از آنها باقی نیست دروغهای زیادی گفته است. سرزمین نجف بویژه از روزی که به صورت یک شهر درآمد تا به امروز جز شیعه دوازده امامی را در خود ندیده است، بنابراین خطای فاحش است که درباره مردم نجف بگوید: «به گمان برخی از مردم، آنجا آرامگاه کسی است که از شخص پیامبر (ص) به رسالت سزاوارتر بوده است»^{۲۶}؛ و درباره مجتهدان و علمای نجف می گوید: «علمای آنجا می گویند: تعداد کسانی که در نجف مدفونند ده هزار تن اند، بدون کم و زیاد، زیرا آقای ما، علی پیکرهای بیشتر از این رقم را به جای دوری می فرستد و کسی جای آنها را نمی داند... چه بسیار پیکرهایی که وسایل نقلیه آنها را می آورند و پس از نماز میت دفن می کنند و در قبر می مانند تا وقتی که به نظر آقای ما، علی (ع) برسد و از واقعیت و باطن آنها مطلع شود و آنگاه آنها ناپدید می شوند و به جای آنها پیکرهای دیگر قرار می گیرند... در نجف دو گروه وجود دارند که باهم سخت دشمنند و هرکدام پیروانی دارند و چه بسا به دستور مجتهدان

خداوند تعالی و اعتقاد بر این که خداوند دارای دست و چشم و گوش است و نیز مطالب دیگری که جنبلیها در قرن چهارم معتقد به آنها بودند و ابن تیمیه در قرن هشتم به آن دعوت کرده است چیز دیگری در کار نبود.

آقای نشاشیبی یک هدف سیاسی و یک هدف مذهبی داشته که این اهداف ضمن بسیاری از سخنانش علیه اشراف، به چشم می خورد، از جمله در صفحه ۳۷ کتابش می نویسد:

«در اسلام طبقات وجود ندارد، آقا و غیر آقا و طبقه اشراف و غیر اشراف و اهل بیت و اهل بیت و بیعتی در کار نبوده است... این حرفها را از خودت دور کن» و در صفحه ۸۱ می گوید: «حکویه می تواند افراد سابقه دار اسلام، آنگاه که می شنوند گروهی در بین مسلمانان هستند که خود را از اهل بیت یعنی خاندان پیامبر می دانند، چنین حرفی را بپذیرند؟». برادران اهل سنت ما و قبل از همه استاد محمد مجذوب از نویسندگان صیدا زحمت رد بر نشاشیبی را از دوش ما برداشته و کتابی به نام (القول الضریح) در رد وی نوشته است، خوانندگان به آن مراجعه کنند زیرا مطالب و دلایل ارزشمندی ایراد کرده است.

۲۶ - جولة فی ربوع الشرق الأدنی، ص ۱۴۲.

خود یکدیگر را می‌کشند»^{۲۷}.

در جای دیگر راجع به شیعه می‌گوید: «شک و تردید آنها درباره دیگران به حدی رسیده است که هر چیزی را که وارد خانه بشود، از ترس این که مبادا غیر شیعه به آنها دست زده باشد، باید سه مرتبه بشویند»^{۲۸}. و باز می‌گوید: «براستی امام حسین وارث عظمت الهی شد از آن رو که با شهربانوی ایرانی ازدواج کرد»^{۲۹}.

و بسیاری از این قبیل نظرات شخصی که در آنها برادر پیامبر (ص)، علی علیه السلام و نواده شهیدش امام حسین علیه السلام را به مسخره گرفته و کرامت مجتهدان پاک و بزرگوار شیعه را به صراحت ناچیز شمرده است در صورتی که جایگاه والای آنها در طول روزگار و فراز و نشیبها، بزرگترین گواه بر بطلان این قبیل تهمت‌هاست.

از جمله مواضع علمای شیعه، موضعگیری آنها درباره آشوبی بود که حصان عراقی پیا کرده بود و آنها روی منبرها مردم عصبانی عراق را ضمن نصایح لازم، به سکون و آرامش وادار کردند. از جمله یکی از علما^{۳۰} به ملک فیصل آنچه وظیفه خیرخواهی آن سلطان بود نوشت و نصایح مهمی را یادآور شد، تا بلکه بتواند فتنه را از ریشه قطع کند. ملک فیصل در پاسخ آن عالم خیراندیش نوشت: «حضرت حجة الاسلام شیخ محمد حسین^{۳۱}، نامه شما را که وسیله شیخ عبدالرسول فرستاده بودید دریافت کردم و از محتوای آن اطلاع یافتیم و از نظرات خیرخواهانه شما آگاه شدم، خداوند شما را ذخیره این امت قرار دهد. همان

۲۷ - همان کتاب، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲۸ - همان کتاب، ص ۱۵۳.

۲۹ - همان کتاب، ص ۲۷۸.

۳۰ - مقصود آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (قدس سره) است که از علمای مجاهد زمان خود بوده است - م.

۳۱ - این نامه مطابق با اصل نامه ای است که در نزد آیه الله شیخ محمد حسین مدظله محفوظ است.

طوری که می دانید، بی تردید کتاب مزبور به چاپ رسیده و این کار از یک دیوانه تمام عیار سرزده است. من از همان پنج روز قبل که اطلاع یافتم، وظیفه ام را انجام دادم و اینک نویسنده کتاب در بازداشت به سر می برد تا مجازات عملش را ببیند.

من به شما و تمام کسانی که حمیت دینی دارند، عرض می کنم که در اولین فرصت مرا در جریان کار قرار دهید و من اینک در آستانه سفری به خاطر یکی از مشکلات اسلام هستم که ذهن مرا به خود مشغول کرده است. این بود آنچه مایل بودم به عرضتان برسانم و من از شما درخواست دعای خیر دارم، خداوند شمارا حفظ کند».

۱۲ صفر سال ۱۳۵۲ فیصل

البته تعجب من در این است که چگونه موضع مجتهدان بر آن آقای جهانگرد پوشیده مانده و در کتاب «جوله» خود، حتی به یک حرف از آن اشاره نکرده است! با این که وی در صفحه ۱۴۵ کتابش می گوید: «تصادفاً آن روز (۲۴ ژوئن) که من از نجف دیدن می کردم، آشوبی سخت درگرفته بود و علت آن انتشار کتابی بود، تحت عنوان «العروبة فی المیزان» که یکی از اهل تسنن آن را نوشته و در آن از شیعه بدگویی کرده بود و بین شیعه و سنی درگیری به وجود آمده بود». هیچ اشاره ای به موضع مجتهدان نکرده است، زیرا ذکر این موضع از یک طرف با گفته خود این جهانگرد مصری «چه بسا به دستور مجتهدان خود، یکدیگر را می کشند!» مغایرت داشته و از طرف دیگر با آن که خود شاهد شورش نجف نبوده و بعدها از دیگران شنیده و شنیده خود را به منزله شهود و غیبت خود را چون حضور پنداشته، ادعا کرده که وی (در روز- ۲۴ ژوئن- تمون) شاهد آشوب نجف بوده، در صورتی که تاریخ آن آشوب یک ماه و نیم پیش از دیدار وی از نجف بوده زیرا کتاب حصان (العروبة فی المیزان) در اوایل صفر سال ۱۳۵۲ و اوایل ژوئن- حزیران- سال ۱۹۳۳ به نجف رسیده بود و چیزی نگذشت که شورش نجف پیا شد، اما با همت مجتهدان سه یا چهار روز بیشتر ادامه نیافت، تاریخ نامه فوق از ملک

فیصل به حضور کاشف الغطاء، نظر ما را تأیید می‌کند و آقای جهانگرد آن وقت به دمشق نرسیده بود تا چه رسد به نجف. به دمشق در اوایل تموز، یعنی در پنجم آن رسیده بود. به طوری که در صفحه ۴۸ کتاب «جوله» آمده است. روز میلاد پیامبر، آن جا بوده، آنگاه پس از مدتی که به ترکیه مسافرت کرده، سپس به عراق بازگشته است.

اگر ما بخواهیم تمام خطاها و سخنان بی ربط و تحریف و تبدیلهای کتاب جوله او را بررسی کنیم شما را شگفت زده خواهیم کرد و باید کتاب بزرگی بنویسیم که وقت گرانبهای ما اجازه این کار را نمی‌دهد. از این رو به نمونه‌های کوچکی که متناسب با این مقدمه کوتاه و لازمه این کتاب مختصر بود، اکتفا کردیم. در عین حال مهمترین انگیزه ما از تألیف این کتاب، مطالبی است که در کتاب «جوله» آمده، یعنی حملات شدیدی که به گروه بزرگی از مسلمانان شده، مسلمانانی که بزرگترین خدمتها را به عالم اسلام و علوم اسلامی انجام داده و کتابهای ارزشمندی که زینت بخش کتابخانه‌های اسلامی است تألیف کرده‌اند، دانشمندانی که گوی سبقت را در جمیع فنون اسلامی از همگان ربوده‌اند.^{۳۲}

علاوه بر همه اینها، ما کسی را از شیعه و سنی ندیدیم که بر رد گفته‌های این شخص چیزی بنویسد. جز مقاله مختصری که توسط استاد عبدالوهاب عزام، در مجله الرسالة مصر (شماره ۵۹، صفحه ۱۳۹۹) سال دوم به چاپ رسید و آن روز استاد امین خولی ردیه‌ای بر مقاله وی نوشت. از این رو من با استفاده از تعطیلات هفتگی و اغتنام از دیگر ایام فراغتم بر آن شدم، به منابع مربوط مراجعه کنم و در این باره سعی کردم بیشتر مآخذ از تألیفات برادران اهل سنت باشد تا برای خواننده قانع کننده‌تر و نیز خالی از هر نوع شگ و تردید بوده باشد...

منت و سپاس خدای را که ما را موفق کرد این کتاب را در اواخر ماه محرم

۳۲ - به کتاب «الشیعه و فنون الاسلام» چاپ صیدا مراجعه فرمایید تا نظریه ما را تأیید کنید.

سال ۱۳۵۴ هـ به پایان رسانیم و آن را «شیعه در تاریخ» نام نهادیم زیرا اکثر مباحث آن به مواضع تاریخی شیعه و گروههای منشعب از آن و نیز به شرح حال و محلّ پیدایش و عقاید و دلایل انشعاب آنها و بویژه به غلاتی مربوط می شود که سفسطه گران و متظاهران، آنها را وسیله ای برای بدگویی به شیعه دوازده امامی قرار داده اند، حال آن که ما به دلایلی ثابت کردیم، امامان و دانشمندان شیعه به گونه ای خاص از هرنوع غلو و بدعتگذاری بیزاری جسته اند.

ما در این کتاب درباره عقاید شیعه دوازده امامی و امتیاز آن نسبت به سایر عقاید مُلصقه که به نام شیعه آمده است و پیرامون مقابله در برابر عقاید غلات و رابطه آنها با شیعه و نیز درباره دیگر مطالب مفیدی که آنها را تحت عناوین ویژه و مستقلی قرار داده ایم، به اجمال سخن گفته ایم. البته خارج از گفتار جنجالی آن جهانگرد، که او چه گفته و من چه می گویم! -

هدف ما از طرح پاره ای مطالب، بطلان ضمنی نوشته های آن جهانگرد و گفتار نادرست و دور از حقیقت وی در کتابش تحت عنوان «جوله» می باشد، امری که سکوت در برابر آن و چشمپوشی از اظهار و بیان آن جایز نیست؛ زیرا بسیاری از جوانان فریفته قلمهای گروه خاصی از نویسندگان مانند ثابت مصری می شوند و الفاظ پرزرق و برق و نظرات و نوآوریهای این نویسندگان، جوانان را ترغیب می کند که آن گفته ها را به عنوان حقایقی ثابت و مسلم پذیرا شوند.

اگر بیم این خطرات نبود به مناقشه با این جهانگرد و امثال او نیازی نداشتیم و از بحث درباره خلافت که سخنان این جهانگرد ما را بر آن داشت بی نیاز بودیم، سخنانی که با مطالب تاریخی صحیح سازگار نیست؛ آن هم در چنین اوقاتی که باید هر فرد مسلمانی طرح مباحثی قدیمی از این قبیل که موجب کینه و عداوت می شوند، پرهیز کند. مضافاً بر این که عقیده هرکسی تا وقتی که با جوهره دین حنیف اسلام مخالف نباشد، محترم است و باید بدان پای بند باشد، زیرا بحث و گفتگو درباره عقاید گروهی خاص حداقل جرح و تعدیل راویان و تخطئه کردن بعضی از شخصیتها را در پی دارد و همه مامی دانیم که این گونه بحثها چه اثر

شومی در ذهن توده مردم هردو گروه- شیعه و سنی- بر جای می‌گذارد، از این رو تنها به نقل شواهد تاریخی که می‌توانست در بطلان ادعاهای آن شخص جهانگرد دربارهٔ خلافت به ما کمک کند، بسنده کردیم، به طوری که به شخصیت و کرامت کسی به شکل تحلیل فلسفی و غیره برخوردی نداشته باشد.

در پایان، امیدوارم در آنچه به رشتهٔ تحریر درآورده‌ام، نیتم خالص برای خداوند یگانه و یکتا باشد، خداوندی که از نیت‌های قلبی هر کس آگاه است و در آنچه حق گفته‌ام، پاداشی جزیل مرحمت فرماید و از آنچه خطا کرده‌ام، درگذرد و نیز از خوانندگان گرامی درخواست می‌کنم تا هر لغزشی را که می‌بینند یادآور شوند قبلاً از لطفی که در این باره می‌فرمایند با نهایت احترام کمال تشکر را دارم.

نجف اشرف، اول محرم سال ۱۳۵۵

محمد حسین زین عاملی

مختصری درباره شیعه

معنی شیعه در کتاب لغت و قرآن مجید

هرکس که لغتنامه های بزرگ عربی و قرآن مجید را بررسی کند، بخوبی در می یابد که لفظ شیعه، به مناسبت های زیادی در آنها آمده است. لفظ شیعه گاهی به معنی «پیروان و یاران» و گاهی به معنی «مشایعت» یعنی «پیروی و پذیرش» به کار رفته است. این نام غالباً بر کسی که علی و اهل بیت علیهم السلام را دوست بدارد اطلاق می شود تا آن جا که اسم خاص آنان شده است و هرگاه بگویند فلانی از شیعیان است، همه می فهمند که از جمله آنهاست...

برای آن که به مطلب فوق اطمینان حاصل کنیم، بخشی از گفته های علمای لغت و آیات قرآن مجید را همراه با تفسیر آن نقل می کنیم:

در کتاب قاموس (ج ۳ ص ۴۷) آمده است: شیعة الرجل: یعنی پیروان و یاران او، که نام فرقه مخصوصی نیز هست و بر مفرد، مثنی و جمع؛ مذکر و مؤنث اطلاق می شود. و این کلمه اغلب در مورد کسانی به کار می رفته است که علی علیه السلام و اهل بیتش را دوست می داشتند، به حدی که برای آنان اسم خاصی شده است. جمع شیعه: أشیاع و شییع (بروزن عینب) است.

درنهایة ابن اثیر (جلد ۲ صفحه ۲۴۶) آمده است: «واصل شیعه، به معنی گروه معینی از مردم است، به مفرد، مثنی، جمع، مذکر و مؤنث که بر یک لفظ و یک

معنی دلالت دارد. البتہ این نام برای کسانی غلبہ یافته است کہ گمان می کنند (؟) علی - رضی اللہ عنہ - و اهل بیتش را دوست می دارند به طوری کہ اسم خاص آنها شدہ است و ہرگاہ بگویند: فلانی از شیعیان است، درمی یابند کہ او از آنهاست و یا بگویند: این مطلب در مذهب شیعه چنین است، یعنی نزد آنها چنین است. کلمہ شیعه بر شیع جمع بستہ شدہ و اصل آن از مشایعت یعنی متابعت و پیروی است.»

در لسان العرب، مصباح المنیر، صحاح و دیگر لغتنامہ ہا نیز ہمین طور معنی شدہ است...

در قرآن مجید، نام شیعه در سورہ قصص آمدہ است: «فَاسْتَفَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ»^۱.

زمخشری در جلد دوم کشف (صفحہ ۳۷۵) در تفسیر این آیہ می نویسد: «یعنی کسانی از بنی اسرائیل کہ پیرو دین موسی بودند».

در سورہ صافات آمدہ است: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِأَبْرَاهِيمَ»^۲.

زمخشری در جلد ۲ کشف صفحہ ۴۸۳ می گوید: «یعنی از جملہ کسانی کہ در اصول دین و یا در تعہد و پایبندی بہ دین خدا و ایستادگی در برابر دروغگویان، پیرو حضرت نوح (ع) بودند، ابراہیم (ع) بود».

و آیات دیگری کہ در قرآن مجید آمدہ است.

سابقہ شیعه در اسلام و تکوین آن بہ دستور پیامبر اسلام (ص)

بیشتر مورخان و نویسندگان غیر شیعه برآنند کہ آغاز پیدایش و زمان شکل گیری شیعه، پس از رحلت پیامبر (ص) بودہ است، اما کسانی کہ این عقیدہ

۱ - «شخص شیعه موسی (بنی اسرائیلی) علیہ دشمن از موسی کمک خواست.»

قصص، آیہ: ۱۵

۲ - «و از پیروان نوح، در دعوت بہ توحید بہ حقیقت، ابراہیم بود.»

صافات، آیہ: ۸۳

را در تعیین زمان پیدایش شیعه دارند، در این باره نظریات مختلفی ابراز کرده اند.

بعضی بر این عقیده اند که پیدایش شیعه، در روز «سقیفه» بوده؛ یعنی همان روزی که جمعی از بزرگان صحابه بصراحت گفتند که امیر مؤمنان علی علیه السلام در امامت بر دیگران مقدم است و اولویت دارد و به این گفتار، سخت معتقد بودند^۳. برخی از آنها عقیده دارند که شیعه در روز «فتنة الدار» یعنی روز قتل خلیفه عثمان، به وجود آمده است. از گفته های ابن حزم، (در جلد ۲ کتاب الفصل، صفحه ۷۸)، در آن جا که می گوید: «براستی رافضیها مسلمان نیستند [!؟]، بلکه گروهی نوحاسته اند و آغاز پیدایش آنها به بیست و پنج سال پس از وفات پیامبر (ص) می رسد...» چنین برمی آید که بدان عقیده متمایل بوده است.

همچنین کسانی هستند که می گویند: شیعه در روز جنگ جمل در بصره به وجود آمد همان طور که ابن ندیم در فهرست خود (صفحه ۲۴۹) می نویسد:

«وقتی که طلحه و زبیر با علی - رضی الله عنه - مخالفت کردند و جزبه خونخواهی عثمان به چیز دیگری قانع نشدند و علی علیه السلام خواست با آنها

۳ - از جمله کسانی که بر این اعتقاد است، استاد محمد عبدالله عنان مصری از نویسندگان عصر ماست که در کتابش (تاریخ جمعیات التریه صفحه ۲۶) می گوید: «اگر کسی بگوید که شیعه برای اولین بار در زمان جدا شدن خوارج از صف مسلمین پیدا شده، به این دلیل؛ کسانی را که در صف علی (ع) باقی مانده، نام شیعه گرفته اند؛ سخت در اشتباه است، بلکه شیعه علی از زمان وفات پیامبر (ص) - همان طوری که گفتیم - به وجود آمده است». استاد احمد امین مصری در فجر الاسلام، همین عقیده را دارد و همچنین استاد ابراهیم حلمی مدیر مطبوعات کنونی (سال ۱۳۵۷) عراق نیز موافق همین نظریه است و می گوید: «زمان پیدایش گروه شیعه، به اوایل خلافت ابوبکر می رسد، زیرا گروهی از انصار در اذهان و اعماق جانان درخت محبت علی - کرم الله وجهه - ریشه دوانده بود و به خاطر خویشاوندی او با رسول خدا (ص) و سابقه ورودش به اسلام و جهادش در راه خدا، آن حضرت را از همه کس برای خلافت شایسته تر می دانستند و معتقدان به این عقیده گروهی از بزرگان قریش و شخصیت های انصار بودند. (بخشی از مقاله وی که در صفحه ۱۶۸ از پنجمین مجلد «العرفان» به چاپ رسیده است).

بجنگد تا سربه فرمان حق نهند. آن روز کسانی را که از او پیروی کردند به نام شیعه خواندند و او خود نیز به آنها می‌گفت: پیروان من».

و کسانی نیز بر این عقیده باقی هستند که شیعه در همان روزی که خوارج در صفین خروج کردند، به وجود آمده است.

به هر حال، حقیقت غیر از تمام سخنانی است که آنها گفته‌اند، زیرا اگر کسی با معنای شیعه که قبلاً پیرامون آن سخن گفتیم آشنا باشد بی تردید با تمام این اقوال مخالفت خواهد کرد و به هیچ وجه با نظرات آنان موافق نخواهد بود، چرا که معنای شیعه خواه دوستی یا محبت و یا مقدم داشتن و متابعت باشد و خواه تمسک به کتاب و عترت، در هر صورت سابقه آن مربوط به پیش از آن زمانی است که حدود آن را تعیین کرده‌اند، بلکه به زمان پیامبر بزرگوار اسلام (ص) می‌رسد؛ زمانی که آن حضرت با سخنان خود پیروان علی علیه السلام و اهل بیتش را از چشمه علم و معرفت سیراب می‌فرمود و عقاید شیعه را در اذهان مسلمانان تحکیم می‌بخشید و در موارد زیادی به این امر فرمان می‌داد که آخرین مورد آن روز غدیر خم، یعنی هیجدهم ذی الحجه سال دهم هجری، پس از حجة الوداع و بعد از نزول آیه شریفه زیر از جانب خدای سبحان بود:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...»^۴

فخر رازی در جلد سوم تفسیر کبیر خود (صفحه ۴۲۸) می‌گوید: «این آیه در فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است. موقعی که این آیه مبارکه نازل شد، رسول خدا (ص) دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: «کسی را که من مولای او هستم، علی مولای اوست، بار خدایا دوست بدار هر که علی را

۴ - «ای پیامبر، آنچه از خدا بر تو نازل شد به مردم برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده‌ای و خداوند تو را از شر و آزار مردمان محفوظ خواهد داشت...».

مأثده، آیه: ۶۷.

دوست دارد و دشمن بدار هرکه او را دشمن دارد»^۵. عمر پس از آن با علی ملاقات کرد و گفت: «گوارا باد تو را پسر ابوطالب که امروز سر پرست من و سر پرست هر مرد و زن با ایمان شدی». و همین است قول ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی.

سبط بن جوزی در صفحه ۳۲ تذکره خود روایت کرده است: «وقتی که پیامبر (ص) فرمود: هرکس را که من مولای اویم پس علی مولای اوست، آیه مبارکه: «... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...»^۶ نازل شد. آن وقت برای مولی ده معنی ذکر می‌کند که دهمین معنی را اولی به تصرف می‌شمارد. سپس می‌گوید: تمام معانی به همان معنای دهم برمی‌گردد، چون پیامبر (ص) فرمود: «آیا من از خود مؤمنان، برایشان سزاوارتر نیستم؟» و این خود بر اثبات امامت و قبول طاعت علی (ع) صراحت دارد. تا آن جا که می‌گوید: شعرای زیادی درباره غدیر خم شعرها سروده‌اند، از جمله حسان بن ثابت انصاری در

۵ - در کتاب صواعق صفحه ۲۵ از قول وی نقل شده است که پیامبر (ص) روز غدیر خم پس از مراجعت از حجة الوداع و پس از آن که تمام صحابه جمع شدند، سه مرتبه فرمود: «آیا من از خودتان بر شما سزاوارتر نیستم؟» همه آنها تصدیق کردند و جواب مثبت دادند. سپس دست علی را گرفت و بالا برد و فرمود: «هرکس را که من مولای او هستم، این علی مولای اوست. بارخدا یا دوست بدار هرکه او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هرکه او را دشمن می‌دارد و محبت کن به کسی که او را محبوب دارد و خشم گیر بر کسی که بر او خشم گیرد و خوار گردان کسی را که او را خوار سازد و بیاری کن هرکه را که او را نصرت بخشد و حق را بر محور او بگردان» سپس ابن حجر می‌گوید: این حدیث بی تردید حدیث صحیحی است، زیرا جماعتی از جمله ترمذی، نسائی و امام احمد آن را نقل کرده‌اند و طرق نقل آن فراوان است که از جمله بسیاری از آنها حسن و با اسناد صحیح می‌باشد. از این رو شانزده تن از صحابی آن را نقل کرده‌اند و در روایت آمده است که سی تن از صحابی آن را از پیامبر شنیده‌اند و در روزگار خلافت علی به نفع او شهادت داده‌اند. و اما این که بعضی گفته‌اند: جملات: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ...» اضافه شده، نادرست است زیرا مردم از طرق صحیحی که ذہبی صححه گذاشته است آنها را نقل کرده‌اند.

۶ - «امروز دین شما را به حد کمال رساندم و نعمت را بر شما تمام کردم» (مانده، آیه: ۳) در مجمع البیان جلد ۲ صفحه ۱۵۹ آمده است که پس از نزول آیه پیامبر فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ...» نه پیش از نزول، و این قول ارجح است.

ہمان روز اشعار زیر را سرود:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيِّهِمْ
وَقَالَ فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيَّكُمْ
إِلَهَكُمْ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَلِيَّنَا
فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي
فَمَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ

بُخْتَمِ وَأَسْمِعْ بِأَلْتَبِي مَنَادِيًا
فَقَالُوا وَلَمْ يَبْدُ وَاهْنَاكَ التَّعَامِيَا
وَمَا لَكَ مَتَافِي الْوَلَايَةِ عَاصِيَا
رَضِيَّتْكَ مِنْ بَعْدِي أَمَامًا وَهَادِيًا
فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارًا صَدَقَ مَوْلِيَا^۷

ملاحظہ می کنید، آنچه پیامبر خدا (ص) با فرمان اکید خدای متعال به امتش ابلاغ فرموده است موالات و اولویت علی علیه السلام بر امامت است و این روشنترین معنای تشیع است و خدای تعالی نیز آن را در قرآن مجید آورده و قرین موالات خود و موالات پیامبرگرامیش ساخته است آن جا که در سورہ مائده می فرماید:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا... فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»^۸

زمخشری در جلد اول کشف خود (صفحة ۴۲۲) می گوید: «این آیه مبارکه درباره علی (کرم الله وجهه) هنگامی نازل شد که سائلی از آن حضرت در حالی که در رکوع نماز بود، چیزی خواست و آن بزرگوار انگشتی خود را به سمت او افکند»^۹. سپس اضافه می کند: «اگر کسی بگوید چه طور می شود که این آیه با

۷- پیامبر (ص) روز غدیر مسلمانان را (در محل غدیر خم) مخاطب قرار داد و خود شنیدم ندای پیامبر را که فرمود: مولا و سرپرست شما کیست؟ آنان با بصیرت و آگاهی پاسخ گفتند: مولای ما خدا و تونیز سرپرست و ولی ما هستی و ما هیچ گاه از ولایت تو سرپیچی نخواهیم کرد آنگاه پیامبر روبه علی کرد و فرمود: یا علی برخیز که تو را پس از خود، امام و راهنما قرار دادم.

سپس فرمود: «هرکس را که من مولای اویم این علی مولای اوست، پس شما مردم از روی اخلاص یار و یاور او باشید».

۸- «ولی امر شما، تنها خدا و رسول و آن مؤمنانی هستند که نماز پیا می دارند و به فقیر در حال رکوع صدقه می دهند... برآستی که لشکر خدا فاتح و غالبند».

مانده، آیه: ۵۵ و ۵۶

۹- مجمع البیان (ج ۲ صفحه ۲۲۱) به طرق متواتره معتبره نزد شیعه و سنی نزول آیه را درباره علی (ع) ثبت کرده است مراجعه کنید.

لفظ جمع برای علی - رضی الله عنه - آمده است؟ می‌گوییم: با این که سبب نزول آیه یک تن است، اما به لفظ جمع آمده است تا مردم را به انجام عملی چون عمل علی تشویق کند».

سبط بن جوزی عین سخن زمخشری را در صفحه ۱۶ تذکره خود آورده و در صفحه ۱۷ به اشعار ذیل از حسان بن ثابت استشهاد کرده است:

«أباحسن تفديك روجي ومهجتي
فأنت الذي اعطيت إذ كنت راكعاً
بخاتمك الميمون يا خير سيد
فانزل فيك الله خير ولاية
و نیز گوید:

«من ذا بخاتمته تصدق راكعاً
من كان بات علي فراش محمد
من كان في القرآن سمي مؤمناً
واسرّه افي نفسه إسراراً
ومحمد أسرى يؤم الغاراً
في تسع آيات تليّن غزاراً»^{۱۰}

این اشعار به گفته ابن عباس اشاره کرده که گفته است:

«خداوند هیچ آیه‌ای درباره اهل ایمان نازل نفرمود، جز این که علی (ع) را در رأس آنها و امیر همه آنها قرار داد.»

همان طوری که رسول خدا (ص) به ولایت علی علیه السلام امر فرموده، به محبت و دوستی وی و عترت طاهره او و تمسک به آنها و مقدم داشتن ایشان بر

۱۰ - «ای ابوالحسن! جان و دل من و هر که، دیر، یا زود هدایت شود فدای توباد!

تو بودی که در حال رکوع (انگشتی) دادی. روح همه خلائق فدای توباد ای بهترین رکوع کننده! انگشتی با برکتت را مرحمت کردی، ای بهترین سرور و بهترین خرید و فروش کننده و انگهی خداوند درباره توبه‌ترین نوع ولایت را نازل کرده و آن را در آیات محکمه بیان داشته است.»

۱۱ - «آیا آن چه کسی بود که در حال رکوع انگشتی را صدقه داد و در دل رازها داشت؟ و آن چه کسی بود که در بستر محمد (ص) خوابید، تا رسول خدا (ص) شبانه به غار پناه برد؟ و نیز او کیست که در آیه از آیات قرآنی، مؤمن معرفی شده است، در حالی که آن آیات چشمه‌های پرآب زلال و جوشانند؟»

دیگران و پیروی از آنها و دیگر صفاتی که بر اولویت و برتری آنها دلالت دارند نیز امر فرموده است.

رسول گرامی (ص) همواره می فرمود: «علی از من است و من از علی، و او پس از من ولی شماس»^{۱۲} و نیز آن حضرت اعلام خطر می کرد و می فرمود: «گویا من از سوی حق احضار شده ام و باید دعوت حق را لبیک گویم. و من در بین شما دو امانت بزرگ گذاشته ام که یکی بزرگتر از دیگری است: کتاب خداوند عزوجل و عترتم، پس شما ببینید که نسبت به این دو امانت چگونه رفتار خواهید کرد. محققاً این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض کوثر به من بازگردانده شوند، من خود از پروردگارم این مقام را برای آنها درخواست کردم، در این صورت بر آنها پیشی نگیرید و نسبت به آنها کوتاهی نکنید که در هر دو صورت هلاک خواهید شد و نیز شما به اهل بیت چیزی نیاموزید که آنها از شما داناترند»^{۱۳}.

۱۲ - مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۶ و صواعق المحرقة ابن حجر، ص ۲۶.

۱۳ - صواعق، در صفحه ۱۴۰، که این حدیث و حدیث دیگری را آورده است، می گوید: حضرت سه بار فرمود: «یادآور می شوم شما را به خدا درباره اهل بیت». و حدیث ثقلین با عبارت: «انی تارک فیکم ما ان تمسکتکم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض...» در صفحه ۹۱ صواعق نقل شده و بعد می گوید: «این حدیث از طرق زیادی از بیست و چند صحابی نقل شده است» و قبلاً نیز به چندین طریق نقل شده و پیامبر (ص) از آن جهت قرآن و عترتش را دو امانت بزرگ نامید که ثقل، شامل هر شیئی ارزشمند و گرامی داشتنی است، این دو نیز چنینند و هر کدام از آنها سرچشمه علوم دینی و اسرار و حکم ارزشمند و احکام شرعی هستند، از این رو پیامبر (ص) مردم را به پیروی و تعلم از آنها و تمسک بدانها واداشته و فرموده است: «سپاس خدای را که حکمت را در ما اهل بیت قرار داد». بعضی گفته اند: از آن جهت ثقلین نامیده شده اند که رعایت حقوق آنها سنگین است، وانگهی کسانی که به رعایت حقوق آنها برانگیخته شده اند همان عارفان به کتاب خدا و سنت رسول خدایند، زیرا آنها هستند که تا کنار حوض، بین آن دو جدایی نمی اندازند. و حدیث گذشته این نظر را تأیید می کند که آن حضرت فرمود: به آنها چیزی نیاموزید که از شما داناترند و از دیگر دانشمندان متمایزند، زیرا خداوند آلودگی را از آنان زدوده و پاک و پاکیزه شان داشته و به کرامتهای روشن و مزایای فراوان برتری شان بخشیده است. و در احادیثی که در تشویق بر تمسک جستن بر ایشان آمده است به این

از ابن عمر نقل شده است: آخرین سخنی که پیامبر (ص) فرمود، این بود: «رعایت مرا درباره اهل بیتم بکنید»^{۱۴} و باز فرمود: «هرکس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که مرا دوست بدارد، خدا را دوست داشته است، و هرکس با علی دشمنی کند با من دشمنی کرده است و هرکس مرا دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است»^{۱۵}. و نیز فرمود: «سراغاز نامه عمل مؤمن، دوستی علی بن ابی طالب است»^{۱۶} و همچنین فرمود: «همانا مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است، هرکس سوار آن کشتی شود، نجات می یابد و هرکس تخلف کند، غرق می شود- و در روایتی: هلاک شود-. ستارگان باعث ایمنی اهل آسمان و اهل بیت من باعث ایمنی امت من اند. و در روایتی: باعث ایمنی اهل زمین اند»^{۱۷}.

«به محبت ما اهل بیت پای بند باشید. به خدایی که جان من در دست قدرت اوست هیچ بنده ای را عملش سود نبخشد مگر به وسیله معرفت برحق ما»^{۱۸}.

نکته شاره شده است که افراد شایسته و متعهد هرگز این تمسک را تا روز قیامت نخواهند گسست و نسبت به کتاب خدا نیز مطلب از این قرار است، چرا که آنها باعث ایمنی اهل زمین هستند. این حدیث شاهد بر آن است که آن حضرت فرمود: در میان هر نسلی از امت من افراد عادل هستند که تحریف گمراهان را از این دین برطرف می کنند و نظرات باطل و تأویل نادانان را دفع می سازند. سپس شایسته ترین فردی که باید بر او تمسک جست، علی بن ابی طالب- کرم الله وجهه- است، که ما قبلاً درباره علم فراوان و استنباطهای قلبی او بازگو کردیم و از همین جهت است که ابوبکر، می گوید: علی از جمله عترت رسول خداست...»

ابن اثیر در نهاییه (جلد اول صفحه ۱۱۳) پس از نقل حدیث می گوید: پیامبر اکرم از آن جهت نام ثقلین را بر آن نهاد که عمل کردن بر طبق آنها سنگین است به هر کار سنگین و مهمی، ثقل گفته می شود و نیز به خاطر ارج نهادن و بزرگداشت شأن و مقامشان نام ثقلین گرفته اند.

مسلم در (جلد ۲، صفحه ۲۳۸) صحیح خود، حدیث ثقلین را به طرق معتبر نقل کرده است مراجعه کنید.

۱۴، ۱۵، ۱۶- صواعق، صفحات ۹۲ و ۷۶، ۷۷.

۱۷، ۱۸- صواعق، صفحات: ۹۳، ۱۱۴ و ۱۰۶.

ونیز فرمود: «همانا وزیر من و بهترین کسی را که من بجا می گذارم، تا دین مرا پردازد و به عهد و پیمانهای من وفا کند، علی بن ابی طالب است»^{۱۹}.
در حالی که دست به گردن علی انداخته بود، فرمود: «براستی این برادر و وصی من و خلیفه من در میان شماست؛ پس به حرف او گوش فرا دهید و از فرمان او اطاعت کنید»^{۲۰}.

در حلیة الاولیاء آمده است که پیامبر (ص) فرمود: «هرکس دوست دارد که همچون من زندگی کند و چون من بمیرد و ساکن بهشت برین گردد، پس از من، علی (ع) و دوستان علی را دوست بدارد و پیرو امامان بعد از او باشد، زیرا که آنان از طینت من آفریده شده و بدانها فهم و دانش ارزانی داشته است، پس بدا به حال دروغگویان از اقامت که از آنها رحم مرا قطع کنند، شفاعت من به اینان نمی رسد»^{۲۱}.

این اخبار را بخصوص محدثانی نقل کرده اند که هیچ کس آنها را متهم به «رفض» نکرده است و همه آنها دیگر افراد را بر علی (ع) مقدم داشته اند، از این رو باعث اطمینان قلبی بیشتری هستند، تا آن روایاتی که دیگران نقل کرده اند^{۲۲}.

۱۹ - محاضرات راغب اصفهانی، ص: ۳۱۲.

۲۰ - تاریخ ابوالفداء، ج ۱ ص ۱۱۷، طبری، ج ۲ ص ۱۷، ابن اثیر (ج ۲ صفحه ۲۲) مسند احمد بن حنبل (ج ۱ صفحه ۱۱۱ و صفحه ۱۵۹). سبط بن جوزی در صفحه ۴۷ تذکره خود از احمد و او از انس نقل می کند: «به سلمان فارسی گفتیم؛ از پیامبر خدا (ص) پرس که وصی او کیست؟ سلمان پرسید، پیامبر خدا (ص) فرمود: وصی موسی بن عمران چه کسی بود؟ عرض کردم: یوشع بن نون. فرمود: وصی، وارث و ایفا کننده عهد من، علی بن ابی طالب است. سپس سبط بن جوزی می گوید: اگر شما بگویید: حدیث ضعیف است، پاسخ می دهیم: حدیثی را که ضعیف دانسته اند حدیثی است که در بین سند اسماعیل بن زیاد است که از قول دارقطنی نقل کرده است اما این حدیثی که من نقل کردم، احمد بن حنبل روایت کرده و در سند آن ابن زیاد وجود ندارد» پایان سخن ابن جوزی.

۲۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی (ج ۲ صفحه ۴۵)، مسند احمد (ج ۵ صفحه ۴۹).

۲۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی (ج ۲ صفحه ۳۴۹).

در این مورد اخباری از طریق خاصه و عامه- غیر از این اخباری که نقل کردیم- در کتابهای شیعه و سنی وجود دارد. اکنون برخی از مطالب کتابهای افراد غیر متهم به تشیع را نقل می‌کنیم تا برای شما روشن شود که پیامبر درباره امامت یک یک امامان تصریح فرموده است و در نتیجه فضیلت و سابقه پیدایش شیعه و حسن عاقبت ایشان در جوار پیامبر صادق امین و عترت پاکش علیهم السلام بر شما ثابت خواهد شد. از جمله در کتاب السّمطین محدث شافعی مذهب شیخ محمد حموینی آمده است:

«رسول خدا (ص) فرمود: پس از من خلفا و اوصیای من و حجتهای خدا بر خلق، دوازده تن هستند، اول آنها علی و آخرشان مهدی است»^{۲۳}.
و کتاب مودّة القربی نقل می‌کند:

«رسول خدا (ص) به امام حسین فرمود: تو امام پسر امام، برادر امام پدر امامانی و تو حجّت پسر حجّت، برادر حجّت، پدر نه حجّتی که نهمین آنها، قائم آنان است»^{۲۴}.

«و به علی (ع) فرمود: همانا تو و شیعیانت در حالی که خوشنودید و خداوند از شما خرسند است به محضر خدا حاضر می شوید و دشمنان تو در حالی که مورد خشم اند و در غل و زنجیرند راهی محضر خدا می شوند. آنگاه هر دو دستش را به گردن خود غل کرد تا حالت اِقماح آنان را نشان دهد. این حدیث را ابن اثیر در نهایت خود (ج ۳ صفحه ۲۷۶) نقل کرده است و «اِقماح» را به بالا گرفتن سر و بستن چشم، تفسیر کرده است. می‌گویند: «أقمحه الغل» وقتی که در اثر شدت فشار غل، شخص سرش را بالا بگیرد».

«و فرمود: یا علی! نخستین چهار تنی که وارد بهشت می شوند: من، تو، حسن و حسین هستیم. و پشت سرما، اولاد ما و همسرانمان پس از اولادمان، و شیعیانمان از طرف راست و چپ ما وارد بهشت می‌گردند. وقتی که این آیه شریفه

۲۳- ینابیع الموده شیخ سلیمان حنفی (صفحه ۳۷۴).

۲۴- همان مصدر، صفحه ۱۳۹.

نازل شد: - إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ^{۲۵} - پیامبر به علی فرمود: آنان تو و پیروان تو هستند، تو و شیعیانت در روز قیامت می آید در حالی که شما از خدا خوشنودید و خداوند از شما خوشنود است»^{۲۶}.

مسعودی نقل کرده است: «عباس بن عبدالمطلب، می گوید: روزی نزد رسول خدا (ص) بودیم. ناگهان علی بن ابی طالب وارد شد. همین که چشم پیامبر به علی افتاد چهره پیامبر شگفته شد. عرض کردم یا رسول الله، شما به خاطر دیدن این پسر چهره تان باز شد. فرمود: عمو! بخدا سوگند که خداوند بیش از من او را دوست دارد، هیچ پیامبری نیست مگر این که اولادش از پشت اوست اما اولاد من پس از من از نسل علی است. وقتی که روز قیامت شود مردم را به نام خود و نام مادرانشان بخوانند. به خاطر این که خداوند پرده پوشی کند. جز علی (ع) و شیعیانش را که به نام خود و نام پدرانشان صدا زنند»^{۲۷}.

اگر ما بخواهیم تمام اخباری را که بر سابقه تشیع در عصر پیامبر دلالت دارند و در این زمینه اند بیاوریم، به کتاب پر حجمی نیاز داریم و باید از جاده اختصار که مورد نظر ما است منحرف شویم. از این رو به همین مقدار از اخبار صحیح، مشهور و متواتر^{۲۸} و به یک خبر که از ابوحاتم رازی نقل شده است بسنده

۲۵ - سوره بینه، آیه ۸. یعنی «براستی کسانی که ایمان آورده اند و اعمال شایسته انجام دهند، آنان بهترین مخلوقاتند».

۲۶ - صواعق، ص ۹۸ و ۹۹.

۲۷ - مروج الذهب، ج ۲ ص: ۵۱ و تاریخ خطیب بغدادی ج ۱ ص ۳۱۷.

۲۸ - ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه (ج ۱ صفحه ۳۵۹) می گوید:

«راست است که بنی امیه از اظهار فضایل علی مانع شدند و راویان فضایل علی را مجازات می کردند تا آنجا که اگر کسی حدیثی از وی نقل می کرد که به فضیلت او هم مربوط نبود بلکه به احکام دینی مربوط می شد، جرأت نام بردن او را نداشت، می گفت: ابوزینب روایت کرده است. بنابراین احادیثی که در فضیلت او (بلکه در فضیلت اولاد او) وارد شده است اگر در شهرت و صحت و کثرت نقل در حد اعلائی نبود. از ترس بنی مروان و با طول زمان حکومت و شدت عداوت آنها. باید رشته نقل آنها گسسته می شد. و اگر خدای تعالی سری در این مرد ننهاده بود. که اهلش خوب می دانند. هیچ حدیثی در

می‌کنیم: در صفحه ۸۸ روضات الجنات از کتاب الزینة آمده است: نخستین اسمی که در اسلام زمان رسول خدا (ص) ظاهر شد، نام شیعه است و این لقب چهارتن از اصحاب یعنی: ابوذر، سلمان، مقداد و عمار بوده است تا آن که در زمان جنگ صفین بین دوستانان علی - رضی الله عنه - این نام مشهور شد».

اکنون که با زمینه‌های پیدایش شیعه در زمان رسول خدا (ص) آشنا شدیم و

فضیلت او گفته نمی‌شد و از مناقب او چیزی روشن نمی‌گشت» آنگاه شروع می‌کند در (ج ۳ صفحه ۱۵) شرح نهج البلاغه، کارهای بنی امیه را بازگو کردن و می‌گوید: «معاویه به تمام کارگزارانش - بعد از عام الجماعه - بخشنامه کرد؛ از هر کس که در فضیلت ابوتراب و اهل بیتش چیزی نقل کند، بیزاری جویند. خطبا در هر محلی و بالای هر منبری، شروع کردند بر لعن علی علیه السلام و اظهار برائت از او و پیاده کردن دستور معاویه درباره آن حضرت و اهل بیتش».

و نیز در شرح نهج البلاغه (ج ۱ صفحه ۳۵۶) می‌گوید: «برخی از بنی امیه، معاویه را سرزنش کردند و گفتند: اکنون که توبه آرزویت رسیده‌ای چه می‌شد که از لعن علی (ع) دست برمی‌داشتی؟ معاویه در پاسخ آنها گفت: نه به خدا سوگند تا وقتی که کودکان بر این روش بزرگ شوند و بزرگسالان پیر و افتاده شوند و تا وقتی که هیچ کس در فضیلت او چیزی نگوید، دست بر نمی‌دارم».

و باز در همان شرح نهج البلاغه (ج ۱ صفحه ۳۵۸) آمده است: «معاویه گروهی از اصحاب و گروهی از تابعان را برگماشت تا اخبار زشتی را درباره علی (ع) نقل کنند که باعث نکوهش مردم از او و بیزاری از وی باشد و برای آنها امتیازاتی قائل شد تا دیگران هم تشویق شوند. در نتیجه آنها روایاتی مطابق خواست معاویه جعل کردند: از جمله ابوهیریه و عمرو بن عاص و از تابعان: عروه بن زبیر که می‌گفت: از عایشه شنیده است که رسول خدا (ص) به وی فرمود: اگر می‌خواهی به مردانی از اهل دوزخ نگاه کنی به آن دو نفری نگاه کن که از دور می‌آیند! ناگاه دیدم که عباس و علی بن ابی طالب پیدا شدند. اما ابوهیریه که بر دو زانو میان مسجد کوفه می‌نشست و به مردم می‌گفت که از پیامبر (ص) شنیده است که می‌فرمود: هر پیامبری حرمی دارد و حرم من در مدینه است و از هر کس در آنجا حدتی قذیر شود، لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم بر او باد و من گواهی می‌دهم که از علی حدتی در آنجا بروز کرده است! وقتی که این خبر به معاویه رسید، او را جایزه داد و احترام کرد و به فرمانروایی مدینه منصوب کرد. اما عمرو بن عاص حدیثی را نقل کرد که بخاری آن را آورده و سلسله سند را به وی رسانده است، می‌گوید از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: اولاد و خاندان ابوطالب دوستانان من نیستند».

دانستیم که آنان اولین منادیان تفکر شیعی بودند و نهال تشیع را به دستور پیامبر آبیاری کردند و می دانیم که آن بزرگوار نیز هرگز، از روی هوای نفس سخنی نمی گفت، و به علی علیه السلام و پیروانش بشارت داد که مورد عنایت و رضای خدا هستند و از طرف راست و چپ پیامبر (ص) وارد بهشت می گردند، بدون تردید به زشتی نظرات افرادی حکم خواهیم کرد که به بیماری تعصب ناروا مبتلا بوده^{۲۹} و پنداشته اند که تشیع از اختراعات عبدالله بن سبا معروف به ابن سواد است و فکر کرده اند که تشیع یک اندیشه سبائی بوده است که هیچ ارتباطی با دین اسلام ندارد و یا این که تشیع یک اندیشه سیاسی است که ایرانیها پس از قرنها به وجود آورده اند!!

کسانی که در زمان پیامبر (ص) شیعه شدند و پس از وفات او نیز شیعه ماندند

از مسلمات است که بسیاری از صحابه در زمان حیات رسول خدا (ص) برادرش، علی علیه السلام را دوست داشتند و محبت علی نزد ایشان از نشانه های ایمان و بغض و دشمنی با وی از نشانه های نفاق بوده است. آنها او را بر خود مقدم می داشتند و از همه صحابه برتر می شمردند و پس از آن که با پیامبر (ص) مطابق روایت درجات الرفیعه - براساس خیرخواهی نسبت به مسلمانان و امام و رهبر قرار دادن علی بن ابی طالب و دوستی او، بیعت کردند، او را بشدت دوست می داشتند.

۲۹ - این تصور را استاد محمد کرد علی در کتاب خطط شام (ج ۶ صفحه ۲۵۱) نادرست خوانده است، آنجا که می گوید: «اما آنچه را که برخی از نویسندگان معتقدند که مذهب تشیع از بدعت های عبدالله بن سبا معروف به ابن سواد است، حرفی است نادرست و واهی و دلیل آن است که گوینده این سخن تحقیقات زیادی در مذهب شیعه نداشته است در صورتی که هرکس جایگاه ابن سبا را در نزد شیعه می دانست و مطلع بود که شیعیان از او و سخنان و اعمال او بیزارند و از گفته های دانشمندان شیعه درباره نکوهش وی - بی هیچ اختلافی - باخبر بود، آن وقت به ارزش این سخن پی می برد که تا چه اندازه درست است!

شمار کسانی که در روز غدیر خم با وی بیعت کردند؛ چهل هزار^{۳۰}، بعضی گفته اند: هفتاد هزار بوده است و سبط بن جوزی می گوید: «کسانی که با علی بیعت کردند یک صد و بیست هزار تن بوده اند»^{۳۱}.

اما اسم شیعه، همان طوری که گفته شد، در آن روز برای ابوذر، سلمان مقداد و عمار، رضی الله عنهم، به کار رفت و به آنان اختصاص یافت، زیرا اینان از اصحاب خاص علی بودند و بیش از هر کس به دوستی و موالات او تظاهر می کردند.

تمام هاشمیون و در پیشاپیش آنها عباس بن عبدالمطلب، آن روز از شیعیان بودند و نیز حذیفه بن یمان، زبیر بن عوام، خزیمه ذوالشهادتین، ابوالتیهان، هاشم بن عتبة بن ابی وقاص معروف به هاشم مرقال، ابویوب انصاری، ابوسعید خدری- همان کسی که می گفت: «ما منافقان را در زمان پیامبر خدا (ص) نمی شناختیم مگر به نشانه دشمنی با علی بن ابی طالب»^{۳۲}- خالد اموی، ابان اموی، ابورافع، عدی بن حاتم طایی، حجر بن عدی کنندی، سعید بن جبیر، عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف، ابی بن کعب، براء بن عازب، احنف بن قیس، ثابت بن قیس بن خطیم، قیس بن سعد بن عباد و پدرش، خباب بن ارت، بلال مؤذن پیامبر (ص)، عبدالله و محمد پسران بدیل، قُرظَة بن کعب خزرجی، سلیمان بن صُرد خزاعی، حسان بن ثابت، انس بن حرث، ابوقتاده انصاری، ابودجانه انصاری، سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار، یزید بن نویره- نخستین کس از یاران علی علیه السلام که در نهر وان کشته شد و همان کسی که پیامبر خدا (ص) دوبار درباره او گواهی داد که از اهل بهشت است^{۳۳}، نافع بن عتبة بن ابی وقاص و ابولیلی انصاری- نام وی یسار و بعضی گفته اند: داوود بن بلال

۳۰- در تاریخ ابوالفداء، ج ۱ صفحه: ۱۵۴ جین آمده است.

۳۱- تذکره ابن جوزی، صفحه: ۳۳.

۳۲- صواعق، ص: ۷۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معزلی، ج ۲ ص: ۴۸.

۳۳- تاریخ خطیب بغدادی، ج ۱ ص: ۱۵۱.

است۔ وی از خواص یاران علی علیه السلام و همیشه در خدمت او بود و به همراه او وارد مداین شد و در جنگ صفین نیز به همراه وی بوده است و در میان فرزندان وی گروهی به فقه و دانش مشهور و معروفند^{۳۴}۔

و جز اینها از اصحابی که شیعه علی بوده و هر کدامی صاحب مقامات والا و باریک بین و ژرفنگر بودند، به شرح حالشان مراجعه کنید۔

بیشترین اینها بر تشیع و دوستی علی علیه السلام پس از وفات پیامبر (ص) پایدار ماندند و به همین دلیل در آغاز از بیعت با ابوبکر سرباز زدند به دلیل آن که علی علیه السلام را از دیگران برای امامت شایسته تر می دانستند^{۳۵}، و معتقد بودند که او امام برحق و جانشین مشروع رسول خدا (ص) است که در روز غدیر پیمان ولایت گرفت و پیامبر (ص) به طور قاطع فرمود که او از همه مردم به قضاوت آشناتر است و او باب مدینه علم وی است و حق و حقیقت بر محور او می گردد۔ هرگاه از مدینه خارج می شد او را بجای خود می گذاشت نه دیگری را و در رویدادها او را فرمانده دیگران قرار می داد اما کسی را فرمانده او نمی کرد۔ و خداوند او را تعیین کرد تا از جانب پیامبر (ص) سوره براءت را به مشرکان ابلاغ کند، آن روزی که پیامبر (ص) ابوبکر را فرستاد تا سوره براءت را به مردم مکه ابلاغ کند، جبرئیل نازل شد و به آن حضرت ابلاغ کرد که جز خودت و یا مردی از اهل بیتت^{۳۶} نمی تواند این مأموریت را انجام دهد، این بود که پیامبر (ص) علی علیه السلام را فرستاد تا ابوبکر را برگرداند و خود عهده دار آن رسالت شود چرا که وی به صراحت آیه مباحله جان پیامبر بوده است۔

۳۴۔ تاریخ خطیب، ج ۱ ص: ۱۸۶۔

۳۵۔ این عمر است که بدانچه صحابه درباره اولویت علی (ع) معتقدند، اعتراف می کنند، مطابق آنچه در محاضرات راغب اصفهانی ص ۲۱۳ آمده است به ابن عباس می گوید: «هان! ای فرزندان عبدالمطلب، بخدا سوگند، که علی، یقیناً از من و از ابوبکر بر این امر سزاوارتر بود، اما ما ترسیدیم که عرب و قریش به خاطر آن که کسانشان به دست او کشته شده بودند، بر او اجتماع نکنند و تفرقه بیفتند»۔

۳۶۔ تاریخ ابوالفداء، ج ۱ صفحه ۱۵۰ و مسند احمد، ج ۱ صفحه ۱۵۱۔ (اما در اینجا بجای لا یبلغ،

لن یؤدی آمده است)۔

واژه شیعه چه وقت مهجور و چه وقت مشهور شد؟

وقتی که در روز سقیفه مهاجران بر انصار غلبه یافتند و پس از آن مردم، بجز سعد بن عبادہ رئیس قبیلہ خزرج از انصار، با ابوبکر بیعت کردند، تلاش و کوشش ابوبکر به بیعت گرفتن از علی (ع) منحصر شد. از جمله کسانی که آن روز مانند علی از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و تمایل داشتند که علی (ع) به خلافت برسد، ابوسفیان رئیس امویها بود که می گفت:

«ای خاندان عبد مناف چرا ابوبکر باید امور شما را به دست گیرد!»

«علی (ع) او را مانع شد و فرمود به خدا سوگند تو از این حرفها جز ایجاد آشوب مقصود دیگری نداری، و تو همواره در صدد توطئه برای اسلام هستی»^{۳۷}

«آنگاه ابوبکر برای بیعت گرفتن بر علی سخت گرفت. آن طوری که گفته اند: با اصرار عمر- و علی (ع) نیز در امتناع از بیعت پافشاری کرد و آن قدر برای مهاجرین و انصار دلیل آورد که بعضی از انصار از بیعت با ابوبکر پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند. و نام علی علیه السلام را به میان آوردند و اسم او را بر سر زبانها انداختند»^{۳۸}.

و همچنین پشیمان شدند و یا اظهار ندامت کردند، وقتی که پاره تن پیامبر (ص)، حضرت زهرا (ع)، آن سرزنش دردناک و آن دلایل کوبنده را به گوش آنها رساند^{۳۹}. اما این اظهار ندامت مردم بر حضرت زهرا (ع) از یاری نکردن

۳۷- تاریخ ابن اثیر ج ۲ ص ۱۲۳.

۳۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۲، ص: ۱۹.

۳۹- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۴ صفحه ۸۷) خطبه حضرت زهرا (ع) را نقل کرده است که در ذیل قسمتی از آن را می آوریم، می گوید: «زنانی از مهاجر و انصار خدمت آن حضرت رسیدند و عرض کردند: حالتان چطور است، دختر رسول خدا (ص)؟ فرمود: به خدا سوگند چنانم که از دنیای شما روگردان و از مردانتان خشمناکم، آنان را از دهان خویش به دور افکندم و آنگاه که در حال تشنه عمیق کردم، برایشان بغض ورزیدم، چه زشت است کندی شمشیرها! و شکست نیزه ها و نادرستی اندیشه!

آنها گرانتر آمد، زیرا این ندامت وقتی بود که کار از کار گذشته بود و ابوبکر با بیعت انصار و دیگر مردم، مسلط بر کار شده و جز علی و نخبه های شیعه، کسی نمانده بود.

از این رو وقتی علی (ع) آن وضع را دید و اندیشید که اگر بر خودداری از بیعت اصرار ورزد، ممکن است پیامد ناگواری به بار آید و موجب سنستی اساس دین مقدسی شود که دیری از پیدایش آن نگذشته بود «دین اسلام به وجود آمد و استوار گشت و اگر در اساس گذشته آن محکم کاری نشده بود، استوار نمی ماند!» با در نظر گرفتن تمام جوانب آن حضرت از حق مشروع و مقام مسلم خود چشم پوشید و با ابوبکر مصافحه کرد و مسلمانان را نصیحت کرد و با علم سرشار و شمشیرش (ذوالفقار) به پشتیبانی کلمه اسلام برخاست و شیعیانش نیز از او پیروی کردند. کلمه شیعه آن روز از زبانها افتاد و مسلمانان یک گروه شدند و این کلمات تفرقه انداز (سنی، شیعی، بکری و علوی) بر زبان مسلمان نمی آمد.^{۴۰}

بی تردید رشته این مسؤولیت در گردنشان خواهد بود و حمله ای که باید بر آنها بشود از هرسو خواهد شد، پس بینی آنها بریده و منقطع باد! وای بر آنان چگونه ارکان رسالت و پایه های نبوت و اساس آن را از محل خود دور کردند و از خانه ای که جبرئیل نازل می شد و از دست افرادی که به امور دنیا و دین آشنا بودند به جای دیگر بردند؟ و چه باعث شد که از علی (ع) کینه به دل گرفته و سرزنش کردند، به خدا سوگند، به خاطر آن است که شمشیر علی دوست و دشمن نمی شناخت و بر آنها سخت می گرفت و در راه خدا خشم می گرفت». احمد بن ابی طاهر بغدادی در کتاب بلاغة النساء (صفحة ۲۴) خود همین طور نقل کرده است.

۴۰ - چه خوب است اگر امروز هم همچون دیروز متحد و دوستدار هم باشیم، پایبند اختلافات مذهبی نبوده و برای آنچه از جوهره دین اسلام خارج است ارزشی قائل نشویم و آن را بی معنی بدانیم، اختلاف درباره خلافت، امروز سودی به حال ما ندارد در حالی که سلسله های ترک بر خلافت خاتمه دادند و از جمله مطالبی شد که فقط در تاریخ می خوانیم!! مخصوصاً در چنین روزگاری که همه ما همسان، هدف دشمنان و استعمارگران واقع شده ایم و اختلافات مذهبی ما از نیرومندترین سلاحها در دست استعمارگران برای نابودی و از بین بردن همه ما شده است.

مسلمانان در تمام مدت خلافت اولی و دومی و بخشی از زمان سومی، بر این روش پسندیده بوده اند و جز چند روزی در مجلس شورا اختلافی نداشتند و افتراق کلمه ای در بینشان نبود، تا آن که در اواخر روزگار خلیفه سوم، گروه اموی روی کار آمد و استبداد رأی وارد امور مسلمانان شد، که مسلمانان در برابر آن قیام کردند و شد آنچه از زدو خورد و کشمکش که شد! تا آنجا که به قتل خلیفه انجامید و کشته شدن وی در اثر اعمال ظالمانه و ناشایست آن گروه بود. ای کاش که آنها از اعمال خود که باعث کشته شدن رهبرشان و خوار ساختن وی شد، شرم می کردند و با امیر المؤمنین علی علیه السلام رو در رو نمی ایستادند و او را متهم به خوار ساختن کسی نمی کردند که خود او را خوار ساخته و دست اندرکار آن بودند و چه خوب گفته است آن که گفته: «بیماری خود را به ما نسبت داد و خود کنار ایستاد».

از میان مردم تمام شهرهای اسلامی که به طور عموم با علی (ع) بیعت کرده بودند تعداد ناچیزی از آزمندان با آن گروه همکاری کردند و با آنها کنار آمدند، جز مردم شام که امر بر آنها مشتبه شده بود و پیراهن خون آلوده ای را که معاویه آورده و روی منبر دمشق انداخته بود چشمهایشان را کور ساخت، بطوری که در پیرامون آن هفتاد هزار پیرمرد جمع شدند و بر عثمان می گریستند^{۴۱}.

آنها در آتش خشم نسبت به علی - به سبب آن تهمت ناروایی که معاویه و عمرو عاص به وی زده بودند - می سوختند، تا این که تفرقه آشکاری در همان وقت بین مسلمین به وجود آمد و مسلمانان به دو دسته عثمانی و علوی تقسیم شدند، بعداً موقعی که جنگ صفین پیش آمد و جریان به حکمیت ناخواسته و خروج خوارج و بعد هم به قتل علی علیه السلام و تنها ماندن حسن بن علی (ع) انجامید، تا این که امام حسن در سال چهارم هجری با معاویه آتش بس کرد، یاران معاویه و پیروان سنت او نام سنت و جماعت را بر خود نهادند^{۴۲} و نام شیعه را بر یاران و دوستان

۴۱ - شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۲۸۶.

۴۲ - بعضی گفته اند که نام سنت بر پیروان معاویه و پشتیبانان سنت او در آغاز حکومت عباسان



علی اطلاق کردند. این هردو نام پس از آن که مدتی مهجور بودند بر سر زبانها افتادند، و همواره به شهرت خود، تا به امروز باقی ماندند. اما به این دو نام نامهای زیاد و گروههای فراوانی ضمیمه شدند، که در این فرصت و در این مختصر بر شمردن همه آنها میسر نیست. البته بعضی زیاده روی کرده و نام شیعه را بر گروههایی که هم از تشیع و هم از اسلام بیرون شده اند، اطلاق کرده اند که بیشتر این گروهها از بین رفته اند گویی که این قبیل افراد عقاید محکم شیعه را نمی شناخته اند و یا با وجود شناخت، آن، گروههای گمراه را به خاطر هدف شومی که داشته اند در شمار شیعه آورده اند.

با توجه به معانی حقیقی که برای تشیع راستین گفتیم، کسی نمی تواند، تصور کند که غیر از دوازده امامی، اکثریت زیدیه و اسماعیلیه، و بعضی از فطحیه و واقفیه را بتوان شیعه نامید و از آن جا که امروز زیدیه و همچنین اسماعیلیه را کسی جز به همین دو نام نمی شناسد، و واقفیه و فطحیه هم در این زمان وجود ندارند، نام شیعه منحصر به شیعه دوازده امامی - شیعه امامیه - و مخصوص آنهاست، از این جهت ما در بحث و گفتگوی خود جز آنها کسی را مورد نظر نداریم.

مختصری از عقاید شیعه

از آن جا که تشیع چیزی جز پیروی و متابعت کامل از علی علیه السلام در گفتار و رفتار و نیز چیزی جز دوستی وی و اولاد طاهرینش نیست، لذا تشیع، به معنی موالات، متابعت و مشایعت، متضمن تمام عقاید دینی اسلامی است که پیامبر گرامی اسلام (ص) بیان فرموده و در قرآن مجید (ثقل اکبر) و عترت طاهره (ثقل اصغر) که تا روز قیامت این دو از یکدیگر جدا نمی شوند، به ودیعت نهاده است.

اطلاق می شده است ولیکن صحیحتر آن است که در سال چهارم هجری این نام برایشان اطلاق شد، زیرا که - به گمان آنها - در آن روز اجتماع حاصل شد و از این رو آن سال را سال جماعت نامیدند.

از این رو در مرتبه اول عقاید دینی و مهمترین اصول عقیدتی شیعه، اعتقاد بر این است که خدای سبحان، احد، صمد، لم یلد، لم یولد، ولم یکن له کفو احد می باشد و او حی، قیوم، قدیم، ابدی، قادر مختار، عالم، حکیم، عادل، غنی، سمیع، بصیر و مُدرک همه چیز است؛ اما چیزی او را درک نکند، اراده خیر نموده و از شرّیزار است در وعده و وعیدش صادق است. اومی بیندولی خودنه در دنیاونه در آخرت با چشم سر دیده نمی شود زیرا که خدای سبحان، جسم، جوهر، عرض، مرکب از اشیاء و متحد با چیزی نیست^{۴۳}. او لطیف است و نسبت به بندگانش مهربان و بخشنده است و از نشانه های لطف او آن است که پیامبران راهنما را فرستاده و برای تکمیل لطفش آنها را از گناهان کبیره و صغیره پاک داشته و پیامبر ما، محمد (ص)، را خاتم انبیا قرار داده است «ولکنه رسول الله و خاتم النبیین» بزرگترین معجزه، یعنی قرآن کریم را که کتابهای پیشین را تصدیق کرده و بیانگر همه چیز است، بر او فرو فرستاده که آن در نظر شیعه همچون ذات مقدس خدا، قدیم نیست. از نظر شیعه اعتقاد به توحید، نبوت، عدل از اصول دین اسلام است و همچنین امامت و معاد؛ اما امامت که هم از نظر شیعیان و هم از دیدگاه تمام مسلمانان واجب است، شیعه آن را یک منصب الهی همچون منصب نبوت می داند جز این که امامت در منزلت و درجه فضیلت پایین تر از نبوت است، زیرا که امام نایب عام از پیامبر (ص) در پاسداری شرع اسلام و هدایت مسلمانان بر راه و روش او و در حفظ و حراست احکام بدون کم و زیاد است و نایب پایین تر از منوب عنه است. امام بیانگر مشکلات آیات و احادیث و مفسر مجمل و متشابه و مشخص کننده ناسخ و منسوخ می باشد.

امام آورنده احکام نیست و به او وحی نمی شود بلکه همان طوری که گفتیم وی نایب آورنده شریعت است که به او وحی می شد.

امامت از دیدگاه شیعه، جز به نص و تعیین امکان پذیر نیست و تعیین کننده

۴۳ - برای اطلاع از معانی و شرح این صفات ثبوتیه و سلویه حق تعالی به کتب کلامی از قبیل تجرید الاعتقاد خواجه طوسی و باب حادی عشر و... مراجعه شود. م.

امام، باید کسی چون پیامبر (ص) معصوم باشد. امام پس از پیامبر باید از همه اامت برتر، شجاعتر، پارسا تر و پرهیزگارتر باشد تا بتواند شرع را پاس دارد و احکام دقیق اسلام را بر طبق آنچه شارع بزرگ دین آورده است بپا دارد. در راه خدا سرزنش کسی در او کارگر نباشد و خویشاوندی و نزدیکی و دوستی کسی و یا خودخواهی وی مانع اجرای آن نگردد.

چون شیعیان در مورد تعیین امام معتقد به وجوب نص - بحکم عقل و نقل - هستند می گویند که پیامبر (ص) در این مورد بصراحت نام برده و تعیین کرده است و کار امامت را مهمل نگذاشته است.

و چون برای شخص تعیین شده به وجوب عصمت معتقدند و او را از همه اامت برتر و در قضاوت بالاتر می دانند می گویند: آن کس که پیامبر خدا (ص) تعیین کرده و امام و جانشین خود قرار داده است، علی بن ابی طالب علیه السلام است، زیرا صفت عصمت در غیر علی وجود ندارد و کسی هم جز او مدعی عصمت نبوده است.

وانگهی برتری او به اقرار اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان و به اجماع همه کسانی که قابل توجهند و به وسیله اخبار صحیحه متواتره از پیامبر گرامی (ص) به ثبوت رسیده است، و ما بخشی از آن اخبار را در ضمن اخباری که صراحت بر امامت علی علیه السلام داشتند نقل کردیم.

و نیز به سه دلیل، نص، عصمت و افضلیت، امامت حسن بن علی^{۴۴} و امامت برادرش امام حسین^{۴۵} و امامت زین العابدین علی بن حسین^{۴۶} و امامت محمد بن علی (باقر (ع))^{۴۷} و امامت جعفر بن محمد (صادق (ع))^{۴۸} و امامت

۴۴ - امام حسن (ع) در سال (۳ هـ) در مدینه به دنیا آمد و در سال (۵۰ هـ) - و بعضی گفته اند در سال ۴۹ هـ - مسموم از دنیا رفت و در قبرستان بقیع دفن شد.

۴۵ - امام حسین در سال (۴ هـ) در مدینه به دنیا آمده و در دهم محرم سال (۶۱ هـ) در کربلا به شهادت رسید و پس از سه روز بعد از شهادتش در همانجا دفن شد.

۴۶ - علی بن الحسین (ع) در سال (۳۸ هـ) در مدینه به دنیا آمد و در سال ۹۵ هـ از دنیا رفت و در بقیع دفن شد.

موسی بن جعفر (کاظم (ع))^{۴۹} و امامت علی بن موسی (رضا (ع))^{۵۰} و امامت محمد بن علی (جواد (ع))^{۵۱} و امامت علی بن محمد (هادی (ع))^{۵۲} و امامت حسن بن علی (عسکری (ع))^{۵۳} و امامت محمد بن حسن (مهدی (ع)) یعنی امام دوازدهم^{۵۴} به اثبات رسیده است.

این بود امامت از دیدگاه شیعه.

اما معاد، شیعه همان گونه به معاد عقیده دارد که سایر مسلمانان معتقدند. لیکن شیعه در کیفیت معاد نظرات مخالفی دارد. معاد از نظر این گروه عبارت است از بازگرداندن خلایق پس از مرگ و زنده کردن با جسد و روحشان. البته بعضی از اهل سنت با این نظر موافقت ولی دیگران مخالف می باشند.

از اجمالی که گفتیم معلوم شد که اصول دین از نظر شیعه پنج تا است: توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد. لیکن امامت را، هر چند که از اصول دین می شمارند به اصول مذهب شبیه تر است، زیرا که منکران امامت از نظر شیعه از

۴۷- در سال ۵۷ هـ در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۱۴ از دنیا رفت و در قبرستان بقیع دفن شد.

۴۸- در سال ۸۳ هـ در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۴۸ در همانجا از دنیا رفت و در قبرستان بقیع دفن شد.

۴۹- در سال ۱۲۸ در محلّ ابواء به دنیا آمد و در سال ۱۸۳ در بغداد وسیله زهر به شهادت رسید و در کاظمیه دفن شد.

۵۰- در سال ۱۴۸ در مدینه به دنیا آمد و در سال ۲۰۳ در طوس (ایران) مسموم گشت و به شهادت رسید و در همانجا دفن شد.

۵۱- در سال ۱۹۵ در مدینه به دنیا آمد و در سال ۲۲۰ از دنیا رفت و در کاظمیه سمت چپ خودش دفن شد.

۵۲- در سال ۲۱۲ در مدینه به دنیا آمد و در سامرا (سال ۲۵۴) به وسیله زهر به شهادت رسید و در همانجا میان خانه خودش دفن شد.

۵۳- در سال ۲۳۲ در مدینه به دنیا آمد و در سامرا به سال ۲۶۰ از دنیا رفت و کنار پدرش دفن شد.

۵۴- در سال ۲۵۵ در سامرا به دنیا آمد و در سال ۲۶۰ غیبت صغرا و در سال ۳۲۹ غیبت کبری کرد.

زمره ملت اسلام خارج نیستند بلکه تنها از مذهب شیعه خارج می شوند برخلاف دیگر اصول که انکار آنها موجب خروج از اسلام می شود.

شیعه به تمام آنچه در قرآن مجید و سنت شریفه قطعی آمده است: بهشت، جهنم، نعمتهای عالم برزخ و عذابهای آن، میزان، صراط، اعراف، نامه اعمال که هیچ عمل ریز و درشتی را فرو گذار نکرده مگر آن که به حساب آورده است؛ و این که مردم مطابق اعمالشان جزا داده می شوند؛ اگر عمل خیر باشد جزای خیر و اگر عمل شر باشد جزای شر داده می شوند؛ و هرکس به اندازه ذره ای عمل خیر انجام دهد پاداش آن را می بیند و اگر به اندازه ذره ای کار بد کند، کیفر آن را نیز می بیند. و جز اینها یعنی هر آنچه در کتاب و سنت به ثبوت رسیده است، اعتقاد و ایمان دارد.

دیگر، آن که خداوند سبحان کسی را بر طاعت و یا معصیت مجبور نمی کند، چگونه مجبور بر طاعت کند در حالی که بی نیاز از طاعت است؟ بلکه چگونه ممکن است بندگانش را بستاید و بر آنان پاداش نیک دهد در صورتی که آنان عمل نیک نکرده و- به قول جبریّه- آنان دارای اختیار نیستند؟!!

وانگهی چگونه بدکاران را، با اینکه خود، ایشان را مجبور بر انجام گناهان کرده و از آنان- به تصور طرفداران جبر- معاصی را خواسته است، کیفر می کند؟ در صورتی که در قرآن مجید می فرماید: «وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ»^{۵۵}، «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ»^{۵۶}، «قُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِّلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا»^{۵۷}؟!!

و چگونه خدای متعال به کفر راضی شده و به فحشاء امر می کند در حالی که

۵۵ - س غافر، آیه: ۴۰. یعنی: «خداوند نسبت به بندگان اراده ستم نمی کند».

۵۶ - سوره فصلت: آیه: ۴۶. یعنی «و خداوند، هیچ ستمی بر بندگان روا نمی دارد».

۵۷ - سوره کهف، آیه: ۲۹. یعنی «بگودین حق همان است که از جانب پروردگار آمده، هر که

می خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود، ما برای کافران ستمگر آتشی مهیا ساخته ایم که شعله های آن ایشان را احاطه کند».

خود می گوید «إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ»^{۵۸} و «لَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ»^{۵۹}؟! هرگز و هرگز چنین چیزی ممکن نیست که خدای ما، دیگران را از فحشاء نهی کند، سپس خود آن را اراده فرماید!

همان طوری که در نزد خدای تعالی جبر معنی ندارد، تفویض نیز بی معنی است بلکه امری مابین جبر و تفویض است.

آنچه به بعضی از منتسبین تشیع نسبت داده اند، که می گویند: «خداوند کارها را به ائمه اهل بیت علیهم السلام واگذار کرده است» شیعه از چنین حرفی مبرا است و بدان معتقد نیست زیرا که شیعیان امامان خود را فقط بندگان خالصی می دانند که بر خلاف فرموده خدا سخنی نمی گویند بلکه تنها مطابق امر خدا عمل می کنند.

از دیدگاه شیعه، هرکس که قائل به تفویض بوده و یا هست و یا برای مخلوقی از مخلوقات صفتی از صفات و اثره آفریدگار متعال قائل شود، چنین کسی از زمره ملت اسلام بیرون است^{۶۰}.

امور مذهبی زیادی وجود دارد که شیعه بدانها معتقد است و آنها را واجب می داند و از آغاز پیدایش مذهب خویش تا به امروز آنها را انجام داده است. اینک مهمترین آنها را که پنج مورد است به شرح زیر نام می بریم:

روزه، نماز، حج، زکاة و جهاد در راه خدا که از اینها تعبیر به فروع دین می کنند.

اما روزه از نظر شیعه چهار قسم است: واجب، مستحب، حرام و مکروه. شیعیان روزه واجب ماه رمضان را تا وقتی که هلال ماه را ندیده اند یا به شهادت دو فرد عادل و یا به وسیله شیاع ثابت نشده، بر خود واجب نمی دانند، همان طوری

۵۸ - سورة اعراف، آیه ۲۸. یعنی «همانا خداوند هرگز کسی را به کار زشت امر نکند».

۵۹ - س زمر، آیه: ۷. یعنی «کفر و شرک را از بندگانش نمی پسندد».

۶۰ - خلاصه شده از کتابهای: «شرح تجرید» علامه حلی متوفی ۷۲۸ هـ و «مختصر تاریخ الشیعه»

و «اصل الشیعه و اصولها» و «إنقاذ البشر» شریف مرتضی متوفی سال ۴۳۶ هـ.

که افطار از نظر آنها وقتی جایز است که هلال ماه شوال را ببینند و یا با شهادت و یا به وسیله شیاع ثابت شود.

بنابراین آنچه در دایرة المعارف انگلیسی آمده خطای مسلم است: «شیعیان چند روز معین - ۳۰ روز - روزه می گیرند، و پس از آن ایام معین افطار می کنند و دیدن ماه را شرط نمی دانند».

اما نماز، بر دو قسم است: واجب و مستحب که از قسم دوم به نوافل تعبیر می شود و گاهی به لحاظ مکان و لباس، حرمت و کراهت بر نماز عارض می شود. حج نیز بر دو قسم است: واجب و مستحب و گاهی حرام می شود، مثلاً وقتی که شخص احتمال قوی پیدا کند که جان، یا آبرو و یا مالش در بین راه یا جای دیگر تلف می شود و نظیر اینها. حج گزاردن بجز در مکه مکرمه جایز نیست و هیچ محل دیگری جای بیت الله الحرام را نمی گیرد - آن طوری که جهانگرد مصری در (صفحه ۲۰۰) کتاب خود «جولة فی ربوع الشرق الأذنی» به شیعه افتراء زده، می گوید: «حج شیعیان با مکه کامل نمی شود مگر این که مناسک را به طور کامل در بیت الله الحرام و در میقاتها، منی، عرفه و مشعر بجا آورند».

زکات نیز بر دو قسم است: زکات واجب که در سه چیز است:

۱ - أنعام ثلاثه (شتر، گاو و گوسفند).

۲ - غلات چهارگانه (گندم، جو، خرما و مویز).

۳ - نقدین (طلا و نقره).

و در موارد دیگر، غیر از موارد فوق، مستحب است.

جهاد در راه خدا و حمایت از اصل اسلام واجب است و جهاد با نفس اماره از مهمترین جهادها و پرسودترین آنها برای فرد و اجتماع بشری است. این نوع جهاد بدون تردید در ضمن جهاد فی سبیل الله وارد است، زیرا که هرکس جهاد با نفس کند و نفس را بر کارهای خیر وادارد و از کارهای شر و گناهان دور سازد، عملش از به کار بردن شمشیر در میدان نبرد با مشرکان سودمندتر است. آیا هیچ مشرکی جز از راه مبارزه نکردن با نفس دچار شرک شده است؟ و جز غلبه دادن

هوای نفس بر عقل گرفتار شرک گردیده است؟

و به دنبال این فروع، وجوب خمس^{۶۱} از اهمیت برخوردار است که خدای متعال فرماید: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ...»^{۶۲}.

امر به معروف و نهی از منکر، مطابق آیه: «وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^{۶۳}. امر به معروف و نهی از منکر نیز مانند دیگر فروع دین و احکام الهی، شرایط زیاد و بحثهای دقیق و مفصلی دارند که در کتابهای اجتهادی فقه شیعه آمده و این کتابها به چاپ رسیده و در تمام کشورهای اسلامی و غیر اسلامی منتشر شده است. هرکس اطلاع بیشتری می خواهد و یا مایل است چیزی را از روی انصاف و آگاهی بنویسد می تواند به آنها مراجعه کند.

۶۱ - امام شافعی در (صفحه ۶۹) کتاب خود «الأم» می گوید: اما آل محمد (ص) که خمس برای آنها عوض صدقه قرار داده شده است، از صدقات واجبه چیزی به آنها داده نمی شود... و گرفتن صدقات بر آنها حلال نیست... و کسی حق ندارد آنها را از خمسی که در عوض صدقه بر آنها حلال است، منع کند. و ابن حجر در (صفحه ۸۸) کتاب صواعق خود، علت تحریم صدقه بر آل محمد (ص) را بیان کرده، می گوید: «دلیل بر پاکی آنها است که صدقه واجب بلکه مستحبی نیز به قول مالک - بر آنها حرام است چون صدقات بمنزله چرکهای مردم است و از طرفی حاکی از ذلت گیرنده صدقه از جانب دهنده آن است. و در عوض آن برای آل محمد (ص) خمس است و خمس حاکی از عزت گیرنده و ذلت دهنده است. و در تفسیر طبری به نقل از مجاهد آمده است: «خداوند می داند که در میان بنی هاشم فقرایی هستند از این رو برای آنها بجای صدقه، خمس را قرار داد.»

۶۲ - سوره انفال، آیه: ۴۱. یعنی «بدانید، هر چه که بر شما غنیمت برسد، خمس آن خاص خدا و رسول و خویشان او و... است.»

۶۳ - سوره آل عمران، آیه: ۱۰۴. یعنی «باید از شما مسلمانان برخی باشند که مردم را به حیرت و صلاح دعوت کنند و مردم را به نیکوکاری امر کنند و از کارهای بد مانع شوند.»

گروههایی که از شیعه منشعب شده اند و کیفیت انشعاب آنها*

مقدمه

شیعه در آغاز پیدایش گروه واحدی بود و همه شیعیان معتقد بودند که امامت، از اصولی نیست که به نظر و اختیار امت واگذار شده باشد، بلکه ناگزیر باید نص صریح بر امامت امامی باشد تا خلیفه، وصی و نایب عام پیامبر (ص) در تنفیذ احکام و اداره شؤون مسلمانان بشود.

شیعیان چنین منصب خطیری را کوچک نمی شمردند، زیرا مهمل گذاشتن آن باعث هرج و مرج و بی سروسامانی میان امتی می شد که می خواست صاحب این مقام خطیر را به اختیار خود و مطابق خواسته ها و نظرات مختلف و گوناگون تعیین کند.

۵ - در جلد بیست و ششم مجله وزین «العرفان» مقاله مختصری در این زمینه به چاپ رسیده است.
۱ - به نظر من اگر اعتقاد به واگذار کردن کار امت به اختیار خودشان نبود، هرگز مهاجران و انصار بر یکدیگر در رفتن به سقیفه سبقت نمی جستند، و اگر اختلاف خواسته ها و نظرات نبود، حتماً آن برخورد زشت در آن روز به وجود نمی آمد تا بدانجا که بر سینه رئیس انصار در حالی که مریض بود لگد برتند، و چنان هرج و مرجی حاصل نمی شد که اگر علی (ع) با چشم پوشیدن از حق خود و سرخواستن و ابوبکر با احتیاط کاری و روش ملایمش [!] برخورد نمی کردند، به طور یقین، اسلام در همان گهواره، رخت بر بسته بود. و مرتدان به خواسته های خود و مشرکان و کافران با وجود تمایل به اسلام به هدف خود رسیده بودند. و دین حق برخلاف میل کافران این چنین نمی درخشید.

از رسول خدا (ص) که از فرا رسیدن اجل خود و برخوردیها و اختلاف آرای امت خویش آگاه بود کاملاً بدور است که آنان را بدون سرپرست گذارد، تا هر قبیله ای از دیگران جلوتر آن منصب مهم را که بالاترین مناصب اسلامی است به رئیس خود واگذار کند. بعید است از پیامبر که این امر خطیر را رها کند زیرا پیامبر (ص) کسی است که اگر برای چند روزی، از مدینه دور می شد، آن جا را بدون جانشین آن هم از بهترین اصحابش ترک نمی کرد. یا این که امر وصیت و تعیین جانشین را به حال خود واگذارد، در صورتی که این همان پیامبری است که مسلمانان را با وجود آن که هنوز زنده و تندرست بودند و نمی دانستند که مرگشان نزدیک است دستور می داد تا وصیت کنند و وصی خود را تعیین نمایند.

به دلیل فوق و به دلایل دیگر، شیعه معتقد به وجوب نص در باره امامت و تعیین امام است. و همان طوری که در بخش اول این کتاب گذشت، می گوید: پیامبر (ص) امیر المؤمنین را به عنوان امام، وصی و خلیفه تعیین کرده است و برای اثبات این عقیده به اخباری که از طریق برادران اهل تسنن رسیده و آنها را در کتابهای مخصوص امامت و در دیگر کتابهایشان آورده اند، استناد کرده است و ما قبلاً بخشی از آنها را نقل کردیم. اینک خبر صحیح دیگری که صراحت بر این مطلب دارد نقل می کنیم:

«زید بن ارقم می گوید: رسول خدا (ص) فرمود: آیا بر شما خبر ندهم چیزی را که اگر مورد سؤال و پرسش قرار گرفتید هلاک نگردید؟ همانا سرپرست شما خداست و امام شما علی بن ابی طالب است، پس خیرخواه او باشید و سخن او را تصدیق کنید که جبرئیل این موضوع را به من اطلاع داده است»^۲.

شیعه بر این عقیده خود درباره امامت استوار است و درباره این مسأله هیچ شبهه و تردیدی تا به امروز به خود راه نداده است.

۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱، ص: ۲۵۵.

پیدایش سبائیه و خروج خوارج

بدعت گروه سبائیه در مسأله غلو در عهد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) اتفاق افتاد. روزی آن حضرت بر گروهی گذر کرد که در روز ماه رمضان نهار می خوردند! فرمود: شما مسافرید و یا بیمار؟! گفتند: نه مسافریم و نه مریض. فرمود: آیا از اهل کتابید که ذمه و جزیه باعث مصونیت شما شده است؟ گفتند: نه از اهل کتاب هم نیستیم. فرمود: پس چرا روز ماه رمضان نهار می خورید؟ گفتند: تو، همین تو باعث این کار شده ای. آنها به ربوبیت آن حضرت معتقد بودند. لذا امام (ع) از آنها خواست توبه کنند و به آنها مهلت داد تا فکر کنند، و سرانجام آنان را تهدید کرد. اما آنها بر عقیده خود پافشاری کردند. از این رو امام (ع) گودالی برای آنها حفر کرد. ابتدا به امید آن که از عقیده خود دست بردارند دستور داد هیزم جمع کرده و دود کردند، اما آنها باز هم از عقیده خود دست برنداشتند، ناگزیر آنها را سوزاند و فرمود: مگر نمی بینید که من این گودال را کدام؟! را

«من وقتی که کارخلافی را بینم آتش برمی افروزم و قبر را صدا می زنم» خلاصه، آن که می بینید، من کارهای معمولی، مثل دیگر انسانها انجام می دهم. امام علیه السلام از جای خود حرکت نکرد تا همه سوختند و خاکستر شدند. یک سال یا کمتر و بیشتر این عقیده در پرده بود تا وقتی که عبدالله بن سبا ظهور کرد عبدالله که ابتدا یهودی بود و اسلام خود را پوشیده نگاه می داشت، پس از شهادت امیرالمؤمنین عقیده خود را علنی کرد و گروهی به نام سبائیه از او پیروی کردند و گفتند که علی (ع) نمرده است! و درباره رسول خدا نادرستترین سخن را گفتند.^۳

مشاهده می فرمایید که سبائیه با این عقیده و دیگر عقایدشان، از

۳ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص: ۳۰۹.

تشیع راستین بسیار بدورند. بنابراین، جفا و خطای فاحشی است که آنها را به شیعه نسبت دهند و بگویند: «یهودی گری در تشیع بروز کرد...». در آینده در بخش مربوط به غلات مطالب بیشتری را در این باره خواهیم آورد.

پس از جدایی این گروه، از شیعه و اسلام در صفین نیز گروه دیگری به نام خوارج^۴ از آن دو جدا شدند. چون اینان داخل سپاه علی (ع) بودند و از فرمان او سرباز زدند و با آن حضرت در مورد ادامهٔ جهاد به مخالفت برخاستند و آن موقعی بود که معاویه دست به نیرنگ بالا بردن قرآنهای زد، در لحظه ای که پرچم پیروزی وسیله سر لشکر علوی، مالک اشتر، به اهتزاز درآمد و اگر افراد تندرو مهلت

۴ - شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» (ج ۱، صفحه ۶۵) در اطلاق نام خوارج، تعمیم قائل شده و می گوید: این نام بر هر کسی که به امام راستین خروج کند که تمام مسلمانان بر او متفقند. چه خروجش در روزگار خلفای راشدین باشد و یا در برابر تابعین نیکوکار و امامان هر زمانی بایستد. اطلاق می شود سپس می گوید: نخستین کسانی که بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - خروج کردند، جماعتی در صفین بودند که در ملازمت آن بزرگوار می جنگیدند و بدتر از همه و بی دین تر از همه اشعث بن قیس، مسعود بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی بود. و پس از اینکه خوارج را تا بیست و هفت فرقه می شمارد می گوید: بزرگترین گروههای خوارج شش تا است: ازرقه، نجدات، صغریه، عجارده، اباضیه و ثعالبه اما دیگران فرع بر اینها هستند. همهٔ اینها در عقیده تبری از عثمان و علی شریکند و این عقیده را بر هر طاعتی مقدم می دانند و جز بر این اساس ازدواج را جایز نمی شمرند و نخستین گروه خوارج همان است که بر امیرالمؤمنین (ع) در موقع اجرای حکم حکمین، خروج کردند و در حروراء - در ناحیه کوفه - جمع شدند و در رأس آنها: عبدالله بن کوا، عتاب بن اعور، عبدالله راسبی، عروه بن جبیر و حرقوص بن وهب - معروف به ذی الثدیه - بودند که از دین بیرون رفته و پیامبر (ص) دربارهٔ آنها فرموده بود: بزودی از میان آشوب این مرد (ذی الخویصره) گروهی پیدا خواهند شد که از دین بیرون می شوند همانند بیرون شدن تیر از کمان، این گروه را محکمه و حروریه می گویند، به خاطر این که ابتدا پیشنهاد حکمیت را دادند اما بعد، از قولشان برگشتند و از آن جمع خارج شدند (پایان خلاصه گفتار شهرستانی). در اینجا جای این ایراد است که نظریه وی با قول مشهور نمی سازد که نام خوارج را منحصر به نسل ذی الخویصره و پیروان وی می دانند، اگر نه، مطابق نظر شهرستانی باید صحابه و مصری هایی که بر عثمان شوریدند و او را کشتند و بعد از آنها طلحه و زبیر و کسانی که پس از عقد بیعت این دو با علی (ع) در روز جنگ جمل با آن حضرت جنگیدند، جزء خوارج نخستین به شمار آیند.

می دادند، بزودی سپاه سفیانی را تار و مار می کرد.

علی رغم نصیحتهای علی علیه السلام به گروه خوارج و توضیح حیلۀ بالا بردن قرآنها و برحذر داشتن آنها از این نیرنگ حساب شده، آنها اطاعت نکردند؛ آن حضرت فرمود: «ای مردم، با این که من سزاوارترم به پذیرش کلام خدا، اما این مردم پیرو دین و قرآن نیستند. من بهتر از شما آنها را می شناسم، با کوچک و بزرگ آنها آشنایم کوچک و بزرگ آنها بدترین مردمند؛ سخنی که آنها می گویند۔ لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ۔ سخن حقی است اما آنها از این سخن برداشت باطل و نادرستی دارند، شما بازوانتان و مغزهایتان را ساعتی در اختیار من قرار دهید که حق به مقطع خود رسیده و چیزی نمانده است تا ریشه ستمگران را قطع کند»^۵. علی رغم همه اینها خوارج بر گمراهی خود پافشاری کردند و ندای جدایی سردادند؛ همان کاری که سبائیه کردند. شهرستانی درباره هردو گروه می گوید: «از آن دو گروه، بدعت و گمراهی شروع شد و سخن پیامبر (ص) درباره آنها صادق بود که فرمود: یا علی (ع) درباره تو دو دسته هلاک می شوند: دوستان تندرو و دشمنان بدگو»^۶.

جای بسی شگفتی است که این گروه به رغم آن که، ابتدا با اصرار علی (ع) را وادار به قبول حکمیت کردند و شمشیرها را برهنه بالای سر مبارک او گرفتند و او را مجبور کردند سر لشکرش، مالک اشتر را از میدان نبرد بازگرداند^۷ و

۵ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی ج ۱ ص: ۱۸۶.

۶ - ملل و نحل شهرستانی ج ۱، ص: ۱۱.

۷ - حسن سُندوبی در حاشیه کتاب «البيان والتبيين» (ج ۲، صفحه ۶۰) می نویسد: «مالک بن حارث اشتر نخعی از دلاوران عرب و قهرمانان اسلام و یگانه تازان دنیا و همچنین ساعز بن برجه، حسی بلیغ و سپهسالاری باتدبیر بوده است، وی از سران سپاه علی بن ابی طالب بود و در جنگهای حمل و صفین همراه وی بوده است و از طرف آن حضرت آستاندار جزیره شد. او کسی است که سپاه معاویه را در صفین از نهر آب دور کرد و در یک روز از سران و بزرگان سپاهس هفت تن را کشت و با عبدالله بن زبیر در جنگ جمل مبارزه کرد، با این که پیرمرد بود و سه روز راه رفته بود و چیزی هم نخورده بود و با این که ابن زبیر جوان و نیرومند بود، او را از پا درآورد در حالی که عبدالله فریاد می زد: مالک را بکش. که مرا کشت! اشتر، خود در این باره به ام المؤمنین عایشه. صاحب شتر. می گوید:



حکمیّت را در حضور جمع بپذیرد، در پایان بر انکار حکمیّت بشدّت اصرار ورزیدند و از هرسوفریاد برآوردند: «یا علی! «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» ما نمی خواهیم که افرادی دربارهٔ دین خدا حکم کنند»^۸ آنها بعد از مدتی در نهر وان بر ضد علی (ع) خروج کردند و بر صحابی بزرگوار عبدالله بن خباب بن آرت به سبب ستایش او از علی (ع) حمله بردند، «او و همسرش را کشتند و بچه‌ای را که در رحم آن زن بود به دو نیم کردند. وقتی که آن خبر به علی (ع) رسید، فرمود: الله اکبر! و بعد بر آنها حمله برد شمار آنها چهار هزار تن بود و همهٔ آنها کشته شدند و جز هشت یا نه نفر باقی نماند که دو نفر از آنها به عمان و دو تن به کرمان و دو تن به سجستان و دو نفر به جزیره و یکی هم به تل مورون در یمن فرار کرد و بدعتهای خوارج در آنجاها از ناحیهٔ این افراد بروز کرد و تا به امروز باقی است»^{۱۰}.

أَعَانِشُ لَوْلَا أَنِّي كُنْتُ طَاوِيًا ثَلَاثًا لَأَلْقَيْتُ إِثْرَ أُخْتِكِ هَالِكًا
غَدَاةً يُنَادِي وَالرِّجَالُ تَجُوزُهُ بِأَضْعَفِ صَوْتِ أَقْتُلُونِي وَمَالِكًا

عایشه! اگر نه آن بود که من سه روز راه رفته بودم، خواهرزادهٔ تو را به هلاکت رسانده بودم. بامدادان او با صدای ضعیف فریاد می زد، در حالی که افراد صدای او را می شنیدند «مالک را بکشید که مرا کشت».

وقتی که جریان صفین و حکمین پایان گرفت، علی (ع) او را استاندار مصر قرار داد و به او عهدنامه‌ای برای حکمرانی مرحمت کرد که از رساترین نوشته‌ها در اسلوب حکومتی است. معاویه وقتی که از گماردن علی (ع) وی را به حکومت مصر، اطلاع یافت نگران شد و ترسید که اگر مالک بر اوضاع مصر مسلط گردد مانع اهداف او شود، از این رو کسی را مهیّا ساخت تا در بین راه او را مسموم کند و این کار عملی شد، مالک - خدایش بیامرزد - در سال ۳۸ هـ پیش از ورود به مصر، وسیلهٔ زهر کشته شد.
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۱ صفحه ۱۸۵) می نویسد: «آفرین بر مادر اشتر، که اگر یک آدم، سوگند یاد کند که خداوند در عرب و عجم شجاعتر از او، جز استادش علی (ع) را نیافریده است تصور نمی کنم دروغ گفته باشد! مرحبا بر آن که دربارهٔ اشتر گفت: چه گویم دربارهٔ مردی که زنده بودنش مردم شام را شکست داد و پراکنده کرد و مرگش اهل عراق را و امیرمؤمنان به حق دربارهٔ او فرمود: اشتر، برای من طوری بود که من برای پیامبر خدا (ص)».

۸ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۹.

۹ - تاریخ خطیب بغدادی - ج ۱، ص ۳۰۵.

۱۰ - ملل و نحل شهرستانی (ج ۱ صفحه ۶۷).

از جمله خوارجی که در نهروان کشته شدند، ذوالشُدیه بود که رسول خدا (ص) پس از حکم به خروج آنان از دین درباره او فرمود:

«نشانی آنها مرد سیاهی است که در روی یکی از دستهایش چیزی نظیر پستانهای زن و یا مثل قطعه گوشتی است که از آن شیر می دوشند»^{۱۱}.

و ما اینک از حوادث بعد از آن بحث می کنیم.

توطئه های خوارج و جدا شدن آنها از شیعه و گرفتاریهای آنان

پس از هزیمت خوارج و پیروزی درخشان امیرالمؤمنین در نهروان انتظار می رفت که شوکت شیعه بالا رود، اتحادشان محکم تر و کوشش و تلاششان افزون شود و دوباره آرمانهایشان را بر حمله به صفین متمرکز کنند؛ اما برعکس در این زمان گروههای خوارج که ظاهراً اظهار اطاعت می کردند لیکن در باطن عاصی بودند و هواداران عثمان که عثمانی بودن خود را پنهان می کردند در کوفه و بصره در بین مردم به توطئه چینی مشغول بودند.

خوارج که تازه در نهروان کشته داده بودند و آن کشته ها جلو چشمشان بود، مردم را به مخالفت با علی (ع) و انتقام گرفتن از وی تحریک می کردند تا آنجا که بهنگام سخن گفتن امیرالمؤمنین (ع) در نخيله «مردی از خوارج ازجا بلند شد و رو به علی کرد و گفت: امروز چه قدر امیرالمؤمنین به اصحاب نهروان نیاز دارد!

۱۱ - صحیح مسلم، ج ۱ ص: ۳۹۳. ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه (ج ۱ صفحه ۲۰۲) نقل آن را نقل کرده و از قول احمد بن حنبل و او از مسروق نقل می کند که «به عایشه گفتم تو را به صاحب این قبر سوگندت می دهم، بگو ببینم از پیامبر (ص) درباره خوارج چه شنیده ای؟ عایشه گفت: سیدم که می فرمود: آنها بدترین مردم و مخلوقات هستند که بهترین مردم و مخلوقات و عزیزترین شخص به خدا آنان را می کشد» خطیب بغدادی در ج ۱ ص ۱۶۰ تاریخ بغداد از عایشه نقل می کند: «شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: گروهی از دین خارج می شوند که سرهایشان تراشیده و شاربهایشان آویخته است، قرآن را می خوانند اما از حد حنجره شان نمی گذرد، آنان را کسی می کشد که محبوبترین فرد است نزد من و محبوبترین شخص در نزد خدا است».

سپس از هر طرف مردم حرف زدند و جار و جنجال راه انداختند»^{۱۲}.

علی (ع) روزی در ضمن خواندن خطبه فرمود: «هرگاه کسی از شما به زنی نگاه کند و نظر او را جلب کند، باید بداند که او نیز زنی همچون زن خود اوست. مردی از خوارج گفت: خدا او را بکشد چقدر در مسائل دینی دانا است! مردم، حمله بردند تا او را بکشند، امام (ع) فرمود: دست نگهدارید، که پاسخ دشنام یا دشنام است و یا گذشت (وگذشت بهتر است)»^{۱۳}.

هواداران عثمان به سبب محبت به معاویه و از ترس پیروزی علی علیه السلام، این کارها را می کردند. «بعضی از گروه عثمانیه که داخل سپاه علی (ع) بودند، اخبار را به معاویه می رساندند و ابو بردة بن عوف از همین جاسوسها بود که مطالب را از کوفه برای معاویه می نوشت. معاویه وقتی پیروز شد قطعه زمینی از اراضی «فلوجه» را به خاطر این عمل به او بخشید و نسبت به او نظر لطفی داشت»^{۱۴}.

آنها به بهانه های مختلف از جنگیدن خودداری می کردند. یک بار می گفتند: «تیرهای ماتمام و شمشیرهایمان کند شده است»^{۱۵}. بار دیگر «وقتی که امام (ع) امر می فرمود که به سمت سپاه شام حرکت کنید، می گفتند: اکنون که هوا گرم است.

۱۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص: ۱۴۶.

۱۳ - همان مدرک ج ۴، ص ۴۷۰.

۱۴ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۸۵ و ص ۲۵۷.

۱۵ - دینوری در اخبار الطوال (ص ۲۱۳) می نویسد: «وقتی که علی (ع) خواست از نهروان برگردد بین جمعیت یاران خود پیاخاست و فرمود: مردم، خداوند شما را بر مارقین پیروز کرد، هرچه زودتر به سمت قاسطین بروید، کسانی از جمله اشعث بن قیس حرکت کردند، گفتند: یا امیرالمؤمنین! تیرهای ما تمام و شمشیرهای ما کند شده است!». خطیب بغدادی می گوید: «گوینده این سخن - تیرهای ما تمام شده... اشعث بن قیس بود. مردم از حرف او پشتیبانی کردند». به ج ۱ صفحه ۱۹۸ تاریخ بغداد، ج ۱ صفحه ۹۰ تهذیب الکامل مبرد و ج ۲ صفحه ۴۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مراجعه کنید. ملاحظه می فرمایید که اشعث از پرمکرتترین خوارج و بدتر از همه بوده و آمادگی برای ترور کردن علی (ع) را داشت.

این شدت گرما را به ما مهلت بده تا فصل گرما بگذرد! و چون در زمستان امر به رفتن می‌کرد، می‌گفتند: حال که سوز سرماست، بگذار تا این سرما بگذرد»^{۱۶}.

طبیعی است که این قبیل سخنان دوپهلو در افراد ساده لوح و تنبل شیعه، مؤثر می‌افتاد و موجب می‌شد که آنها با این گروه هم‌صدا شده بگویند: «یا امیرالمؤمنین تیرهایمان تمام و شمشیرهایمان کند شده است».

امام علیه السلام بارها سعی کرد آنها را وادار به جهاد کند و زیان دینی و دنیوی تأخیر جهاد را به آنها گوشزد کرد، اما با آن که وی در رأس سخنوران بلیغ و خطبای فصیح و بی‌نظیر اسلام بود، نتوانست آنها را متقاعد کند؛ و چون از سرزنش آنها خسته شد، با سخنانی از این قبیل به سرکوبی و ابراز انزجار از آنها پرداخت: «ای نامردانی که آثار مردانگی در شما نیست، خدا شما را بکشد که قلبم را بسیار اندوهگین کردید و سینه‌ام را پر از خشم ساختید، و بانا فرمانی و بی‌اعتنایی به من، فکر و تدبیرم را تباه ساختید»^{۱۷}.

«أف بر شما من از سرزنش شما خسته شدم؛ آیا شما بجای آخرت به زندگانی دنیا و در عوض عزت به ذلت راضی شدید؟ وقتی که من شما را به جهاد با دشمنان می‌خوانم چشمهایتان در حدقه می‌گردد، گویی در حال جان‌کندن هستید»^{۱۸}.

«دوست داشتم که معاویه شما را مانند درهم و دینار با من معامله می‌کرد و ده‌تن از شما را می‌گرفت و یک تن از آنها را به من می‌داد»^{۱۹}.

بدون تردید هدف امام علیه السلام در این گفته‌ها تمام سربازان نبود چون به خوبی می‌دانست که در بین آنها از اصحاب خاص و برگزیدگان از شیعه وجود دارند و به اطاعت و اخلاص آنها ایمان داشت و می‌دانست که اگر تنها به آنان

۱۶ - تهذیب الکامل ج ۱ ص: ۱۲ و اخبار القلوال، ص: ۲۱۵.

۱۷ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص: ۱۴۱ و اخبار القلوال، ص: ۲۱۵.

۱۸ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص: ۱۷۷.

۱۹ - همان مدرک، ج ۲، ص: ۱۸۳.

دستور جهاد دهد، مخالفت نمی‌کنند، بلکه مقصود امام (ع) کارشکنان و ساده‌لوحانی از سپاهیان بود که فریب دسیسه‌های خوارج و سخنان بازدارنده‌شان را خورده بودند.

خوارج به این مقدار کارشکنی و دغلبازی بسنده نکردند، زیرا برای پیروزی آنها کافی نبود، بلکه برای قتل آن حضرت به توطئه‌چینی پرداختند و در اندک زمانی عبدالرحمن بن ملجم مرادی را آماده ساختند و او سرانجام قهرمان اسلام را به قتل رساند.

«وقال الباب الذی عن رده عجزت اکف اربعون و اربع»^{۲۰}

«امام علیه السلام پیش از وفات، فرزندش امام حسن (ع)، فرزند و نواده رسول خدا و کسی را که در خلق و خو و فداکاریش همچون پیامبر بود، وصی خود قرار داد و همه شیعیان با وی بیعت کردند و تنها گروهی که راه و روش عثمانیه را داشتند، با او بیعت نکرده و چیزی هم ابراز نکردند و به نزد معاویه فرار کردند»^{۲۱}. پس از این که مردم با امام حسن (ع) بیعت کردند، وی برای جنگ با معاویه حرکت کرد اما خوارجی که در سپاه او ناشناخته بودند، همان رفتاری را در پیش گرفتند که با پدرش کرده بودند، و دسیسه‌ها و کارشکنی‌های خود را، در آن روز به نهایت رساندند تا آنجا که سپاهیان امام حسن (ع) پراکنده شدند و حتی عده‌ای به خیام آن حضرت حمله بردند و آن را غارت کردند.

اما نسبت به قتل امام، آنها موفق نشدند و امام از مکر آنها جان سالم بدر برد «و امام توانست کسی را که با گفتن این عبارت: ای حسن تو نیز مانند پدرت مشرک شده‌ای! نیزه به ران مقدسش در تاریکی سبابط فرو برد، دستگیر کرده و به قتل رساند»^{۲۲}.

۲۰ - کسی را که دروازه قلعه خیبر را کند که دست و بازوی چهل و چهارتن از بازو بسته کردنش عاجز بود.

۲۱ - الاغانی ابوالفرج، ج ۱۱ ص: ۱۱۶.

۲۲ - اخبار الطوال، صفحه: ۲۱۹ و کتاب تلخیص ابلیس ابن جوزی، صفحه: ۱۰۰.

پس از این رویداد امام حسن (ع) ناچار شد تا با معاویه با شرایطی صلح کند، شرایطی که معاویه آنها را پذیرفت اما به آنها وفا نکرد، بلکه چنین گفت: «شروطی را که با حسن بن علی کردم، اکنون زیرپاهایم گذاشتم و به آنها وفا نمی‌کنم»^{۲۳}.

پس از آن مصالحه امام حسن (ع) راهی مدینه شد و در آنجا قریب به نه سال ماند تا سرانجام به دست جعد، دختر اشعث بن قیس، بزرگ خوارج و به تحریک معاویه - با این وعده که اگر امام حسن را مسموم کند صد هزار درهم به او داده و او را به همسری پسرش یزید در می‌آورد - مسموم و شهید شد.

امام موقعی که در آستانه مرگ قرار گرفت، به امامت برادرش امام حسین (ع) تصریح فرمود و همه شیعیان از ترس حکومت اموی، در خفا با وی بیعت کردند.

آنها به رغم آن که بیعت و علاقه و محبت خویش را پنهان می‌داشتند انواع ستمها و شکنجه‌ها را دیدند. «بیش از همه، مردم کوفه در آن زمان به دلیل آن که بیشتر آنها شیعه بودند گرفتار شدند و معاویه، زیاد بن سمیه را به فرمانداری کوفه منصوب کرد»^{۲۴}.

«و بصره را نیز به ضمیمه کوفه در اختیار زیاد گذاشت، و او به تعقیب شیعیان پرداخت، زیرا خود در روزگار علی (ع) از آنها بود و همه را خوب می‌شناخت، این بود که شیعیان را زیر هر سنگ و کلوخی پیدا کرد، کشت و بیمناک ساخت و تار و مار کرد، دستها و پاهایشان را برید، به چشمانشان میل فرو کرد و بر شاخه‌های درخت آویخت، و هیچ فرد سرشناسی را باقی نگذاشت و معاویه به همه نقاط نوشت: کسی حق ندارد، شهادت احدی از شیعیان علی و

۲۳ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴ ص: ۱۵ و مقاتل الطالبیین، ص: ۴۸.

۲۴ - این همان زیاد است که به امام حسن (ع) گفت: «بیش از هر کسی دوست دارم که گوشت

تورا بخورم» شرح نهج البلاغه، ج ۴ ص: ۷.

خاندان او را پذیرد»^{۲۵}.

«و نیز به تمام کارگزارانش در همه شهرها نوشت: دقت کنید، هرکسی را که دلیلی وجود داشت، دوستدار علی و اهل بیت اوست، اسمش را از دیوان بیت المال حذف کنید و ماهانه و مقرریش را قطع کنید. و در بخشنامه ای دیگر، نوشت: هرکس را که متهم به دوستی علی بود، سرکوب کنید و خانه اش را ویران سازید»^{۲۶}.

زیاد، سمره بن جندب را در بصره جانشین خود قرار داد، و سمره نیز در خونریزی قدم بجای قدم زیاد نهاد^{۲۷}.

وقتی که زیاد، در سال (۵۳ هـ) هلاک شد، شیعیان اندکی راحت شدند و به کوفه برگشتند. و چون معاویه در سال (۶۰ هـ) مرد و پسرش یزید، سرکار آمد، شیعیان، تظاهراتی کردند و نام امام حسین (ع) را با صدای بلند بر زبان آوردند، و اهل کوفه به آن حضرت نوشتند:

«ما امام و پیشوایی نداریم، شما تشریف بیاورید، شاید خداوند به وسیله شما همه ما را به راه راست و به حق و حقیقت هدایت کند»^{۲۸} اما آن بزرگوار نزد ایشان نیامد، بلکه در نزدیکی کوفه فرود آمد، اکثر مردم کوفه او را تنها گذاشتند و با وی جنگیدند تا این که او را شهید کردند.

«با وجود این که می دانستند او خامس آل عباس است، آن حضرت را به شهادت رساندند!»

البته آن بزرگوار به دستور یزید بن معاویه - چنانکه ثابت خواهیم کرد - و به فرمان روایی ابن مرجانه، عبیدالله بن زیاد و رهبری باقیمانده گان عثمانیه و خوارج

۲۵ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۱۵.

۲۶ - همان مصدر، ج ۳، ص: ۱۶.

۲۷ - تاریخ ابوالفداء، ج ۱ ص ۱۸۵.

۲۸ - تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص: ۸.

از جمله عمر بن سعد، حصین بن نمیر، سمره بن جندب^{۲۹}، محمد بن اشعث و برادرش قیس خارجی به شهادت رسید.

بعدها، بسیاری از مردم کوفه که امام حسین (ع) را تنها گذاشته بودند و آن بزرگوار را یاری نکرده بودند، پشیمان شدند^{۳۰}، «و با خود اندیشیدند که این لکه ننگ و عار و گناهشان جز با کشتن قاتلان امام حسین (ع) پاک نخواهد شد، از این رو در کوفه اطراف پنج تن از بزرگان که سلیمان بن صُرد خزاعی در رأس آنها بود، جمع شدند و سلیمان به شرف مصاحبت رسول خدا (ص) مشرف شده بود. و در سال ۶۵ هجری قیام کردند و جنگیدند»^{۳۱}.

۲۹- این سمره، همان کسی است که معاویه صد هزار درهم به وی داد تا روایتی جعل کند که آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَيَّ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ لَدَىٰ الْخِصَامِ. وَإِذَا تَوَلَّى سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ» درباره علی (ع) و آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» درباره ابن ملجم نازل شده است، اما سمره قبول نکرد، معاویه دویست هزار درهم داد، باز قبول نکرد، تا اینکه چهار صد هزار درهم داد و سمره قبول کرد و هردو آیه را همان طور که معاویه خواسته بود، نقل کرد.

تردید نیست چون این همان کسی است که رسول خدا (ص) وقتی که به او امر کرد تا درخت خرمایی را که در خانه مردی از انصار داشت، ازجا برکنند، از دستور پیامبر سرپیچی کرد. و او کسی است که رئیس شهربانی عبیدالله بن زیاد شد و مردم را برای کشتن امام حسین (ع) فرزند رسول خدا (ص) تشویق می کرد. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱ صفحه: ۳۶۱ و ۳۶۳.

۳۰- از کسانی که به دلیل یاری نکردن امام حسین پشیمان شدند یکی عبیدالله بن حر جعفی بود که بر این زیاد شورید و با اشعار ذیل پشیمانی خود را اظهار کرد:

«فیالک حسرة مادمه حیاً	تردد بین حلمی و الشراقی
حسین حین یطلب بذل نصری	علی اهل العداوة و الشقاق
فما انسی غداة یقول حزنا	أترکنی و تزعم لا نطلاق
فلو فلق التلهف قلب حی	لهم القلب منی با نفاق»
و نیز از جمله اشعاری که در این باره گفته:	
فیاندمی ان لا اکون نصرته	الا کل نفس لا تسدد نادمه

(به کتابهای: اخبار القوال صفحه ۲۵۸ و کامل ابن اثیر، ج ۴، صفحه ۱۱۲. مراجعه کنید).

۳۱- تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص: ۶۳. خطیب بغدادی در ج ۱ (صفحه ۲۰۰) تاریخ بغداد، می گوید:

پس از آنها مختار بن عبید ثقفی قیام کرد و انتقام الہی نسبت به قاتلین نوادہ پیامبر و ریحانہ رسول خدا (ص) در سال (۶۶ هـ)، به دست او جاری شد.

کسانیتہ و جدایی آنها از فرقہ شیعه

دانستیم کہ مختار در کوفہ قیام کرد و انتقام خون امام حسین (ع) را گرفت و قاتلین آن حضرت را کشت، جز عبید اللہ بن زیاد بہ دست ابراہیم بن اشتر نخعی در سال (۶۷ هـ) کشتہ شد و در همان سال مختار نیز بہ دست مصعب بن زبیر بن عوام بہ قتل رسید.

اما آنچه باقی ماند این است کہ بدانیم آیا قیام مختار انگیزہ دینی داشت یا دنیوی؟

این سؤالی است کہ نمی توان بہ آن پاسخ قطعی داد، زیرا روایات وارده دربارہ مختار با یکدیگر اختلاف زیادی دارند. برخی دلالت دارند بر پیروی مختار از علی بن حسین (ع) و حُسن عقیدہ و دیانت او؛ و بعضی دلالت دارند بر

«و سلیمان بن سرد خزاعی فرماندہ توأیین مکتیٰ بہ ابومطرف وی از صحابی پیامبر (ص) بودہ، اسمش قبلاً یسار بود، پیامبر (ص) او را سلیمان نامید، سالخورده بود و در میان قومش احترامی داشت. با دیگر مسلمانان در کوفہ اقامت گزید و با علی (ع) در صفین حضور داشت و از جملہ کسانی بود کہ بہ امام حسین بن علی علیہما السلام نامہ نوشت و درخواست کرد تا بہ کوفہ بیاید، اما وقتی کہ امام (ع) تشریف آورد، از مبارزہ و یاری او خودداری کرد، ولی همینکہ امام حسین (ع) بہ شہادت رسید، سلیمان و مسیب بن نجبه غزازی و تمام کسانی کہ او را تنها گذاشتہ بودند و در رکاب او نجنگیدہ بودند، پشیمان شدند.

سپس گفتند: توبہ ما درست نیست مگر اینکه در راه خونخواہی امام حسین (ع) خودمان را فدا کنیم، این بود کہ در اول ماہ ربیع الآخر سال ۶۵ در نخیله اردو زدند و سرپرستی امور را بہ سلیمان بن سرد خزاعی واگذار کردند. و خود برای خونخواہی امام حسین (ع) بہ سمت شام حرکت کردند و این گروه کہ چہارہزار نفر بودند خود را توأیین نامیدند. سلیمان در این جنگ در عین الوردہ واقع در جزیرہ کشتہ شد، یزید بن حصین بن نمیر، تیری بہ سوی او پرتاب کرد و تیر بہ او اصابت نمود و او را کشت، سرش را بریدند و نزد مروان بن حکم بردند.

این که او مردم را به محمد بن حنفیه (متوفی به سال ۸۱ هـ) دعوت می کرد و عقاید نادرستی را بدعت گذاشت چنان که محمد بن حنفیه به خاطر آنها از وی بیزارى جست و او را لعن کرد! با این همه ما نمی توانیم درباره او چیزی بگوییم مگر آن که بگوییم: به خاطر انتقام بزرگی که از قاتلان امام حسین (ع) گرفته، خدای سبحان، پیامبر خدا و مؤمنان را خوشنود ساخته است؛ برای ما فرقی نمی کند که هدفش در این کار، تنها برای خدا بوده و یا، به طوری که بعضی گفته اند، برای رسیدن به ریاست.

البته بعدها گروهی از مردم از او پیروی کردند و عقایدشان به گونه ای زشت تغییر یافت و در آن عقاید از شیعه جدا و چنانکه خواهیم دید از تشیع راستین خارج شدند و به آنها نام کیسانیه، منسوب به کیسان غلام محمد بن حنفیه (رض) داده شد. بعضی گفته اند: چون لقب مختار کیسان بوده است از آن رو گاهی به این نام خوانده می شدند و این قول مناسبتر است، زیرا رئیس شهر بانی مختار شخصی به نام کیسان بود «به ابو عمره نیز شهرت داشت، فردی ستمگر بود و دوست داشت خانه ها را ویران کند و در یک لحظه، خانه ای را خراب می کرد! و از نظر مردم نام او رمز بیچارگی مردم بود، به هر کسی که بیچاره و فقیر بود، می گفتند: همسایه ابو عمره بوده است!»^{۳۲}.

به هر حال مذهب کیسانیه، شش سال پس از شهادت امام حسین نواده پیامبر (ص) - به قول صحیح - پیدا شد، و عقیده آنها به امامت محمد بن حنفیه نیز مربوط به همان زمان است، نه بلافاصله پس از شهادت حضرت علی (ع)، آن چنان که از نوشته شهرستانی برمی آید. او می نویسد: «همه کسانی که معتقد بودند امامت به وسیله نص پیامبر، یا امام، ثابت می شود، بعد از علی (ع) اختلاف نظر پیدا کردند. بعضی گفتند که امامت پسرش محمد بن حنفیه، منصوص است و آنان همان کیسانیه اند»^{۳۳}.

۳۲ - تلخیص از کتاب اخبار القوال، صفحات: ۲۱۲ و ۲۱۶.

۳۳ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۱۳.

ابن خلدون با این قول شهرستانی مخالفت کرده می‌گوید: «برخی از شیعیان بعد از علی و دو فرزندش؛ نوادگان پیامبر (ص) به برادر آنها محمد بن حنفیه و بعد از او به فرزندش ابوهاشم گرویدند که به آنها کیسانیه می‌گویند»^{۳۴}.

شهرستانی می‌گوید: «پس از ابوهاشم^{۳۵} پیروانش پنج دسته شدند: یک دسته، می‌گویند ابوهاشم عبدالله بن عمرو بن حرب کندی را جانشین خود قرار داد و امامت از فرزندان هاشم بیرون شد و در وجود عبدالله قرار گرفت و روح ابوهاشم نیز به او انتقال یافت اما آن مرد از علم و دیانت برخوردار نبود؛ عده‌ای از مردم به خیانت و دروغگویی او آگاهی یافتند در نتیجه از او دوری جستند و به امامت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب معتقد شدند. و چون عبدالله در خراسان کشته شد^{۳۶}، یارانش پراکنده شدند؛ بعضی معتقد شدند که او زنده است

۳۴ - مقدمه ابن خلدون، ص: ۱۳۹.

۳۵ - نام وی عبدالله بن محمد بود، وی در سال ۹۹ هـ پس از بازگشت از شام در اثر زهری که به او خورانیدند از دنیا رفت، سلیمان بن عبدالملک شخصی را مأمور کرد تا او را مسموم کند، وقتی که ابوهاشم احساس مسمومیت کرد، نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که در حمیمه بود، مراجعت کرد و جریان حال خود را به او گفت و اعلام کرد که خلافت پس از او به پسرش می‌رسد، و به او گفت تا چه کار کند و در همانجا از دنیا رفت. (تاریخ ابن اثیر، ج ۵ ص: ۱۷)

۳۶ - «عبدالله در سال ۱۲۷ هـ، در کوفه خروج کرد، مروان حمار کسی را فرستاد تا با او بجنگد و عبدالله شکست خورد و به امید یاری ابومسلم خراسانی راهی خراسان شد وقتی که ابومسلم از آمدن عبدالله مطلع شد، دستور داد تا ابن هشام او را دستگیر کند و ابن هشام او را دستگیر کرد و به قتل رساند». تاریخ دول الاسلام از منقریوش صرفی، ج ۱ ص ۸۰.

اما ابوالفرج در کتاب الأغانی (ج ۱۱، صفحه ۷۰) می‌گوید: «عبدالله در روزگار یزید بن ولید خروج کرد و مردم کوفه اطراف او را گرفتند و بعدها از اطراف او پراکنده شدند، و او به اصفهان گریخت، وقتی که مقیم اصفهان شد، مردم را به بیعت خود می‌خواند نه به «رضامن آل محمد (ص)»، این بود که همه بنی هاشم از جمله سقاح و منصور، به او روی آوردند، عبدالله در اصفهان ماند تا وقتی که مروان حمار سرکار آمد و عامر بن صبار را به آنجا فرستاد، عبدالله و برادرانش راهی خراسان شدند که ابومسلم در آنجا قیام کرده بود، ابومسلم او را گرفت و زندانی کرد و بعد هم تصمیم به قتل او گرفت. بعضی گفته‌اند: او را مسموم کرد و در اثر زهر مرد، آنگاه سرش را برید و نزد ابن صبار فرستاد و او نیز برای مروان فرستاد.»

و هنوز نمرده و بعضی گفتند: عبدالله مرده است اما روح او به اسحاق بن زید بن حارث انصاری منتقل شده است و این گروه فرقه حارثیه نام گرفتند. آنها محرمات را مباح می دانستند و مثل افراد غیر مکلف زندگی می کردند»^{۳۷}.

ابن خلدون می گوید:

«گروهی از کیسانیه عقیده دارند که ابوهاشم وقتی از دنیا رفت، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را به جانشینی خود تعیین کرد و محمد نیز پسرش ابراهیم را وصی خود قرار داد و همین طور امامت به فرزندان او یکی پس از دیگری انتقال یافت. این مذهب هاشمیه بود که دولت بنی عباس را به وجود آورد، و ابومسلم خراسانی و سلیمان بن کثیر و ابوسلمه و دیگران از پیروان بنی عباس بودند.»^{۳۸}.

ملاحظه می فرمایید که کیسانیه^{۳۹} در اصول امامت با شیعه مخالفت کردند زیرا آنها امامت را از پسران علی (ع) به فرزندان عباس منتقل کردند و همچنین، ابن کندی و ابن حارث را امام دانستند! همان طوری که اینان با سخنان نادرست

۳۷ - ملل و نحل، ج ۱ ص: ۸۵. ابن ابی الحدید به فرقه حارثیه نام اسحاقیه نهاده و از آنها سخنان نادرست و فاسدی بیشتر از آن چه شهرستانی گفته، نقل کرده است به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲، صفحه ۳۰۵، مراجعه شود.

۳۸ - مقدمه ابن خلدون ص: ۱۴۰. و آنچه را که ما در شرح حال ابوهاشم نقل کردیم، نظرات این فرقه را تأیید می کند که تماماً موافق مذهب «رزامیه» است و اما بنائیه با همه مخالفند زیرا معتقدند که از اول، امامت، از ابوهاشم به رهبر خودشان، بنان بن سمعان، منتقل شده است.

۳۹ - سید حمیری شاعر بزرگ در آغاز کار، کیسانی بود اما سرانجام توبه کرد و از اعتقاد به امامت ابن حنفیه و اعتقاد بر اینکه او زنده است و نمرده، در کوه رضوای است دست برداشت و پیش از مردن به امام صادق (ع) نوشت و توبه کردن خود را به اطلاع آن حضرت رساند و از او خواست تا برایش دعا کند و امام صادق (ع) برای او دعا کرد و طلب مغفرت نمود. به الاغانی ابوالفرج ج ۷ صفحه ۲۳، ارساد مفید، ص ۳۰۰، و منهج المقال صفحات: ۶۰ و ۱۳۱ مراجعه کنید در منهج قصیده ای از سید نقل کرده که مطلع آن چنین است:

«ولم تارایت الناس فی الدین قد غووا تجعفرت باسم الله والله اکبر»

یعنی: چون دیدم مردم در دینشان گمراهند، من بنام خدا جعفری مذهب شدم، و خداوند بزرگتر است!

ضد تشیع ناب اسلامی با شیعیان مخالفت کردند مثل اعتقاد به اباحت محرماناتی که حارثیه منشعب از فرقه کیسانیه بدان معتقد بودند و مثل عقیده به تناسخ و انتقال روح از شخصی به شخص دیگر. ابن خلدون به انصاف داوری کرده که کیسانیه، به وجود آورنده دولت بنی عباس، را از شیعیان عباسی دانسته، نه از شیعیان علوی که قائل به امامت زین العابدین علی بن حسین علیهما السلام می باشند؛ امام بزرگواری که کیسانیه به امامت او معتقد نیستند «در صورتی که او دوم پدرش در علم، زهد و عبادت بود»^{۴۰} و «فضائل و مناقب او بیش از آن است که بشمار آید. زهری درباره او می گوید: هیچ فرد قرشی را افضل از وی ندیده ام»^{۴۱}.

«زین العابدین (ع) در سن پنجاه و هفت سالگی از دنیا رفت. بعضی گفته اند که ولید بن عبدالملک او را مسموم کرد. فرزندانش عبارتند از یازده پسر و چهار دختر، که از آن میان وارث عبادت، علم و زهد آن بزرگوار، پسرش ابوجعفر محمد باقر (ع) بود. کلمه باقر از «بقر الارض» گرفته شده است، یعنی زمین را شکافت و آنچه از منابع و ذخایر نهفته بود از دل زمین بیرون آورد؛ زیرا آن بزرگوار گنجهای نهفته معارف و حقایق احکام و حکمتها و لطایف را متجلی ساخت؛ یعنی آنچه بر هیچ کس پوشیده نمی ماند جز بر افراد کور دل و بدسرشت و بدباطن. از این رو گفته اند آن بزرگوار، شکافنده علم و جامع آن و برافرازنده پرچم علم و به اهتزاز آورنده آن است؛ دلش پاک و علمش فراوان و پاک نفس و خوش خوی است. آن بزرگوار تمام عمرش را به طاعت خدا گذراند. آثاری از وی در مقامات العارفين به جا مانده که زبان وصف کنندگان از بیان آنها الکن است و سخنانی در سلوک و معارف از او رسیده است که در این فرصت مجال گفتن آنها نیست»^{۴۲}.

ابن قتیبه روایت کرده است: «پیامبر (ص) به جابر بن عبدالله فرمود: یا جابر! تو پس از من عمر زیادی خواهی کرد تا وقتی که از خاندان من مولودی را

۴۰ - صواعق، ص: ۱۲۳.

۴۱ - وفيات الاعیان، ج ۱ ص: ۳۲۱.

۴۲ - صواعق، ص: ۱۲۳.

که همنام من است و علم را بخوبی می شکافد، ملاقات کنی، و چون او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان»^{۴۳}.

امام باقر(ع) در سال (۱۱۴ هـ) در روزگار هشام بن عبدالملک در مدینه از دنیا رفت، لیکن ابن حجر می گوید: «وی در سال ۱۱۷ هـ در پنجاه و هشت سالگی همچون پدرش به زهر جفا شهید شد. وی از طرف پدر و مادرش علوی است و شش فرزند از آن بزرگوار باقی ماند که افضل و اکمل از همه امام جعفر صادق(ع) بود، از این رو او را خلیفه و وصی خود قرار داد»^{۴۴}.

زیدیه و رهبران آنها و فرقه های منشعب از آن

در دوران امام صادق(ع) بود که زیدیه و رهبران آنها و گروههای مختلف آن قیام کردند. این جریان در ۱۲۱ هـ و بقولی در سال ۱۲۲ هـ موقعی رخ داد که زید بن علی بن حسین(ع) در کوفه قیام کرد و گروهی از مردم کوفه از او پیروی کردند و بعضی نیز به همراه او قیام کردند و بعدها بعضی از آنها زید را یاری نکردند و او را مانند جدش امام حسین(ع) تنها گذاشتند. این بود که در همان زمان به اینان «رافضه» گفتند و کسانی را که به زید وفادار ماندند، زیدیه نامیدند^{۴۵} و نام زیدیه عَلم بالغلبه برای این گروه شد و تا امروز هم باقی مانده است.

زیدیه امامان زیادی از اولاد امام حسن و امام حسین(ع) داشتند، زیرا آنها معتقد بودند هرکس از فاطمیون که با شمشیر قیام کند - چه فاضل باشد و چه مفضول - در صورتی که مردم را به بیعت خود بخواند، امام است. ولیکن اکثرشان،

۴۳ - عیون الاخبار، ج ۱ ص: ۲۱۲.

۴۴ - صواعق، صفحه ۱۲۳.

۴۵ - به نظر من، رافضه و زیدیه دو گروه مختلفند، اما ابن عبدربه اندلسی معتقد است که زیدیه همان رافضه هستند و عقیده دارد که زید در خراسان کشته شده است نه در کوفه، با وجود این که مقتول در خراسان یحیی بن زید است، نه خود زید، ابن عبدربه در عقد الفرید (ج ۱ - صفحه ۳۵۲) می گوید: «رافضه همان زیدیه و ایشان پیروان زید مقتول در خراسانند».

بعدها از عقیده به امامت مفضول برگشتند^{۴۶}. آنان جارودیه هستند، همان طوری که بعدها نظریات آنها را خواهیم دید؛ ضمناً مشاهده خواهیم کرد که آنها معتقدند که درباره علی (ع) نصّ به صورت توصیف وجود دارد، نه با نام و صراحت اسمی! اما این سخن ابن خلدون که درباره تمام زیدیه می گوید:

«آنها جریان امامت را طبق مذهب خودشان چنین حل کرده اند که به وسیله اهل حلّ و عقد تعیین می شود نه با نصّ»^{۴۷} سخنی نادرست و دور از واقعیت است.

به هرحال زیدیه «قائل به امامت علی (ع) هستند و بعد از او فرزندش حسن و سپس برادرش حسین و بعد از او پسرش زین العابدین و پس از آن حضرت به امامت زید بن علی معتقدند که همین زید بن علی - رئیس این مذهب - در کوفه خروج کرد و مردم را به امامت خود خواند و کشته شد و پیکرش را جلو دروازه کوفه به دار آویختند. زیدیه پس از جناب زید به امامت فرزندش یحیی معتقدند که وی به خراسان رفت و در جوزجان، پس از آن که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن نواده پیامبر (ص) را وصی خود قرار داد کشته شد^{۴۸} و محمد نیز به حجاز رفت و در آنجا به قتل رسید^{۴۹}. محمد بن عبدالله نیز برادرش ابراهیم را جانشین خود قرار داد. ابراهیم در بصره اقامت گزید و عیسی بن زید نیز به همراه او بود، منصور سپاهیان خود را به جنگ آنها گسیل داشت و ابراهیم^{۵۰} و عیسی در آن جنگ کشته شدند.

۴۶ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۸۹.

۴۷ - مقدمه ابن خلدون، ص: ۱۴۱.

۴۸ - یحیی در سال ۱۲۵ هـ. بر ضد ولید بن یزید بن عبدالملک قیام کرد و در جوزجان به وسیله فرمانروای آنجا کشته شد.

۴۹ - محمد در حجاز بر ضد منصور عباسی قیام کرد، مدینه را فتح کرد و مردم آنجا از او پیروی کردند، منصور سپاهی به سرکردگی برادرزاده اش عیسی گسیل داشت پس از نبرد عظیمی محمد و گروهی از یاران و بستگانش در ماه رمضان سال ۱۴۵ هـ کشته شدند، وی مردی فربه، گندم گون، شجاع، روزه و نماز زیاد بجا می آورد و ملقب به نفس زکیه بود.

۵۰ - ابراهیم به بصره رفت و مردم را به امامت برادرش محمد خواند، و این جریان پیش از اطلاع

امام جعفر صادق (ع) تمام اینهار اقبلاً خبر داده بود و در ضمن کرامات آن بزرگوار آمده است. «گروهی دیگر از زیدیه برآند که بعد از یحیی، برادرش عیسی امام است و بعد از او امامت را در نسل او می دانند، و گروه دیگری از ایشان معتقدند که پس از محمد بن عبدالله، برادرش ادريس، امام است که وی به مغرب فرار کرد و در همانجا از دنیا رفت، بعدها پس روی به نام ادريس جایگزین او شد و شهر فاس را در اختیار خود گرفت، که پادشاهان مغرب از نسل او هستند، و نیز داعی طبرستان که مالک آنجا شد و برادرش محمد از اولاد همان ادريس بوده اند و بعدها ناصر اطروش از همین خاندان با همین دعوت در دیلم قیام کرد و مردم آنجا به دست وی اسلام آوردند»^{۵۱}.

زیدیه امامان دیگری نیز داشته اند که ذکر اسامی همه آنها و شرح نظرات هر یک از آنها به طول می انجامد^{۵۲}. در حال حاضر امام آنها، یحیی بن حمیدالدین از دانشمندان بزرگ و از ادیبانی است که سبک زبان عربی قدیم را پاس می دارد. وی در سال ۱۲۸۶ هـ به دنیا آمد و در سال ۱۳۲۲ هـ یعنی سال

وی از قتل برادرش در مدینه بود. گروهی از مردم با ابراهیم بیعت کردند و جمع زیادی از دانشمندان به دعوت او لبیک گفتند تا آنجا که شمار کسانی که در دیوان او ثبت نام شده بود به چهار هزار تن رسید همینکه بصره در اختیار ابراهیم قرار گرفت گروهی را فرستاد بر اهواز مسلط شدند. سپس هارون عجلای را یا هفده هزار تن به واسط فرستاد، آنجا را نیز فتح کردند، آنگاه ابراهیم از بصره در حالی که شمار سپاهیانش به صد هزار می رسید به باخمر رفت و با عیسی بن موسی عباسی جنگید. ابتدا ابراهیم او را شکست داد اما فاصله ای نشد که یاران ابراهیم شکست خوردند و ابراهیم به تنهایی می جنگد تا در ذی القعدة سال ۱۴۵ هـ کشته شد. به تلخیص از تاریخ ابوالفداء ج ۲ ص ۳ و ۴.

۵۱ - مقدمه ابن خلدون ص ۱۴۱ و مقاتل الطالبيين ابوالفرج، شرح حال بسیاری از دیگر امامان زیدیه، بویژه شرح حال ناصر اطروش را مطالعه کنید که وی دانشمندی جلیل القدر، سخامی جلالک و شاعری بلیغ بوده است. محقق بزرگ، صاحب «شهداء الفضيلة» ثابت کرده است که ناصر اطروش، سال ۳۰۴ در آمل از نواحی طبرستان در هفتاد و نه سالگی به شهادت رسیده و آرامگاهش در آنجا معروف است و معتقد است که وی اثنی عشری بوده است نه زیدی، اما این عقیده قابل تردید است.

۵۲ - صاحب مجلة العرفان (جزء سوم از مجلد بیست و پنجم) می نویسد: «شمار امامان یمن تا زمان امام یحیی - رهبر کنونی - حدود یک صد و ده تن می باشد» و نام آنها را به خاطر اختصار ذکر نکرده است.

فوت پدرش عهده دار امامت شد و نخستین کار او این بود که صنعا پایتخت یمن را از ترکها گرفت و با یک جنگ همه جانبه به یمن استقلال داد و دولتی مستقل با ایمانی قوی و نیرومند و متحد به وجود آورد به طوری که وسوسه و دسیسه ناروای اجانب به هیچ وجه در آن مؤثر نیفتاد و ناآگاهی از تمدن جدید زیانبخش به حال آن نبود؛ و این امر خود دلیل بر آن است که اتحاد اولین پایه و اساس عزت و استقلال ملتهاست و بدون اتحاد پیروزی امکان ندارد. و امروز هم تنها راه رسیدن قطعی به علوم، همان است و با توجه به راه و روشهای مختلف در اجتماع امروز، نیاز به آن احساس می شود، زیرا زندگی بدون برخورداری از دو نیروی: اتحاد و دانش و سلاح جدید، امکان ندارد.

این بود شرح حال بعضی از رهبران مشهور زیدیه. اما فرقه های زیدی شش دسته اند:

۱ - فرقه ای که پیروان آن از همه بیشتر است «جارودیه» پیروان ابوالجارود هستند، نام وی زیاد بن منذر همدانی کوفی است که نابینا بوده. وی از جمله اصحاب امام باقر (ع) بوده و از کسانی است که از امام صادق روایت نقل می کند. اما وقتی که زید بن علی (ع) قیام کرد تغییر عقیده داد و به امامت زید معتقد شد تا گروه زیدیه را رهبری کند و رئیس مذهبی آنها شد و همه فرمان او را اطاعت کردند و جارودیه این عقیده را از او گرفته اند که می گوید: «پیامبر (ص) علی را با توصیف تعیین کرده و امام پس از وی علی است اما مردم کوتاهی کردند و آن وصف را درک نکردند و به دنبال موصوف نرفتند».

جارودیه، بعدها در این باره که متوقف باشند یا امامت را ادامه دهند، اختلاف نظر پیدا کردند: بعضی امامت را از علی (ع) به امام حسن و از او به امام حسین، سپس به علی بن حسین و بعد به زید بن علی و پس از آن به محمد بن عبدالله حسنی استمرار دادند، که ابوحنیفه^{۵۳} با وی بیعت کرد و از جمله شیعیان

۵۳ - منظور از این ابوحنیفه، همان ابوحنیفه معروف نعمان بن ثابت ایرانی رئیس مذهب حنفی

است که بر اساس رأی و قیاس اجتهاد می کرده و کتب زیادی از جمله «فقه اکبر» و مسند «ابوحنیفه» از اوست. (اعلام المنجد) - م

او بود و منصور از جریان کار او مطلع شد و او را به حبس ابد محکوم ساخت تا این که در سال (۱۵۰ هـ) در سن هفتاد سالگی در زندان از دنیا رفت و به قولی او با محمد امام در ایام خلافت منصور بیعت کرد و همین که محمد از دنیا رفت ابوحنیفه بر همان بیعت باقی ماند و معتقد به امامت اهل بیت (ع) گردید و جریان کار او را به منصور خبر دادند و در نتیجه آنچه باید بشود، شد^{۵۴}.

۲ - سلیمانیه، پیروان سلیمان بن جریر «وی به امامت شورایی معتقد بود و عقیده داشت که می شود دو تن از خوبان مسلمین با مشورت هم امامت کنند! و نیز با وجود فاضل امامت مفضول مانعی ندارد»^{۵۵}.

۳ - صالحیه، پیروان حسن بن صالح بن حی کوفی همدانی.

۴ - بتریه، یاران کثیر التوای ابتر.

« صالحیه و بتریه یک مذهبند و عقیده آنها در امامت همچون عقیده سلیمانیه بوده است، با این تفاوت که آنها درباره عثمان متوقفند و اما در امامت علی (ع) معتقدند که وی از همه مردم پس از رسول خدا (ص) - بالاتر و برای امامت شایسته تر بوده ولیکن خود آن حضرت با میل و رغبت (!) از حق خود دست برداشته و ما نیز بدانچه او پسندیده است راضی هستیم. و همانها هستند که امامت

۵۴ - در ملل و نحل شهرستانی، ج ۱ ص ۸۹ و مقاتل الطالبیین ابوالفرج صفحه ۲۴۷ آمده است که «ابوحنیفه به ابراهیم - برادر محمد امام - نوشت: مخفیانه به کوفه بیا، چون در کوفه پیروانی داری که ممکن است ناگهانی منصور را بکشند. منصور از نامه او اطلاع یافت و کسی را نزد وی فرستاد و او زمینه را فراهم کرد و زهری به وی خوراند، ابوحنیفه در اثر زهر از دنیا رفت و در بغداد دفن شد.»
آنگاه شهرستانی اضافه می کند: «بعضی گفته اند که منصور ابوحنیفه را به ضیافتی دعوت کرد و او پس از صرف غذا آب طلبید، شربت عسل آمیخته با زهر، به وی خوراندند و فردای آن روز از دنیا رفت و در مقابر خیزران در بغداد دفن شد» این نظریه را نوشته خطیب بغدادی در جلد ۱۳ صفحه ۳۹۸ تاریخ بغداد تأیید می کند آنجا که می نویسد «ابوحنیفه در مورد قیام با ابراهیم برای مبارزه با منصور فتوا داد، و بعد متذکر می شود که همین فتوا باعث شد که منصور، ابوحنیفه را مسموم کند» نه به خاطر خودداری ابوحنیفه از قبول منصب قضاوت آن طوری که طرفدارانش معتقدند.

۵۵ - ملل و نحل شهرستانی ج ۱، صفحه: ۹۰.

مفضول و عقب ماندن افضل را- به شرط رضایت خودش- جایز می دانند و عقیده دارند که هرکس از اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام شمشیر بکشد و عالم، زاهد، و شجاع باشد امام است و بعضی از ایشان نیز شرط خوش صورتی را افزوده اند (!) آنها در این عقیده که اگر دو امام واجد شرایط در دو سرزمین باشند، هرکدامی امام سرزمین خود خواهند بود مرتکب اشتباه بزرگی شده اند»^{۵۶}.

۵- نعیمیّه، یاران نعیم بن یمان.

۶- یعقوبیّه، پیروان یعقوب بن داوود، این گروه از همه زیدیّه پیروان کمتری دارند.

بنابراین همان طور که ملاحظه شد، زیدیّه، بخصوص سلیمانیه و صالحیه و بتریه که امامت را به شورا و انتخاب مردم می دانند و تقدّم مفضول بر فاضل را جایز می شمردند با عقاید سنت و جماعت در بسیاری از امور موافقت؛ اما در بعضی از شرایط اختلاف دارند زیدیّه معتقدند که امام باید از اولاد حضرت فاطمه (ع) باشد و با شمشیر برای دعوت به امامت خود، قیام کند اما تمام اهل سنت جایز می دانند که امام غیر فاطمی و غیر قرشی نیز باشد و قیام به شمشیر نکند بلکه زاهد یا عادل- از نظر آنهایی که به امامت امثال یزید قائلند- نیز نباشد.

زیدیّه معتقدند علی بن حسین (ع) به دلیل آن که قیام به شمشیر نکرد و در تمام دوران زندگیش در صدد قیام بر نیامد امام و رهبر آنان نبوده است. لازمه چنین عقیده ای آن است که آنچه شهرستانی و ابن خلدون از قول آنها نقل کرده و گفته اند که آنها معتقد به امامت زین العابدین (ع) بوده اند، دور از حقیقت باشد.

به هر حال، اکثریت زیدیّه از شیعیانی هستند که بر ولای خاندان علوی و تمسک بدانها و غلو نکردن درباره فردی از آنها ثابت قدم مانده اند. لذا آنان بدون هیچ تفاوتی در این عقاید همانند شیعه دوازده امامی هستند.

۵۶- ملل و نحل شهرستانی، ج ۱ ص ۹۱.

و اگر قیام به شمشیر که شرط اساسی امام زیدیه است، نبود، آنها از نظر سیاسی، درست مثل شیعه اثنی عشریه بودند، زیرا که زیدیه به این شرط عمل کرده و چنانکه در پیش گذشت به همراه امامان خود در زمان فرسودگی دولت اموی و در بحران جنبش خویش و در آغاز دولت عباسی مجاهده کردند و در این راه کشته شدند و آواره گشتند و در حجاز، عراق و خراسان زندانی شدند. برعکس امامیه که در این روزگار دشوار صلاح دیدند که برای حفظ خون، ناموس و اموالشان به تقیه عمل کنند و آنها با این عمل طبیعی توانستند در میان جامعه بشری از گرفتاری برهند و در چنان موقعیتی به مقامات علیه علوم اسلامی نایل شوند و بویژه در ایام خلافت سفاح که سخت درگیر استوار کردن بنیان دولت عباسی بود و نیز در بیشتر دوران خلافت منصور از وجود امام خویش یعنی امام صادق (ع) بهره مند شوند.

این تنها شیعه نبود که از امام صادق (ع) خود بهره می گرفت بلکه «مردمان دیگر نیز از آن بزرگوار علوم مختلف زیادی را نقل کرده اند. کسانی که از همه جای دنیا به حضور مبارکش می آمدند، زیرا آوازه اش به تمام دنیا پیچیده بود، و بزرگانی چون یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابوحنیفه، شعبه، ایوب سختیانی و ام فروه از وی روایت نقل کرده اند»^{۵۷}.

«آن حضرت از بزرگان اهل بیت بود و به سبب صدق در گفتارش به صادق ملقب شد و فضایل او مشهورتر از آن است که لازم به یادآوری باشد. وی سخنانی در علوم شیمی و جبر دارد. شاگردش ابوموسی جابر بن حیان کتابی تألیف کرده مشتمل بر هزار ورق که حاوی رساله های امام جعفر صادق (ع) است و خود پانصد رساله است»^{۵۸}.

«او در مسائل دین، علم سرشار، در حکمت ادب کامل و در دنیا زهد فراوان داشت و از شهوات بشدت پرهیز می کرد. او مدتی در مدینه اقامت داشت و در

۵۷ - صواعق، ص: ۱۲۳.

۵۸ - وفیات الاعیان ابن خلدکان، ج ۱، ص: ۱۰۵.

آن جا شیعیان و پیروانش را بهره مند می ساخت و به دستدارانش اسرار علوم را می آموخت»^{۵۹}.

شیخ مفید نقل می کند: «اصحاب حدیث، اسماء راویان معتبری را که از آن حضرت - با اختلاف نظریات و عقایدشان - نقل حدیث کرده اند، برشمرده اند، شمار آنان چهار هزار تن بوده است»^{۶۰}.

زناده و غلات چگونه در زمان امام صادق (ع) به وجود آمدند؟

قبلاً دانستیم که زندگی امام صادق (ع) معاصر با دولتهای اموی و عباسی بوده است. لیکن آن بزرگوار در زمان افول حکومت اموی و اوایل دولت عباسی می زیست و شما خوب می دانید که وضع یک دولت در دوره انحطاط چگونه است و یا دولتی در آغاز پیدایش چه وضعی دارد! درماندگی آن یکی و ناتوانی بنیانگذاران این یکی، باعث چه هرج و مرج و بی اعتباری می شود و چقدر بزرگان و سران درگیر سرو سامان دادن و قوت و اعتبار بخشیدن به دولت خود هستند! و از طرفی دانستیم که چگونه امام صادق (ع) توجه همه جانبه به گسترش و تدریس علوم داشت به طوری که هیچ فرصتی برای پرداختن به دیگر امور مسلمانان را نداشت.

طبیعی است که در چنین شرایطی زناده و غلات پیدا شدند؛ شرایطی که زمینه را فراهم می کرد تا افرادی از زناده بطور علنی در مسجد الحرام بر اصول عقاید اسلامی بتازند. مع ذالک هر چند امام صادق (ع) آن روز چنان قدرتی نداشت که از ورود زناده به مسجد الحرام جلوگیری کند، اما آن نیرو و توان علمی را در اختیار داشت که به شبهات و اعتراضات فراوان آنها بر احکام حج و غیره، پاسخ دهد.

«روزی گروهی از زناده در موسم حج در مسجد الحرام اجتماع کرده بودند

۵۹ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱ ص: ۹۵.

۶۰ - ارشاد مفید، ص: ۲۸۹.

و ابو عبدالله امام صادق علیه السلام در مسجد بود و برای مردم حلال و حرام و تفسیر قرآن مجید می گفت و با دلایل و براهین به پرسشهای مردم جواب می داد. زناده به ابن ابی العوجاء گفتند: آیا ممکن است بر آن شخصی که مابین آن جمع نشسته است در برابر اطرافیان اشکالی بگیری؛ می بینی چقدر مردم فریفته او شده اند؟ ابن ابی العوجاء قبول کرد و بعد جلورفت و مردم پراکنده شدند، و از امام صادق (ع) چندین سؤال کرد و امام به یک یک آنها پاسخ داد. تا آنجا که ابن ابی العوجاء درمانده شد و نمی دانست چه بگوید لذا نزد یارانش برگشت و آنها گفتند: تو با سرگردانی و درماندگیت ما را رسوا کردی و ما تا به امروز هیچ وقت تو را با این حقارت ندیده بودیم که امروز در برابر این مرد دیدیم. ابن ابی العوجاء رو به آنها کرد و گفت: این حرفها را به من می گوید! او فرزند کسی است که سرهمه این مردمی را که می بینید (در حالی که با دست به طرف مردمی که مراسم حج را انجام می دادند اشاره می کرد) تراشیده است»^{۶۱}.

همان عوامل و شرایطی که باعث ظهور زناده شد عیناً در زمان امام صادق و امام باقر علیهما السلام باعث به وجود آمدن غلات و جرأت آنان بر تظاهر به غلو و اعتقاد به خدایی مخلوقات گردید.

امام صادق (ع) خیلی تلاش کرد که آنها را موعظه و ارشاد کند و به آنان فرمود: «من جز بنده ای در دست قدرت خدا نیستم و توان سود و زیانی ندارم»^{۶۲}. با این همه آنها بر غلو و پافشاری خود بر اساس شبهات واهی و بدعتهای گمراه کننده افزودند؛ جریانی که حکایت از آن دارد که اگر شبهات در دل آدمی جایگزین و بر عقل و خرد چیره شود جداً از بین بردن آنها با دلیل و برهان کار بس دشواری است، زیرا که به وجود آورندگان شبهات از بین رفته اند اما خود آنها در برابر دلایل ملموس مخالف، ایستادگی می کنند. و هرکسی که عناد و گمراهیش به این حد برسد، جز نیرویی با اقتدار نمی تواند آن را از بین ببرد.

۶۱ - ملخص از صفحه ۳۰۰ ارشاد مفید.

۶۲ - منهج المقال، ص: ۳۲۴.

نیروی امام صادق (ع) را امویان و عباسیان تضعیف کرده بودند، واگر آن روز مانع نمی شدند امام غلات زمان خود را از بین برده بود همان طوری که جدش علی (ع) آن روز که هردو نیروی علم و حکومت را در اختیار گرفت، گروه سبائیه را از میان برداشت.

همان طوری که امام صادق (ع) به چنین نیرویی نیاز داشت، پدرش امام باقر (ع) قبل از او نیز نیازمند به این نیرو بود. از این رو غلات در زمان آنها به صورت بسیار خطرناکی ظاهر شدند و در کوفه و دیگر شهرهای عراق و خراسان اظهار غلو کردند.

در زمان امام باقر (ع) گروهی به نام منصوریه، پیروان ابومنصور عجلی کوفی و مغیریه، پیروان مغیره بن سعید، در سال (۱۱۹ هـ) در زمان خلافت هشام بن عبدالملک در کوفه پیدا شدند. «خالد بن عبدالله قسری همان وقت در عراق بود. وقتی که خبر خروج مغیره را شنید در حالی که روی منبر مشغول سخنرانی بود نتوانست حرف بزند و مات و مبهوت شد، سرانجام گفت: آب بیاورید! ابن نوفل او را هجو کرده می گوید: «وقتی که حادثه ای پیش می آید می گویی آب بیاورید و بعد تخت را مرطوب می سازی»^{۶۳}. و بنائیه، یاران بنان بن سمعان نهدی بودند که اینها در زمان امام باقر (ع) ظاهر شدند. و در روزگار امام صادق (ع) گروهی به نام خطابیه پیروان ابوالخطاب محمد بن مقلاص اسدی اجدع ظهور کردند و علیائیه، پیروان علیابن ذراع اسدی، یا ذراع دوسی. و راوندیه، از مردم خراسان که «پیرو مذهب ابومسلم خراسانی بودند، آنها عقیده به تناسخ داشتند و می گفتند خدایی که به آنها نان و آب می دهد، ابوجعفر منصور است. وقتی که در سال ۱۴۱، این گروه ظاهر شدند و آنها را به کاخ منصور آوردند، گفتند: این کاخ پروردگار ماست»^{۶۴}. و رزامیه، پیروان رزام بن سابق «اینان نیز در خراسان، زمان ابومسلم پدیدار

۶۳ - البیان والتبیین، ج ۲ ص: ۲۱۰:

تَقُولُ لِمَا أَصَابَكَ أَظْمِئْتِي شَرَابًا تَمُّ بُلْتُ عَلَى سَرِيرٍ

۶۴ - تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۳ و تاریخ طبری ج ۹ ص: ۱۷۳.

شدند و مدعی بودند که روح خدا در ابومسلم حلول کرده است از این رو در برابر بنی امیه از او پشتیبانی کردند»^{۶۵}. اینها فرقه‌هایی از غلات بودند که در زمان امام صادق (ع) پیدا شدند.

امام صادق (ع) از تمام این گروههای غلات بیزاری جست و به شیعیانش فرمود: «با آنها هم نشین نشوید و با آنها در خوردن و آشامیدن هم کاسه نباشید مصافحه نگیرید و ازدواج نکنید، و نه به آنها ارث دهید و نه از آنها ارث بگیرید. و به ابوبصیر فرمود: ای ابومحمد من از آن کسانی که ما را خدا و یا پیامبر می‌دانند، بیزارم»^{۶۶}.

امام صادق (ع) با این ویژگیها زندگی کرد تا این که در سال (۱۴۸ هـ) زمان خلافت منصور به مرگ طبیعی از دنیا رفت. اما ابن حجر معتقد است: «آن بزرگوار نیز مانند پدرانش با زهر مسموم شد و مطابق نوشته مورخان شش پسر و یک دختر از او باقی ماند از جمله موسی کاظم (ع) که وارث علم، معرفت، کمال و فضل پدر بود و به خاطر گذشت و حلم فراوانش او را کاظم گفتند. وی عابدترین فرد زمان و عالمترین و سخی‌ترین فرد روزگار بود و در نزد مردم عراق به باب الحوائج عندالله معروف است»^{۶۷}.

بزرگ حنبلی‌ها، ابوعلی خلال می‌گوید:

«هر مشکلی که برایم پیش می‌آمد، آهنگ قبر موسی بن جعفر (ع) می‌کردم و بدان متوسل می‌شدم، خداوند متعال مشکلم را آن طوری که می‌خواستم حل می‌کرد»^{۶۸}.

امام کاظم علیه السلام، امام هفتم شیعیان است که معتقدند وی امام بحق است و پدرش امام صادق علیه السلام بر امامت او تصریح فرموده است و هیچ

۶۵ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱ ص: ۸۶.

۶۶ - منهج المقال، ص: ۳۲۴.

۶۷ - صواعق المحرقة، ص: ۱۲۴.

۶۸ - تاریخ بغداد از خطیب بغدادی، ج ۱ ص: ۱۲۰.

گروهی جز اسماعیلیه در این عقیده مخالف با آنها نیستند.

اسماعیلیه

اسماعیلیه کسانی هستند که به امامت اسماعیل اعتقاد دارند و به امامت برادرش موسی بن جعفر (ع) معتقد نیستند.

«اسماعیل از همه برادران خود بزرگتر بود و پدرش مهر و محبت زیادی نسبت به او داشت. وی در زمان حیات پدرش در «عریض» از دنیا رفت و مردم جنازه او را روی دوش خود حمل کردند و به مدینه نزد پدرش بردند. پدر بزرگوارش سخت غمگین شد و با پای برهنه به استقبال جنازه آمد و دستور داد تابوت را چندین بار روی زمین گذاشتند و برداشتند»^{۶۹}. «و پدرش روپوش از روی جنازه برداشت و بزرگان شیعه را دستور داد تا وارد شوند و آن را مشاهده کنند و بدانند که از دنیا رفته است تا شبهه ای در کار او نماند»^{۷۰}.

با این همه آن شبهه از بین نرفت بلکه «گروه اندکی که از خواص اصحاب پدرش و از راویان وی نبوده اند بر این عقیده که او زنده است باقی ماندند. وقتی که امام صادق (ع) از دنیا رفت گروهی از آنان به امامت موسی کاظم (ع) پس از پدرش معتقد شدند اما باقیمانده آنها دو گروه شدند؛ گروهی از آنان از اعتقاد به زنده بودن اسماعیل دست کشیدند و به امامت پسرش محمد بن اسماعیل - با این تصور که امامت از آن پدرش بوده است و فرزند از برادر سزاوارتر است - معتقد شدند و گروهی نیز بر زنده بودن اسماعیل ثابت و استوار ماندند! و به این هر دو گروه اسماعیلیه می گویند. امروز اسماعیلیه معروف همان کسانی هستند که معتقدند امامت پس از اسماعیل در فرزندش و فرزند فرزندش تا آخر الزمان ادامه می یابد»^{۷۱}. «و اینهایی که به امامت محمد پسر اسماعیل معتقدند، عماریه نامیده

۶۹ - ارشاد مفید، ص: ۳۰۴.

۷۰ - شرح ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۲، ص: ۱۷۶.

۷۱ - ارشاد مفید، ص: ۳۰۴.

می شوند و آنهایی را که منکر مردن اسماعیل هستند، مبارکیه می گویند»^{۷۲}

اسماعیلیه بعدها فوق العاده زیاد و در همه جا گسترده شدند و دولت نیرومندی ابتدا در قیروان از نواحی مغرب سپس در قاهره از شهرهای مصر تشکیل دادند. نخستین خلیفه آنها در قیروان، مهدی فاطمی بود که ابو عبدالله شیعی محتسب در سال (۲۹۶ هـ) او را نصب کرد و نام وی ابو عبدالله حسین بن احمد بوده است. البته مهدی جزای او را داد! و در سال (۲۹۸ هـ) او را کشت، همان کاری که منصور با ابومسلم کرد و نخستین خلیفه اسماعیلیه در قاهره «المعز» فاطمی بود که سپهسالارش به نام جوهر او را در سال ۳۶۲ هـ وارد قاهره ساخت^{۷۳}. و آخرین خلیفه آنها در مصر عاضد لدین الله^{۷۴} بود که صلاح الدین ایوبی در سال (۵۶۷ هـ) او را از کار برکنار کرد و به او و دیگر فاطمیون، طعم انواع شکنجه ها و انتقامجوییها را چشانند.

عقاید اسماعیلیه در روزگار حاکم بامر الله فاطمی به طور خطرناکی تغییر یافت و از عقاید غلات خیلی چیزها در آن وارد شد. از این رو تمام فاطمیون را بی دلیل متهم به غلو کردند، در صورتی که اگر نگوییم همه آنها، اکثر آنان از غلو

۷۲ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۱۳.

۷۳ - ابن خلکان در کتاب وفيات الأعیان، ج ۱، ص ۱۴۷، می گوید: «ابوالحسن جوهر بن عبدالله مردی شجاع و ورزیده در جنگ بود، مصر را در سال (۳۵۸ هـ) فتح کرد و قاهره را مرکز قرارداد و دستور داد در آخر خطبه این عبارات را افزودند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَعَلَى الْمُرْتَضَى وَفَاطِمَةَ الْبَتُولِ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سِبْطِي الرَّسُولِ الَّذِينَ أَدَّاهُ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَظَهَّرَهُمْ تَقْطِيبًا. و در سال (۳۵۹ هـ) شروع به ساختن مسجد ازهر کرد و در سال ۳۶۱ و به قولی ۳۶۰ از ساختمان آن فارغ شد و روز ورودش به مصر خطبه ای خواند و مردم را به بیعت با مولایش معز فاطمی فرا خواند و در مصر ماند تا وقتی که مولایش آمد. او را با قدرت تمام و منزلت و مقام رفیع تا سال (۳۶۴ هـ) سرکار آورد و بعد برکنار کرد. جوهر به مردم احسان می کرد و در سال (۳۸۱ هـ) به رحمت خدا رفت و هیچ شاعری نماند مگر او را مرثیه گفت و آثار پسندیده وی را بازگو کرد.

۷۴ - عاضد، در سال (۵۴۶ هـ) به دنیا آمد و در سال (۵۶۷ هـ) صلاح الدین - پس از استفتا از فقهای

مصر - او را به قتل رساند.

بیزار بودند، همان طوری که در بحث غلات ان شاء الله، توضیح خواهیم داد. اسماعیلیه در زمان ما از شیعه وزیدیه کمترند و دولتی ندارند. اما احوال اجتماعی و سیاسی آنها بسیار خوب است؛ بخصوص آنهایی که در هندوستان هستند و به آنها «بهره» می‌گویند. اینان حج بیت الله الحرام را انجام می‌دهند و بیشتر مشاهد مشرفه اهل بیت (ع) را زیارت می‌کنند، زکات می‌دهند و روزه ماه رمضان را می‌گیرند و جمعیت‌های زیادی از آنان در هند ساکنند و موقوفاتی دارند. در عراق نیز گروهی از آنها ساکنند، و از درآمد خود اموال زیادی را در امور خیریه صرف می‌کنند. جریان کار آنها به لحاظ اقتصادی و اتحاد در برابر دیگران جالب توجه است و در بین آنها فقیر کم پیدا می‌شود؛ تشخیص رئیس و مرؤوس امکان ندارد چون لباسشان غالباً یک نواخت و یک رنگ است. آنها به لباس سفید حتی در زمستان علاقمندند و اکثرشان یا همه‌شان عمامه به سر می‌گذارند و موی محاسنشان را خیلی بلند می‌کنند. همچنین زنهایشان نهایت حجاب را دارند؛ امام و یا سلطان فعلی شان مولانا سیف الدین، عالم به قوانین مذهب اسماعیلی است و عربی را خوب می‌داند و به عربی شعر می‌گوید و بیشتر اشعارش را مدایح اهل بیت (ع) تشکیل می‌دهد. او مشاهد مقدسه عراق را زیارت کرده و به خادمان آنجا هدایای گرانبهایی داده و ضریح تازه‌ای برای قبر سید الشهداء (ع) در کربلا ساخته است که در آن بالاترین نوع صناعت شعری را بنمایش گذاشته است، برآستی آنچه از خط زیبا با طلای خالص در آنجا دیدم نظر مرا جلب کرد. شنیده‌ام که وی شروع به ساختن ضریح دیگری برای مرقد وصی پیامبر (ص) در نجف اشرف، کرده است.

اما اسماعیلیه معروف به «آغا خانیه» منسوب به رهبر کنونی شان آغاخان از غلات باطنی هستند و از تشیع و اسلام بدور می‌باشند.

فطحیه

همان طوری که اسماعیلیه منکر امامت امام کاظم (ع) بودند، فطحیه نیز

منکرند و به امامت عبدالله بن جعفر صادق (ع) معتقدند. آنها نه به امامت برادرش موسی^۱ اعتقاد دارند، و نه به امامت برادرش اسماعیل. «عبدالله پس از اسماعیل از همه برادران دیگر بزرگتر بوده اما در نزد پدرش مانند دیگر فرزندان از مقام و منزلت زیادی برخوردار نبوده است. وی در اعتقاد به مخالفت با پدرش متهم شده و گفته اند با خشویه معاشرت داشته و پیرو مذهب مرجئه است. عبدالله پس از پدرش ادعای امامت کرد و استدلال می کرد که او از برادرانش بزرگتر است و گروهی از اصحاب پدرش از او پیروی کردند اما دیری نپایید که اکثر آنها از این عقیده برگشتند و معتقد به امامت برادرش موسی کاظم (ع) شدند، چون برای آنها نادرستی ادعای وی و صحت امامت امام کاظم (ع) و دلایل امامت آن حضرت ثابت شد. اما تنی چند از آنها بر آن عقیده ماندند و به امامت عبدالله معتقد شدند که به آنها فطحیه می گویند چون بر امامت عبدالله - که افطح یعنی پاهایش پهن بود - عقیده داشتند. بعضی گفته اند از آن جهت فطحیه گفته شده اند که مردی به نام عبدالله بن افطح مردم را به امامت عبدالله دعوت می کرده است»^{۷۵}.

شهرستانی می گوید:

«عبدالله از همه برادرانش کهتر بود و پس از پدرش پیش از هفتاد روز زنده نماند و از دنیا رفت و فرزند ذکور از خود باقی نگذاشت»^{۷۶}.
اما آنهایی که به امامت امام کاظم (ع) معتقد بودند پس از وی به دو گروه تقسیم شدند، گروهی به مردن وی اطمینان یافتند و گروه دیگر منکر وفات آن بزرگوار شده و متوقف ماندند که به آنها واقفیه گفتند.

واقفیه

این نام بر هر کسی که منکر مرگ یکی از ائمه (ع) باشد و متوقف گردد و

۷۵ - ارشاد مفید، ص: ۳۰۴.

۷۶ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۹۵.

امامت را به شخص دیگر استمرار ندهد، اطلاق می شود.

ابن خلدون- این نام را «بر هر کسی از غلات که بر یکی از ائمه توقف کند و امامت را به دیگری سرایت ندهد» اطلاق می کند، با این مفهوم گسترده، سبائیه که نخستین غلات هستند، اولین گروه واقفیه خواهند بود زیرا آنها «نخستین کسانی هستند که معتقد شدند علی (ع) زنده است و کشته نشده است» و پس از آنها گروه کربیه از فرقه کیسانیه «پیروان ابوکرب که معتقد شدند محمد بن حنفیه زنده است و نمرده و او در کوه رضوی مابین اسد و نمر است»^{۷۷}. بعد از آنها «ناووسیه پیروان مردی به نام ناووس هستند که گفتند امام صادق (ع) همیشه زنده است و هرگز نمی میرد تا وقتی که ظاهر شود و حکومتی برقرار کند او قائم مهدی است»^{۷۸}. بعضی گفته اند گروه دیگری در امامت امام حسن عسگری (ع) متوقف گشته «و معتقد شدند که وی نمرده و روا نیست بمیرد. و به ظاهر فرزندی ندارد، زیرا که زمین، نباید از امام خالی بماند»^{۷۹}. جماعت دیگری به امامت محمد بن علی هادی (ع) معتقد شده و گفتند او نمرده است^{۸۰}. و کسان دیگری وجود داشتند که در رحلت امام باقر (ع) و مردن اسماعیل بن جعفر و محمد بن اسماعیل و عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابی طالب توقف کردند.

اما نام واقفیه از دیدگاه شیعه دوازده امامی غالباً به کسانی اطلاق شده که در شهادت موسی بن جعفر علیهما السلام توقف کردند و «معتقد شدند که وی از دنیا نرفته و پس از غیبت، بیرون خواهد آمد که به اینها واقفیه گفتند»^{۸۱} از جمله

۷۷- خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۷۴.

۷۸- ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۹۵.

۷۹- ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۹۸.

۸۰- ولی شیخ طوسی در ص ۱۳۰ کتاب غیبت خود می نویسد: «محمد در زمان حیات پدرش امام هادی (ع) از دنیا رفت» مراجعه کنید.

۸۱- ملل و نحل، ص: ۹۶. شیخ طوسی در کتاب غیبت خود ص ۴۶- می نویسد: «نخستین کسانی

که عقیده واقفیه را ابراز کردند، عثمان بن عیسیٰ رواسی، علی بن ابی حمزه بطائینی و زیاد بن مروان قندی بودند و آنها نظر گروهی رانیز به خود جلب کردند و از اموالی که به خیانت متصرف شده بودند به آنها دادند.

آنها «محمد بن بشیر از مردم کوفه، یکی از غلامان قبیله بنی اسد بود. او پیروانی دارد که معتقدند موسی بن جعفر (ع) نه مرده و نه زندانی شده است بلکه غایب شده و او قائم مهدی است، و در هنگام غیبتش، محمد بن بشیر را به جانشینی خود تعیین کرده و او را سرپرست مردم و وصی خود قرار داده است و انگشتی خود را به او داده و تمام آنچه را که رعیت نیازمند بوده، به او تعلیم داده است. و همه کارها را به او واگذارده و او را جانشین خود تعیین کرده است. وقتی محمد بن بشیر کشته شد پیروان او به امامت پسرش معتقد شدند و او از نظر ایشان تا وقت خروج موسی بن جعفر (ع) امام واجب الإطاعة است. آنها معتقد بودند که از طرف خداوند تنها پنج وقت نماز و روزه ماه رمضان بر آنها واجب شده و مراسم حج، زکات و سایر واجبات را منکر بودند و تمام محرمات و زنا و لواط را جایز می دانستند و قائل به تناسخ بودند. عقیده آنها در تفویض همان عقیده غلات است. محمد بن بشیر به واقفیه این طور وانمود می کرد که وی از جمله کسانی است که در مورد امامت موسی کاظم (ع) متوقفند ولیکن او معتقد به ربوبیت وی بوده و خود را پیامبر او می دانست»^{۸۲}.

در بین واقفیه و فطحیه راویان زیادی هستند که از امام باقر و امام صادق و امام کاظم علیهم السلام روایت کرده اند. از فطحیه امثال: عمار سباطی، ابن بکیر، علی بن اسباط، یونس بن یعقوب و بعضی از افراد خاندان فضال می باشند و از واقفیه، امثال حسن بن ابی سعید مکاری و پدرش هاشم که از بزرگان واقفیه اند، حسن بن محمد بن سماعه کندی صیرفی کوفی متوفی سال (۲۶۳ هـ) که از بزرگان واقفیه بوده و در آن باره تعصب داشت و از آن جانبداری می کرد و حمید بن زیاد از مردم نینوا متوفای سال (۳۱۰ هـ). اما شیعیان دوازده امامی هرگز به روایاتی که فطحیه و واقفیه نقل می کردند اعتماد نداشتند مگر زمانی که به راستی و امانتداری راوی در نقل روایت اطمینان داشتند، مثل سباطی، ابن اسباط، بعضی از آل

۸۲ - به تلخیص از منهج المقال، ص: ۲۸۶.

فضال و دیگر کسانی که امام پس از امام کاظم (ع) (ثامن الاثمه (ع)) آنها را توثیق کرده باشد؛ در این صورت شیعه می توانست به روایتی عمل کند که آنان در زمانی نقل کرده اند که دارای عقیده درست و معتدل بوده اند.

علت و راز اعتماد نداشتن شیعه به روایت فطحیه و واقفیه آن است که امام فطحیه، همان طوری که گذشت، متهم به مخالفت با پدرش بوده و گرایش به مذهب مرجئه داشته است و پیروان وی نیز با اعتقاد به امامت او قهراً راه و روش او را داشته اند. از طرفی آنها و نیز، اکثر واقفیه سخنان و عقاید فاسد و ناروا و مخالف با دین اسلام دارند که باعث خروج آنها از تشیع راستین شده و آنان و بخصوص گروه بشریه از واقفیه را در زمره غلات قرار داده است.

قطعیّه

قطعیّه کسانی هستند که به مردن امامان (ع) یکی پس از دیگری تا امام دوازدهم (ع) یقین دارند. این نام را موعی برایشان اطلاق کردند که به رحلت امام موسی بن جعفر (ع) یقین پیدا کردند و گفتند که آن حضرت در زندان سندی بن شاهک در بغداد به فرمان هارون الرشید عباسی مسموم شده است.

علت زندانی و مسموم شدن آن بزرگوار مطابق نقل ابن حجر چنین است:

«هارون الرشید وقتی که به مکه رفت از امام (ع) نزد وی سخن چینی کردند و گفتند پولها و اموال از همه جا برایش می آورند، تا آنجا که ملکی را به سی هزار دینار خریده است. این بود که دستور داد امام را گرفتند و آن حضرت را به بصره نزد کارگزار هارون، عیسی بن جعفر عباسی فرستادند و عیسی یک سال او را در زندان نگهداشت و پس از یک سال هارون به وی نوشت تا امام را بکشد. اما عیسی معذرت خواست و در جواب نوشت کسی را یفرستد تا آن حضرت را از او تحویل بگیرد، اگر نه وی را آزاد خواهد کرد. وقتی که نامه به هارون رسید، هارون به سندی بن شاهک فرمانی نوشت تا امام را از عیسی تحویل بگیرد و دستور داد تا او را بکشد. سندی نیز ستمی را وارد غذا یا داخل خرما کرد و آن را به

امام خورانید. امام (ع) سه روز در حال رنج و بیماری بسربرد و سپس دنیا را وداع گفت.

علت دیگری را نیز نقل کرده اند که چون هارون و امام کاظم هر دو در برابر قبر رسول خدا (ص) قرار گرفتند، هارون رو به قبر شریف کرد و گفت: السّلام علیک یا بن عم! اما امام موسی کاظم عرض کرد: السّلام علیک یا أبت. این بود که هارون تحمل نکرد و همین باعث شد تا او را دستگیر کرده و با خود به بغداد برد و زندانی کند و امام (ع) از زندان خارج نشد مگر وقتی که از دنیا رفت در حالی که به گنده و زنجیر بسته بود»^{۸۳}.

شیخ مفید (متوفی به سال ۴۱۳ هـ) و نیز ابوالفرج (متوفی به سال ۳۵۶ هـ) این دو علت را نقل کرده اند و هر دو، نام کسی را که درباره امام علیه السلام بدگویی کرده بود ذکر کرده اند، آنها می گویند:

«یحیی بن خالد بن برمک، علی بن اسماعیل را واداشت تا از عمویش امام کاظم (ع) بدگویی کند و مال فراوانی نیز به او داد، آنگاه او را تشویق کرد تا نزد هارون الرشید برود و این حرفها را به او بگوید، علی بن اسماعیل هم قبول کرد. امام کاظم (ع) وقتی که از تصمیم برادرزاده اش باخبر شد که می خواهد نزد هارون برود، او را طلبید و فرمود: برادرزاده کجا می روی؟ گفت: به بغداد.

فرمود: در بغداد چه کار داری؟

گفت: وام دارم و عائله مندم.

امام (ع) فرمود: من وام تو را ادا می کنم.

اما او توجهی نکرد و تصمیم رفتن داشت و گفت: من باید بروم.

عمویش، حضرت کاظم (ع)، فرمود: برادرزاده توجه کن و از خدای متعال بترس و فرزندان مرا یتیم نکن. و دستور داد تا سیصد دینار و چهار هزار درهم به او

دادند، وقتی که از خدمتش مرخص شد، امام (ع) فرمود: به خدا سوگو کنید که او برای کشتن من تلاش می‌کند، حاضران گفتند: فدایت شویم شما که از قصد او باخبرید چرا این همه احسان و صلۀ رحم می‌کنید؟ فرمود: آری پدرم از قول پدرانش از رسول خدا نقل کرده است که آن گرامی فرمود: هرگاه کسی قطع رحم کرد و طرف دیگر صلۀ رحم نمود و باز از ناحیۀ دیگری قطع رحم شد، خداوند ریشۀ قاطع رحم را قطع می‌کند. علی بن اسماعیل از مدینه بیرون شد تا این که نزد یحیی برمکی رسید و او را از جریان حال حضرت موسی بن جعفر (ع) مطلع ساخت و گفت: اموال زیادی از مشرق و مغرب دنیا به سمت او سرازیر است و او ملکی به نام «یسیر» خریداری کرده است. یحیی جریان را به اطلاع هارون رساند و از خودش مطالبی نیز بر گفته‌های علی بن اسماعیل افزود. هارون پس از شنیدن حرفهای علی بن اسماعیل دستور داد تا صد هزار درهم به او بدهند و آن را به یکی از کارگزارانش حواله کرد. فرستادۀ علی رفت تا پولها را تحویل بگیرد و علی منتظر پولها بود تا این که روزی برای رفع حاجت به مستراح رفت و در درونش آشوبی پیا شد به طوری که تمام امعا و احشایش بیرون ریخت و علی روی زمین افتاد و هرچه کردند که آنها را به حال اول برگردانند نتوانستند؛ در همان حال که جان می‌داد پولها را آوردند، علی نگاهی کرد و گفت: من در این حال جان دادن پولها را چه کنم؟»^{۸۴}

علت سومی نیز برای زندانی کردن امام (ع) ذکر کرده‌اند. ابن حجر می‌گوید: «وقتی که هارون الرشید از امام (ع) پرسید: تو بودی که از مردم در نهان بیعت می‌گرفتی؟ امام (ع) در پاسخ فرمود: من امام و رهبر دلهایم و تور رهبر بدنها و اجسامی!»^{۸۵}.

هارون که تا آن روز چنین بیان روشن و صریحی از امام (ع) نشنیده بود کینه وی را به دل گرفت و دستور بازداشت امام را صادر کرد.

۸۴ - به تلخیص از ص ۳۱۹ ارشاد مفید و ص ۳۳۵ مقاتل الطالبیین.

۸۵ - صواعق، ص: ۱۲۵.

تمام این عوامل دست بهم دادند و موجبات حبس و قتل امام علیه السلام را فراهم آوردند، از این رو امام (ع) چند بار زندانی شد. اولین بار، همان طوری که گفتیم، در بصره و دومین مرتبه در بغداد نزد فضل بن ربیع و مرتبه سوم نزد فضل بن یحیی بن خالد برمکی زندانی بود. اما فضل بر امام (ع) سهل و آسان می گرفت لذا وقتی که خبر در «رقه» به هارون رسید، نامه ای نوشت و در آن نامه فضل را به خاطر گرامی داشتن موسی کاظم (ع) مورد سرزنش قرار داد و دستور داد تا او را عزل و لعن کنند و صد تازیانه به او بزنند. از طرفی کسی را فرستاد تا امام را از او تحویل بگیرند و تسلیم سندی بن شاهک کنند. وقتی که یحیی برمکی از جریان فرزندش فضل اطلاع یافت، سوار بر مرکبش شد و خودش را به هارون رساند و از او معذرت خواست و نظر او را جلب کرد و گفت من مقصود شما را جبران می کنم. هارون از سخنان او شادمان شد و روبه مردم کرد و گفت: فضل بن یحیی در موردی نافرمانی مرا کرده بود، هم اکنون پشیمان شده است بنابراین شما هم او را دوست بدارید! آنگاه یحیی با پیکی از «رقه» بیرون آمد تا به بغداد رسید و سندی را خواست، به او دستور داد تا امام کاظم (ع) را بکشد. این بود که سندی طعام یا خرما را به زهر آلوده کرد و به امام (ع) خوراند، سه روز بیشتر طول نکشید که امام (ع) دار دنیا را وداع گفت. آنگاه سندی، فقهاء و بزرگان بغداد را که در آن میان هیشم بن عدی نیز حضور داشت طلبید و از آنها خواست تا گواهی دهند که امام (ع) به اجل خود از دنیا رفته است و آنها نیز گواهی دادند. سپس جنازه را به سمت جسر بغداد بردند و دستور داد تا جلو جنازه صدا بزنند؛ این جنازه موسی بن جعفر است که از دنیا رفته است بیاید و آن را ببینید»^{۸۶}.

ملاحظه می فرمایید که سندی امام (ع) را از فضل بن یحیی گرفته است نه از عیسی عباسی. آن طوری که از نوشته ابن حجر برمی آید. و ممکن است که از هردو تحویل گرفته باشد اما مسموم کردن حضرت پس از گرفتن از فضل و به

دستور پدرش یحیی انجام شده است. به هر حال هر دو نویسنده یعنی ابن حجر و شیخ مفید، در این که مباشر قتل امام (ع) سندی بوده و خود او با زهر امام را به قتل رسانده است، متفق القولند. ابوالفرج اصفهانی نیز در مباشر قتل بودن سندی با آنها هم‌رأی است اما در کیفیت قتل امام (ع) نظر مخالفی دارد، آنجا که می‌گوید: «یحیی بن خالد برمکی سندی را خواست و به او دستور لازم را داد و او امام کاظم (ع) را در فرشی پیچید و خدمتگزاران نصرانی را دستور داد تا روی آن بنشینند...»^{۸۷}.

قول ابن حجر و شیخ مفید که امام وسیله زهر کشته شد، نزد اکثر مورخان متواتر و از نظر شیعه پذیرفته و قطعی است.

«بهنگام شهادت امام کاظم (ع) سی و هفت فرزند پسر و دختر داشت. از آن جمله حضرت علی الرضا که از همه مشهورتر و والامقامتر بوده است و از آن رو مأمون وی را برگزید و دخترش را به ازدواج او درآورد و شریک مملکت خود قرار داد و امر خلافتش را به او واگذار کرد. مأمون در سال (۲۰۱ هـ) رسماً نوشت که علی الرضا ولیعهد اوست و گروه زیادی را بر آن گواه گرفت»^{۸۸}.

امام کاظم (ع) بر امامت فرزندش حضرت رضا علیهما السلام تصریح فرمود و تمام شیعیان بجز واقفیه بر آن عقیده اند. و چون مأمون به بزرگداشت امام رضا (ع) و دیگر علویان، برخلاف پیشینیانش، تظاهر می‌کرد و بسیاری از عقاید شیعه را پذیرفت و علنی کرد، شیعه در زمان او اظهار وجود کرد و عقاید دینی خود را به قدر ممکن ابراز کرد و به بخشی از آزادیهای مذهبی خود دست یافت. حتی مجالس عزای امام حسین (ع) را پیاپی می‌کرد و شاعران شیعه قصیده‌های جانگدازی در مصیبت سیدالشهداء و دیگر ائمه علیهم السلام می‌سرودند.

امام (ع) برای اشعار این شعراء جایزه‌های ارزشمندی مرحمت می‌فرمود^{۸۹}.

۸۷ - مقاتل الطالبیین، ص: ۳۳۵.

۸۸ - صواعق، ص: ۱۲۵.

۸۹ - جایزه‌ای را که دعبل بن علی خزاعی از امام رضا (ع) گرفت از گرانبهاترین جوایزی بود که

در صورتی که برای قصاید تبریک و تهنیت که درباره ولایتعهدی آن حضرت سروده بودند چنان جوایزی را نداد بلکه به یکی از شیعیانش فرمود:

«نسبت به این کار- ولایتعهدی- دلخوش مباش و شادمانی نکن زیرا که آن بجایی نمی رسد»^{۹۰}.

جریان همان طوری شد که امام علیه السلام فرموده بود، زیرا که ولیعهد شدن آن حضرت از جانب مأمون «برای بنی عباس دشوار بود و بیش از همه منصور و ابراهیم پسران مهدی در آتش کین می سوختند، لذا پس از دو ماه مخالفت خود را اظهار کردند و مردم بغداد در محرم سال (۲۰۲ هـ) پس از آن که مأمون را از

دعبل خود می گوید: «بر امام علی بن موسی الرضا (ع) وارد شدم، فرمود: از شعر تازه ای که سروده ای بخوان! قصیده ای را با مطلع زیر خواندم:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ وَمُنْزِلٌ وَخِي مُقْفِرُ الْقَرَضَاتِ
تا به این شعر رسیدم:

إِذَا وَتَرُوا مُنْذُوا إِلَيَّ وَإِتْرِيهِمْ أَكْفَاءَ عَنِ الْأَوْتَارِ مُثَقِّبَاتِ

امام (ع) به قدری گریه کرد که از هوش رفت، خدمتگزار به من اشاره کرد که ساکت شدم. امام (ع) ساعتی توقف کرد سپس فرمود: تکرار کن! دوباره خواندم، باز همان حالت قبلی پیش آمد، خدمتگزار به من اشاره کرد خاموش باش! ساکت شدم، آنگاه امام (ع) لحظه ای ایستاد، باز فرمود: تکرار کن! بار دیگر تا آخر خواندم. امام (ع) سه مرتبه فرمود: آفرین بر تو و بعد دستور داد از آن سکه هایی که به نام خودش زده بودند، ده هزار درهم به من دادند و نیز دستور داد خلعت زیادی از داخل منزل خدمتگزار برایم آورد و من به عراق رفتم و هر درهم را شیعیان آنجا از من به ده درهم خریدند و آن نخستین مالی بود که برایم بهم رسید. وانگهی دعبل از حضرت رضا (ع) خواست جامه ای از جامه های خود را به او بدهد تا در کفنش قرار دهد، امام (ع) همان جامه ای را که برتن داشت به او داد، بعدها مردم قم سی هزار درهم برای خرید آن پیشنهاد کردند، دعبل قبول نکرد، این بود که در بیرون شهر گروهی سر راه را بر او گرفتند و به زور آن را ستاندند و گفتند: مایلی بهایش را بگیر اگر نه خودت می دانی؟ دعبل گفت: به خدا سوگند با میل خود آن را به شما نخواهم داد و بازور هم به حال شما سودی ندارد و شکایت شما را به حضرت رضا (ع) خواهم کرد در نتیجه آنان به سی هزار درهم با وی مصالحه کردند و آستریک آستین را به او دادند و او راضی شد. به صفحه ۲۷۳ معاهد التنصيص و صفحه ۲۹ ج ۷ الاغانی مراجعه کنید.

۹۰ - ارشاد مفید، ص: ۳۳۳.

خلافت خلع کردند، با ابراهیم به عنوان خلیفه بیعت کردند»^{۹۱}.

این جریان انگیزه مهمی برای مأمون شد تا با امام رضا (ع) در افتد و آن حضرت را مسموم کند و از ولایتعهدی آن امام (ع) خلاص شود و در نتیجه گرفتاریهایش برطرف و برادرانش از او راضی شوند و نیز اهل بغداد که او را خلع کرده بودند خرسند شوند. از این رو «مأمون نامه ای به مردم بغداد نوشت و خبر شهادت امام رضا (ع) را به آنها داد و به آنها گفت شما به خاطر او از من دلگیر بودید او هم که مرد. مردم بغداد در همان سال، یعنی سال (۳۰۳ هـ)، ابراهیم بن مهدی را برکنار کردند و یکدیگر را به خلافت مأمون دعوت کردند»^{۹۲}.

مأمون حضرت رضا (ع) را مسموم کرد و گروهی از مورخان آن را نوشته اند. با این همه عده ای انجام چنین کاری را از جانب شخصی چون مأمون بعید دانسته اند^{۹۳}، به این دلیل که مأمون شخص محترمی بوده و به عنوان یک خلیفه دینی پاک، چنین کاری از او بعید است. اما یک محقق آگاه با آنچه در راه رسیدن به خلافت از مأمون سرزده، مانند کشتن برادرش امین و دیگر افراد، آنهم به وضعی فجیع، چنان عقیده ای را نمی پسندد و حال آنکه پسر عمویی با چند واسطه، از برادر نزدیک، عزیزتر نمی شود و انگیزه های کشتن امین قویتر از انگیزه های قتل امام رضا (ع) نیستند، حتی انگیزه های قتل امام (ع) خیلی بیشتر و برای مأمون مهمتر بوده اند، زیرا عباسیان آن روز که مأمون را، چنانکه گفتیم، از خلافت برکنار کردند سنی و سه هزار تن از مرد و زن بودند و این حرکت به سبب ولیعهد شدن امام رضا (ع) انجام شد. آنها از شدت خشم دندان می فشردند و هیجان آنها فرو نشست و آتش خشمشان خاموش نشد «مگر وقتی که مأمون به آنها نوشت؛ حضرت رضا از دنیا رفت که آنها به خاطر آن حضرت بر مأمون خشم

۹۱ - تاریخ ابوالفداء ج ۲، ص: ۲۳ و ابن اثیر ج ۶، ص: ۱۱۱.

۹۲ - تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص: ۲۴.

۹۳ - از جمله ابن اثیر در تاریخ خود (ج ۶، صفحه ۱۱۹) می گوید: «می گویند مأمون به وسیله انگور او را

مسموم کرده اما بعید است».

گرفته و او را از خلافت برکنار ساخته بودند».

در عین حال، مأمون با تجربه به موفقیت خود در راضی ساختن مردم بغداد بسنده نکرد بلکه از آن طرف خواست خودشرا از خون امام رضا (ع) مبرا کند تا از خشم علویان برکنار بماند. آنان از پیش به خلافت او راضی نبودند و منتظر فرصتی بودند تا بر او بشورند و مردم را به «الرضا من آل محمد» دعوت می کردند. به همین دلیل مأمون «به کنار جنازه امام آمد و در حالی که سخت ناراحت بود، گریه می کرد و می گفت برادر چقدر برای من ناگوار است که اکنون زنده باشم! و بدتر و دشوارتر آن که مردم می گویند؛ من تو را زهر داده ام»^{۹۴}.

از جمله کسانی که بر مأمون شوریدند و زمان او قیام کردند «محمد پسر امام جعفر صادق (ع) بود که در سال ۱۹۹ و به قولی سال ۲۰۰ هـ در مکه و به قولی در مدینه قیام به شمشیر کرد، مردم حجاز با او بیعت و گروه جارودیه از فرقه زیدیه از او پیروی کردند و گروهی از طالبیون با او قیام کردند. علت قیام وی آن بود که مردی نامه ای نوشته بود و در آن به حضرت فاطمه دختر رسول خدا (ص) و تمام اهل بیت (ع) دشنام داده بود. طالبیون نوشته را نزد او آوردند و برایش خواندند، او چیزی نگفت بلکه برخاست و رفت میان خانه و با شمشیر حمایل کرده و زره پوشیده از خانه بیرون شد، در حالی که این شعر را می خواند:

لَمْ أَكُنْ مِنْ جَنَاتِهَا عِلْمَ اللَّهِ وَأَنْنِي لِحَرْبِهَا الْيَوْمَ صَالٍ^{۹۵}

«آنگاه به سراغ سپاه مأمون رفت که به فرماندهی عیسی جلودی آمده بودند و با آنها جنگ نمایانی کرد و وقتی آذوقه اش تمام شد، یارانش شروع کردند به پراکنده شدن. محمد وقتی که وضع را چنان دید برای خود و طالبیون همراهش امان نامه خواست، جلودی به او امان داد و او را به خراسان نزد مأمون فرستاد. وقتی که به خراسان رسید مأمون مقدم او را گرامی داشت و در کنار خود نشاند و نسبت

۹۴ - مقاتل الطالبیین: ص: ۳۷۴.

۹۵ - خدا داند که من ازستمگران ایشان نبودم درحالی که من امروز با جنگ و جهاد دست و

پنجه نرم می کنم.

به او رفتاری داشت که هیچ پادشاهی نسبت به رعیت خود چنان رفتاری را نمی‌کرد. محمد همیشه با مأمون در جمع باشکوه پسرعموهایش حرکت می‌کرد و دیری نگذشت که در سال (۲۰۳ هـ) در خراسان و به قولی در گرگان درگذشت. مأمون سوار بر مرکب رفت تا جنازه او را تشییع کند اما دید که جنازه را می‌آورند او از اسب پیاده شد و رفت به طوری که زیر پایه‌های تابوت قرار گرفت و تا وقتی که بر بدن محمد نماز گذاردند و وارد قبر کردند مأمون خود حضور داشت. عبدالله بن حسن رو به مأمون کرد و گفت: یا امیر المؤمنین! خوب بود سوار بر مرکب می‌شدید خودتان را خسته کردید؟ مأمون جواب داد: این فامیل و رحم من است که در این دو بیست سال قطع شده بود. محمد بن جعفر مردی عابد، فاضل و شجاع بود، یک روز روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌کرد»^{۹۶}.

همین محمد، در ایام وفات امام رضا (ع) زنده بود «مأمون به دنبال وی و گروهی از آل ابی طالب فرستاد. وقتی که حضور یافتند، بعد از آن که سه روز جریان شهادت آن حضرت را پنهان داشته بود، خبر شهادت امام را به آنها داد و خود به گریه افتاد و اظهار غم و اندوه شدید کرد. آنگاه دستور داد تا پیکر مطهر امام (ع) را غسل دادند و کفن کردند و خود در تشییع جنازه امام حضور داشت تا وقتی که در منزل حمید بن قحطبه در قریه معروف به سناباد از نواحی طوس به خاک سپرده شد و قبر هارون الرشید نیز آنجا بود و قبر ابوالحسن الرضا (ع) در جلو قبر هارون و در قبله آن قرار گرفت»^{۹۷}. روی قبر امام رضا (ع) امروز گنبدی مجلل و بسیار زیبا وجود دارد و در آستانه مبارکه آثار گرانبهایی است که کم نظیرند و موقوفات زیادی در ایران متعلق به آن آستانه مبارکه است.

«امام رضا (ع) وقتی که از دنیا رفت پنج پسر و یک دختر داشت که بزرگوارتر از همه محمد جواد (ع) بود، لیکن وی عمر زیادی نکرد. مأمون نسبت به

۹۶ - به تلخیص و تصرف از تاریخ خطیب بغدادی، ج ۲، صفحه ۱۱۳ و مقاتل الطالبیین، صفحه ۳۵۳

و ارشاد مفید، صفحه ۳۰۵.

۹۷ - مقاتل الطالبیین ص: ۳۷۲ و ارشاد مفید، ص: ۳۳۹.

او احسان می کرد و حرمت زیادی برای او قائل بود زیرا به فضل و دانش و عظمت روح او پی برده بود و با وجود خردسالیش دلایل روشن وی برایش مسلم شده بود. حتی مأمون تصمیم گرفت دخترش ام الفضل را به ازدواج وی درآورد، بنی عباس از ترس این که مبادا مأمون او را نیز مانند پدرش ولیعهد خود قرار دهد مانع این کار شدند. اما وقتی که مأمون به آنها گفت از آن جهت او را برای همسری دخترش برگزیده است که در علم، معرفت و حلم- با وجود خردسالیش- بر تمام اهل فضل برتری دارد آنها در این باره که چرا محمد را با این اوصاف می ستایید، به مخالفت برخاستند و با مأمون قرار گذاشتند یک نفر از دانشمندان را نزد محمد جواد (ع) بفرستند تا او را بیازماید. این بود که یحیی بن اکثم را در نظر گرفتند و به او وعده دادند که اگر محمد را محکوم کند پاداش زیادی خواهد داشت و آنان به همراه ابن اکثم و خواص دولت نزد مأمون آمدند، مأمون دستور داد فرش زیبایی برای محمد گسترده، محمد (ع) آمد بر روی آن فرش نشست. آنگاه یحیی بن اکثم مسائل چندی از وی پرسید و محمد (ع) با بهترین و واضحترین بیان به آنها جواب داد، خلیفه گفت: أحسنت یا أباجعفر! حال اگر شما هم مایلید ولویک مسأله هم که شده از یحیی پرسید؛ محمد (ع) سؤالی کرد، یحیی گفت: نمی دانم. محمد جواد (ع) خود جواب مسأله را فرمود. آنجا بود که مأمون روبه عباسیان کرد و گفت: اکنون باور کردید آنچه را که قبول نداشتید؛ سپس دخترش ام الفضل را در همان مجلس به همسری او درآورد و بعد او را به مدینه فرستاد و بعدها، معتصم، در بیست و هشتم محرم سال ۲۲۰ دوباره او را به بغداد خواست که در آخر ماه ذی القعدة همان سال در آنجا وفات یافت و در مقابر قریش پشت سر جدش امام کاظم (ع) دفن شد. عمر شریفش در آن زمان ۲۵ سال بود، بعضی گفته اند: او را نیز- مانند پدرانش- زهر دادند»^{۹۸}.

ملاحظه می فرمایید که خدای سبحان مأمون را می گمارد تا فضیلت حضرت

۹۸ - به تلخیص از صواعق، ص: ۱۲۶.

محمد جواد (ع) را برملا و به مردم معرفی کند و او را مقرب و مقدم بر همه مردم حتی عباسیان قرار دهد. و این خود انگیزه مهمی برای اظهار عقیده توده شیعه به امامت حضرت جواد (ع) بود.

و اگر این جریان نبود بسیاری از مردم امامت آن حضرت را انکار می کردند و اعتقاد به امامت امام جواد منحصر به خواصی می شد که آن را از پدرش بصراحت شنیده بودند و با دلایل قطعی به آنان ثابت شده بود که کمی سن و خردسالی برای کسی که جامع جمیع فضائل لازم است مانع از امامت نمی شود و هم این که او در خلق و خو، حلم، تقوا، شرف و بزرگواری از همه مردم برجسته تر است. با این همه، به طوری که گفته اند گروهی از شیعیان پدرش در امامت وی شک کردند زیرا موقع شهادت پدر او هنوز صغیر بود و از عمرش هشت سال می گذشت که این شبهه در بعضی کارگزاران افتاد؛ اما بعضی دیگر بر اعتقاد به امامت آن بزرگوار پابرجا ماندند.

شبهه صغر سن شبهه تازه ای نیست که در این عصر برای این افراد مردد پیدا شد بلکه شبهه ای است بسیار قدیمی که سالها پیش از آن زمان دیده شده بود و گروه زیادی از مردم آن را دست آویز قرار داده بودند. پیش از وفات امام جواد (ع) وی بر امامت فرزندش علی الهادی (ع) تصریح فرمود که ابن حجر از نام این بزرگوار به علی العسکری تعبیر می کند، آنجا که می گوید:

«امام جواد موقعی که از دنیا رفت دو پسر و دو دختر از خود باقی گذاشت که مهمترین آنها علی العسکری بود. وی از آن جهت به این نام ملقب شد که متوکل وقتی که جمعی را فرستاد تا او را از مدینه به سامرا آورند و در سامرا سکنی داد، آنجا را عسکر می گفتند از این رو به عسکری معروف شد. آن حضرت که وارث علم و سخاوت پدرش بود در جمادی الآخر در سرمن رأی از دنیا رفت و در خانه خودش مدفون شد. متوکل در سال ۲۴۳ هـ او را به سامرا آورد و در همانجا بود تا وقتی که از دنیا رفت و از آن بزرگوار چهار فرزند از پسر و دختر باقی ماند که بزرگوارتر از همه ابو محمد حسن خالص بود، ابن خلکان لقب این بزرگوار را

عسکری می داند»^{۹۹}.

به هر حال امام هادی (ع) موقع وفاتش که در ایام خلافت معتز روی داد بر امامت فرزندش حسن عسکری علیهما السلام تصریح فرمود و اکثر شیعیان بدان معتقد شدند بجز گروهی که «قائل به امامت برادرش جعفر بن علی شدند! در رأس این گروه فردی بود به نام فلان طاحن از متکلمان که وسایل رهبری جعفر بن علی را فراهم ساخت و مردم را به سوی او متمایل کرد. فارس بن حاتم بن ماهویه^{۱۰۰} نیز به او کمک کرد و رهبری جعفر را پس از رحلت برادرش امام حسن (ع) تقویت کردند و استدلال می کردند که امام حسن (ع) فرزندی نداشته است بنابراین امامت وی باطل است»^{۱۰۱}.

پیدایش گروه نصیریّه و وضع شیعه

در روزگار امام حسن عسکری (ع) گروهی پیدا شدند به نام «نصیریّه» یعنی پیروان محمد بن نصیر فهری یا نمیری که پس از وفات حسن عسکری (ع) زیاد بودند اما بعدها کم شدند و تا به امروز باقی مانده اند. اکثر آنها در کوههای لاذقیه ساکنند و ما چیزی از عقاید آنها نمی دانیم: گفته می شود که آنها درباره امیر-

۹۹ - صواعق، ص: ۱۲۷، اما آنچه ابن خلکان گفته است معروف و مشهور نزد شیعه نیز همان است، وقتی که بگویند: امام عسکری، ذهنها به امام حسن (ع) منحرف می شود نه به پدرش علی الهادی (ع) و گاهی عسکری بندرت بر علی الهادی (ع) نیز اطلاق می گردد و هر دو اطلاق درست است چون هر دو امام (ع) در سرمن رأی ساکن بودند که آن روز به عسکر معروف بوده است.

۱۰۰ - این شخص از غلات است و ملعونی بود که عقیده فاسدی داشت، امام (ع) از او سبزی جست. اما یکی از یاران ابو محمد حسن عسکری (ع) به حرفهای او توجهی نکرد و او را کشت، وی کتابهایی دارد که سراسر درهم و پرازشبهات است. نقل کرده اند که امام عسکری از او تبری جست و مرقوم فرمود: فارس بن حاتم بن ماهویه که خدایش لعنت کند از طرف من به دروغ کارهایی می کند و به بدعت مردم را می خواند، خونس هدر است هر کس او را بکشد و مرا از شر او راحت کند من نزد خدا بهشت را برای او ضمانت می کنم. منهج المقال، ص: ۲۵۷.

۱۰۱ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۹۷.

المؤمنین علی (ع) غلو دارند و برعکس آنچه از گفتار ابن نصیر، نخستین رهبر نصیریته، معروف است. آنها به ربوبیت علی (ع) معتقدند. به هر حال، امام حسن عسکری (ع) از سخنان ابن نصیر و پیروانش که بر آن عقاید فاسد باقی بودند، بیزاری جست و در مبحث غلات - انشاء الله تعالی - برائت امام عسکری (ع) را از آنها ملاحظه خواهید کرد.

«شیعیان در زمان امام حسن عسکری و پدرش امام هادی علیهما السلام ضعیف شدند و از لحاظ مادی، اجتماعی و سیاسی در تنگنا قرار گرفتند. از جمله شرایط نکبت بار و سختی که فرمانروایان و سلاطین بخصوص متوکل عباسی بر آنها تحمیل کردند آن بود که متوکل امام هادی علیه السلام را آزد و قبر سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام، را ویران کرد و بشدت جلوزیارت آن قبر مطهر را گرفت.

همان گونه که امام هادی (ع) و شیعیانش گرفتار ظلم و ستم متوکل و خلفای پس از او شدند فرزندش امام عسکری (ع) نیز گرفتار معتز و معتمد عباسی شد و در زمان معتمد بود که امام حسن عسکری (ع) از دنیا رفت و به قولی او را نیز مسموم کردند و جزیک پسر - ابوالقاسم محمد حجت - فرزند دیگری از او باقی نماند و عمر شریفش بهنگام وفات پدر بزرگوارش پنج سال بود ولیکن خداوند در همان کودکی حکمت را به وی مرحمت کرده بود. و چون در آن شهر از انظار مخفی و غایب شد، به آن حضرت مُنْتَظَر نیز می گویند». ۱۰۲

وی امام دوازدهم شیعیان اثنی عشریه است، زیرا که پدرش بر امامت وی در حضور شیعیان خالص خود تصریح فرمود، ۱۰۳ اما به سبب ترس بر جان وی و

۱۰۲ - صواعق، ص: ۱۲۷.

۱۰۳ - شیخ مفید در ارشاد (صفحه ۳۷۳) می نویسد: «نص بر امامت وی برای امت اسلام از پیامبر گرامی (ص) و بعد از آن از امیرالمؤمنین علی (ع) قبلاً گذشت و امامان دیگری پس از دیگری تا زمان پدرش امام حسن (ع) بر امامت وی تصریح کرده اند و پدر بزرگوارش نیز در نزد اشخاص مورد اعتماد ثقات و خواص شیعیانش به صراحت امامت آن حضرت را بیان کرده است». ابن حجر در (صفحه ۱۰۰) کتاب

شیعیان دستور داد تا آن را مخفی نگهدارند.

شیخ مفید می‌گوید: «امام حسن عسکری (ع) زمان ولادت فرزندش را پنهان کرد و به سبب مشکلات روزگار و به دلیل آن که دستگاه حکومت سخت در تعقیب او برآمده و به شدت در جستجوی آن مولود بود، امام (ع) آن ولادت را پوشیده داشت. حال آن که عموی امام زمان (ع) جعفر بن علی تلاش کرد تا کنیزان برادرش بازداشت شوند و همسران وی در بند باشند و یاران امام را به خاطر آن که انتظار فرزندش برای امام داشتند تقبیح می‌کرد در صورتی که آنها به وجود آن مولود یقین داشتند و معتقد به امامت او بودند. جعفر بن علی مردم را وادار می‌کرد تا آنها را بترسانند و تارومار سازند. آنگاه جعفر اریثه امام عسکری را در اختیار گرفت و کوشید تا خود را از نظر شیعه جانشین وی معرفی کند، اما هیچ کس آن را از وی نپذیرفت، لذا جعفر بن علی پیش حاکم وقت رفت و از او تقاضا کرد تا مقام برادرش، امام عسکری (ع)، را به او دهد و پول زیادی نیز به او داد و به هر کسی که احتمال می‌داد می‌تواند او را به هدفش نزدیک کند متوسل شد اما فایده‌ای نکرد، حتی همان والی که از او مقام می‌خواست و مال فراوانی به وی داده بود به او گفت: «ای نادان! خلیفه شمشیر خود را کشیده تا کسانی را که معتقد به امامت پدر و برادرت هستند، از عقیده‌شان بازدارد و موفق نشده است. پس اگر توهم مثل پدر و برادرت از نظر شیعه امام هستی لازم نیست تا خلیفه تو را به مقام آنان برساند و اگر شایسته آن مقام نیستی به وسیله ما بدان نمی‌رسی». و سپس او را از نزد خود راند تا این که آن والی از دنیا رفت. خلیفه به دنبال فرزند امام حسن عسکری (ع) تا روز وفات آن بزرگوار می‌گشت اما موفق نشد و شیعه بر آن عقیده

صواعق روایتی را که مسلم، ابوداود، نسائی، ابن ماجه، بیهقی و دیگران از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند آورده است، پیامبر فرمود: مهدی از عترت من و از فرزندان فاطمه است. احمد و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) فرمود: اگر جز یک روز از روزگار نماند خداوند در آن روز مردی از عترت مرا برانگیزاند. و در روایت دیگری آمده است: «دنیا نمی‌گذرد و پایان نمی‌گیرد تا این که مردی از اهل بیت من که هم نام من نیز هست، مالک دنیا گردد».

بود، تا امام (ع) از دنیا رفت و فرزند وی را که در امامت جانشین وی بود از خود به یادگار گذاشت»^{۱۰۴}.

نام این پسر، محمد و لقبش مهدی، مُتَنَظَر، حَجَّت، قائم و صاحب الزمان، و کنیه اش ابوالقاسم است وی در سال (۲۵۵) و بقولی سال (۲۵۶ هـ) به دنیا آمد و دو نوع غیبت (صغرا و کبرا) داشته که آغاز غیبت کبرا سال ۳۲۹ یعنی همان سالی است که نمایندگی بین او و شیعیان قطع شد و نمایندگان همیش ۱۰۵ چهار تن بودند:

۱ - عثمان بن سعید عمری اسدی که پیش از آن نیز وکیل ابومحمد حسن عسکری علیهما السلام بوده است.

۲ - محمد بن عثمان بن سعید معروف به خلّانی که در سال (۳۰۴ هـ) وفات یافت.

۳ - حسین بن روح نوبختی متوفی به سال (۳۲۶ هـ).

۴ - علی بن محمد سمّری و یا سیمری متوفی به سال (۳۲۹ هـ) که چند روز پیش از وفات وی توقیعی خطاب به مردم پیرون آمد که خبر بیمناک منقطع شدن سفارت و پیش آمدن غیبت کبرا را می داد، تا زمانی که خداوند سبحان اراده ظهور فرماید، این توقیع با نام حضرت محمد مهدی (ع) امضا شده بود. تمام اینها در کتابهای منهج المقال و غیبت شیخ طوسی به تفصیل نوشته شده است این سفرها و بسیاری از علمای شیعه آن روز، امام خود حضرت محمد مهدی (ع) را پیش از غیبت کبرا دیدند و از احکامی که برایشان مشکل بود سؤال کردند^{۱۰۶}.

۱۰۴ - به تلخیص از صفحات ۳۶۶ و ۳۶۸ کتاب ارشاد مفید.

۱۰۵ - چون گروهی از غلات ادعای نمایندگی و سفارت از طرف آن حضرت را داشته اند، اولین آنها ابومحمد معروف به شریفی بنام حسن و ابن نصیر نمیری و احمد بن هلال کرخی و ابوطاهر محمد بن علی بن بلال و از اهل تسنن حسین حلاج و محمد بن ابی الغراق شلمغانی که در سال ۳۲۳ به قتل رسید و توقیعاتی از حضرت حجت در لعن و بیزاری از این گروه رسیده است. به صفحات ۳۵۷ و ۳۷۹ کتاب «غیبه» شیخ طوسی مراجعه کنید.

۱۰۶ - به صفحه ۳۸۰ کتاب ارشاد مفید و همچنین به کتاب غیبه شیخ طوسی مراجعه کنید، اسامی کسانی را که آن بزرگوار را درک کرده و دیده اند و از وی مسائلی را پرسیده اند، ملاحظه خواهید کرد.

علی رغم ثبوت ولادت و نصّ بر امامت و با وجود آن که گروهی آن حضرت را دیدند و مسائلی از آن بزرگوار پرسیدند «نقل کرده اند که شیعیان درباره او اختلاف پیدا کردند و پس از رحلت پدرش یازده فرقه شدند»^{۱۰۷}. از آن جمله گروهی هستند که معتقدند امام حسن عسکری (ع) از دنیا رفت و فرزندی پس از خود به یادگار گذاشت که جانشین امامت او و دوازدهمین امام از امامان بزرگوار علیهم السلام است، این فرقه را اثنی عشریه گویند، زیرا آنها امامت را به دوازده تن که همه از نیکوکارترین و شریفترین خاندان قریشند منحصر می کنند، آن هم به دلیل فرموده پیامبر اکرم (ص): «این جریان پایان نمی گیرد تا این که دوازده تن خلیفه که همه از قریشند در میان آنها رهبری کنند»^{۱۰۸}. از ابن مسعود نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود: «آنان دوازده تن و همچون نقبای بنی اسرائیلند»^{۱۰۹}. و از جابر بن سمره روایت کرده اند که پیامبر (ص) فرمود: «پس از من دوازده تن فرمانروا خواهند بود که همه آنها از قریشند»^{۱۱۰}.

اکثریت قاطع شیعیان، از سه گروه شیعه، همواره دوازده امامی بوده اند. و آنان چندین دولت تشکیل داده اند، مانند، دولت حمدانی در سوریه که در سال (۲۹۳ هـ) ظهور کرد و در سال (۳۶۸ هـ) منقرض شد؛ دولت آل بویه در عراق و بخشی از ایران که در سال (۳۳۴ هـ) تشکیل و در سال (۴۳۷ هـ) منقرض شد؛ دولت مزیدی در جلّه و نواحی آن که در سال (۴۰۳ هـ) پدید آمد و در سال (۵۵۸ هـ) منقرض گشت؛ دولت صفویه در بلاد ایران که در سال (۹۰۵ هـ) ظهور کرد و در سال (۱۱۴۹ هـ) منقرض شد؛ و بعد از آن دولت افشاری به بنیانگذاری نادرشاه افشار که در سال (۱۱۴۹) تأسیس و در سال (۱۱۷۷ هـ) منقرض شد. سپس دولت زندیه که در سال (۱۱۷۷ هـ) به وجود آمد و در سال (۱۲۰۲ هـ) پایان

۱۰۷ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱ ص ۹۸.

۱۰۸ - صحیح مسلم، ج ۲، ص: ۷۹.

۱۰۹ - صواعق، ص: ۱۲.

۱۱۰ - صواعق، ص: ۱۱۶.

گرفت؛ و دولت قاجاریه که در سال (۱۲۰۲ هـ) آغاز و در سال (۱۳۴۴ هـ) به دست رضا شاه پهلوی منقرض شده است، و حکومت پهلوی تا به امروز هنوز باقی است^{۱۱۱}. این حکومت هر چند که به نام شیعه دوازده امامی بوده اما بتدریج از شعائر شیعه و اسلام دور شده است، و به اروپائیان و تقلید کورکورانه از آنان نزدیک شده همچون اتاتورک، پادشاه ترکیه، فردی که این سنت ویرانگر را برای پهلوی، شاه ایران و امان الله خان پادشاه مخلوع افغانستان بنیان گذارد.

ای کاش این پادشاهان مقتدر فقط خوبیهای غرب را می گرفتند و بدیهایی را که عقل نمی پسندد و هر آدم با شرافتی از آنها شرم دارد بدور می ریختند. باید گفت افراد فهمیده غرب خود از پیامدهای مخرب و آثار ویرانگر فقدان فضایل اخلاقی در جوامع بشری پیوسته می نالند!

همان طوری که برای شیعیان اثناعشری چند دولت تشکیل شده، چند وزیر نیز در دولتهای عباسی و فاطمی و دیگران وجود داشته اند: از جمله مؤیدالدین محمد بن عبدالکریم قمی از اولاد حضرت مقداد که وزیر ناصر عباسی^{۱۱۲} و بعد،

۱۱۱ - این کتاب در اوایل سال ۱۳۵۷ - سال پیروزی انقلاب اسلامی ایران - در بیروت به چاپ رسیده است که هنوز دودمان پوسیده پهلوی سرکار بود، اما چنانکه می دانیم، انقلاب اسلامی به رهبری آیه الله العظمی خمینی قدس سره، مردی از آل رسول، همچون آتش فشانی به پشتیبانی همه جانبه مردم در زمستان همان سال به پیروزی رسید و دودمان پهلوی را با تمام قدرتش در قهر خود سوزاند و بساط شاهنشاهی را برای همیشه از سرزمین ایران برچید و اکنون یازدهمین سال پیروزی انقلاب است که توفیق ترجمه این کتاب نصیب این جانب گردیده و امید است که توفیق حیات و دیدار دولت جهانی حضرت مهدی ارواحنا فداه نیز، نصیبم گردد. آمین - م.

۱۱۲ - الفخری، در صفحه ۲۳۴، می نویسد: «ناصر عباسی معتقد به امامت بود و در سال (۶۲۲ هـ) از دنیا رفت» در آن موقع چهل و هفت سال خلافت کرده بود. وی در سال (۵۷۵ هـ) به خلافت رسید و در سال (۵۵۲ هـ) نیز به دنیا آمده بود، بنابراین هفتاد سال عمر کرده و به اهل بیت (ع) علاقمند بود و شیعه را محترم می شمرد و به امام دوازدهم معتقد بود و آثاری در سامراء - در مقام امام زمان - دارد که دلیل شیعه بودن او است.

اما اشعار او:

وافی کتابک یابن یوسف معلناً . بالوادیخبر ان اصلک طاهر

وزیر ظاهر و بعد از او وزیر مستنصر بوده- و این وزیر بزرگ در سال (۶۲۹ هـ) از دنیا رفت. و مؤیدالدین ابوطالب محمد بن احمد علقمی^{۱۱۳} که «چهارده سال وزارت مستعصم آخرین خلیفه عباسی را در بغداد برعهده داشت، وقتی که هلاکوخان مغول در سال (۶۵۶ هـ) وارد بغداد شد، وزارت ابن علقمی را تأیید کرد و او را در پست وزارت ابقا کرد و در آن سمت باقی بود تا اینکه در اول جمادی الآخر، سال (۶۵۷ هـ) در ۶۳ سالگی از دنیا رفت و در حرم مطهر امام

غصباً علیاً حقه اذ لم یکن
فباشرفان غداً علیه حسابهم
بعد التّبی له بیثرب ناصر
واصبر فناصرک الامام التّاصر

از روشترین دلایل بر تشیع عمیق او است. این اشعار را در پاسخ اشعار علی بن صلاح الدین ایوبی سروده است که از عمویش ابوبکر ایوبی و برادرش عثمان ایوبی گله مند بوده است و اشعار وی با این ابیات آغاز می شود:

مولای انّ ابابکر و صاحبه
فخالفاه و حلاً عقد بیعتہ
عثمان قد غصبا بالتّیف حقّ علی
والآمر بینهما والنّص فیہ جلی
فانظرالی حظّ هذا لاسم کیف لقی
من الاواخر مالا قسی من الاول

گروهی از مورخان از جمله ابن خلکان در وفیات الأعیان (ج ۱ صفحه ۴۶۹) این اشعار و اشعار ناصر عباسی را نقل کرده اند.

۱۱۳ - الفخری، در صفحه ۲۴۶ درباره او می نویسد: «وی از قبیلۀ اسد و در اصل از مردم نیل- روستایی نزدیک حله- بوده است. به جدش از آن جهت علقمی گفتند که وی نهر موسوم به علقمه را حفر کرده بود. ابن علقمی مردی فاضل، کامل، عاقل، دانا، بزرگوار، متین و بزرگ منش و پرتجمل بود. وی اهل ادب را دوست می داشت و دانشمندان نزد وی مقرب بودند، صفائی لغوی، کتاب العیاب را که کتاب مهم بزرگی در لغت عرب است، برای او تصنیف کرد و نیز عبدالحمید شرح نهج البلاغه ای برای او تألیف کرد که به هردوی آنها پاداش و جایزه خوبی داد و در کتابخانه اش ده هزار جلد از ارزشمندترین کتابها وجود داشت، وی ممدوح شعرا بود، شعرا او را مدح می کردند و فضلا از احسان او برخوردار بودند، همه ندیمان و خواص مستعصم از او ناراحت بودند و بر او حسد می ورزیدند. اما خلیفه به او معتقد بود و دوست می داشت، آن قدر نزد وی بدگویی کردند تا این که از بیشتر کارها دست کشید. بعضی نسبت شرب خمر به او داده اند که صحیح نیست». از این نسبت زشت می گساری، علی ظریف اعظمی بغدادی او را تبرئه کرده است. به کتاب وی «مختصر تاریخ بغداد» صفحه ۱۲۴ مراجعه کنید، تا دلایل عقلی و نقلی را در تبرئه این وزیر بزرگوار در آنجا ببینید.

موسی بن جعفر علیہما السلام به خاک سپرده شد و پس از او، شاه دستور داد تا پسر وی عزالدین ابوالفضل وزارت کند»^{۱۱۴}۔

«و ابوعلی بن کفیتات بن افضل شاہنشاہ پسر سپہسالار بدرالجمالی کہ بہ سال (۵۲۴ھ) در مصر وزیر حافظ فاطمی بود و بہ بہترین صورت وزارت می کرد۔ او امامی مذهب و بہ آن سخت معتقد بود۔ وی با مذهب اسماعیلیہ کہ مذهب دولتی بود مخالفت و مذهب امامیہ را ترویج کرد و بہ دوازده امام متمسک شد و روی منابر برای امام قائم در آخر الزمان معروف بہ امام مُنْتَظَرُ دَعَا کرد و نام اسماعیل بن جعفر را کہ اسماعیلیہ بدان منسوبند حذف کرد۔ ابوعلی در ۱۶ محرم سال (۵۲۶ھ) در قاہرہ بہ قتل رسید۔»^{۱۱۵}۔

«و ابوالغارات، ملک صالح، دلاور اسلام نصیرالدین طلایع بن رزیک کہ از شیعیان امامیہ بود و فائز فاطمی در ۱۹ ربیع الأول (سال ۵۴۹ھ) او را بہ وزارت خود برگزید و بہ بہترین صورت کشور را اداره می کرد۔ بعد از او، عاضد، آخرین خلیفہ فاطمی او را وزیر خود قرار داد و دخترش را بہ او تزویج کرد۔ طلایع در روز دوشنبہ نوزدهم ماہ رمضان سال (۵۵۶ھ) بہ قتل رسید، خدایش بیامرزد۔ ولادت وی در سال ۴۹۵ھ بوده است۔ فقیہ عمارہ یمنی، کسی کہ بہ جرم شیعہ بودن بہ امر صلاح الدین در سال (۵۶۹ھ) کشتہ شد، در قصیدہ ای با مطلع زیر او را مرثیہ گفته است:

أفی اهل ذالنّادی علیہم اسائلہ فانی لمابی ذاہب اللّب ذاہلہ^{۱۱۶}

«طلایع ابتدا در قاہرہ دفن شد اما پسرش عادل در سال (۵۵۷ھ) جسدش را در تابوتی گذاشت و از آنجا منتقل کرد و عاضد پشت سر جنازہ سوارہ تا محلّ دفن وی بہ قراۃ الکبری رفت۔ و نیز عمارہ یمنی در قصیدہ ای طولانی کہ از بہترین نوع

۱۱۴ - العرفان، ج ۲۰، ص: ۲۸۸۔

۱۱۵ - خطط مقریزی، ج ۴، ص ۴۶ و ۱۶۰۔ و تلخیص از وفيات الاعیان، ج ۱، ص: ۳۷۱۔

۱۱۶ - یعنی: آیا در بین این اجتماع شخص دانایی پیدا می شود تا گفتگو کنیم چون کہ بہ اعتقاد

من آن کہ عقل و خرد را ہمراہ داشت، با خود برد!

شعر است او را مرثیه گفته، از جمله در وصف تابوت وی می گوید:

وكانه تابوت موسى أودعت في جانبيه سكينه ووقار^{۱۱۷}

«عماره مرثیه های زیادی درباره او دارد. این مرد صالح (طلائع) مسجد جامعی در باب زویله بیرون شهر قاهره ساخت. وی مردی شجاع، بزرگوار و بخشنده و فاضل و دوستدار اهل ادب بود. شعر نیکومی سرود و یگانه مرد روزگار خود، در فضل، دانائی، سیاست و تدبیر بود و از چهره اش شکوه و جلال و بزرگی و ابهت هویدا بود. نمازهای واجب و نافله را به موقع می خواند و در تشیع خود استوار و فوق العاده بود. وی کتابی به نام «الاعتماد» در ردّ بر اهل عناد تصنیف کرد و تمام فقهای وقت را جمع و با آنها درباره مطالب کتاب بحث و گفتگو کرد. اشعار فراوانی دارد که در دو مجلد، مشتمل بر اوزان مختلف شعری است. از جمله آن اشعار چند بیت زیر است:

يا امة سلكت ضلالاً بيّناً	حتى أستوى ايمانها ووجودها
ملتتم الى ان المعاصي لم يكن	الا بتقدير الاله ووجودها
لوصح ذا كان الاله بزعمكم	منع الشريعة ان تقام حدودها
حاشا وكتلان يكون الهنا	ينهي عن الفحشاء ثم يريدها ^{۱۱۸}

اینها بودند بیشتر گروههایی که در زمان ائمه اطهار علیهم السلام از شیعه منشعب شدند. از مطالب قبلی دانستیم که بسیاری از آنها به سبب بدعتهایی که

۱۱۷ - یعنی: گویا آن تابوت موسی (ع) است که در دو طرف آن سکینه و وقار به امانت گذارده شده است.

۱۱۸ - خطط مقریزی ج ۴ ص: ۸۱ و تاریخ منقربوش صیرفی، ج ۱ ص: ۳۵۲ و وفیات الاعیان، ج ۱ ص: ۲۳۸. یعنی:

ای گروهی که راه گمراهی آشکاری را پیمودید تا بدانجا که به همان ضلالت و انکار واقعیت ثابت ماندید به این عقیده گرویدید که گناهان جز به تقدیر الهی و عنایت او امکان ندارد! اگر این عقیده درست باشد، مطابق عقیده شما، خداوند خود باعث اجرا نشدن حدود و احکام شرع شده است! هرگز چنین نیست که آفریدگار ما از کارهای خلاف و گناهان منع کند، سپس خود آنها را بخواهد!

آوردند از قبیل عقاید فاسد و غلو ناروایی که موجب براءت ائمه از آن بدعتگزاران و پیروانشان گردید، از تشیع راستین خارج شدند.

البته پس از دوران ائمه علیهم السلام، یعنی پس از غیبت صغرای امام دوازدهم (ع)، چند گروه، اهل غلو پیدا شدند که در ظاهر خود را دوستدار اهل بیت می دانستند اما در باطن کینه آنها را در دل داشتند. بعضی از نویسندگان به گزاف، بدون هیچ گونه سند و برهان، آنها را از گروه شیعه دانسته اند.

از آن جمله گروه قرامطه که در سال (۲۷۸ هـ) مذهب خود را آشکار کردند و به دوستی اهل بیت علیهم السلام تظاهر می کردند، همان طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام از احوال آنها خبر داده، می فرماید:

«آنها اظهار محبت و علاقه به ما می کنند، اما بغض و کینه ما را در دل دارند؛ نشان این مطلب آن است که وارثان ما را می کشند و جوانان ما را پراکنده می سازند» این مطلب را ابن ابی الحدید در ج ۲ (ص ۵۰۸) شرح نهج البلاغه نقل کرده و بعد اضافه می کند: «آنچه امام (ع) خبر داده بود درست درآمد، زیرا قرامطه از آل ابوطالب گروه زیادی را کشتند که نامشان در مقاتل الطالبیین ابوالفرج آمده است»^{۱۱۹} و در زمان غیبت کبری یعنی در اواخر قرن چهارم مذهب «دروز» پیدا شد که از مذهب اسماعیلیه باطنیه- به طوری که می گویند- جدا شده است. «دروزیها در اواخر حکومت حاکم بامرالله فاطمی ظاهر شدند، و معتقد شدند که وی خداست و قدرت الهی دژ وی حلول کرده و بعد به کوه لبنان رفتند^{۱۲۰}، و مابین لبنان، حوران و جبل اعلی از نواحی حلب پراکنده اند. برخی از آنها در زکات بالای بیروت و در تیامنه دمشق منسوب به وادی تیم^{۱۲۱} هستند.

۱۱۹- در مقاتل الطالبیین جز این مطلب (در صفحه ۴۳۳): «قرمطی معروف به جنابی، مردی از خاندان طباطبا را کشت و توجهی به نسب او نکرد. و گروهی از علویون بنام بنوالاخیضر را به قتل رساند و به نسب آنها توجه نکرد» چیز دیگری ندیدم.

۱۲۰- تاریخ العلویین النصیریته، ص: ۲۱۶.

۱۲۱- اقرب الموارد، ج ۱ ص: ۳۲۸.

تا کنون با اکثر طوایف و گروههای منشعب از شیعه آشنا شدیم و حالا باید روشن کنیم که چه عوامل و اسبابی باعث انشعاب این گروهها شده است.

چه عواملی باعث انشعاب گروههای شیعه شد؟

این که ما قصد داریم با تمام وضوح، عوامل و اسباب انشعاب تشیع را بررسی کنیم جای تعجب نیست، زیرا برای هرکس که با عقیده ساده تشیع اولیه آشنا باشد طبیعی و روشن است که تشیع اولیه از هر نوع پیچیدگی و ابهام بدور بوده و از بدو پیدایش به مدت بیش از نیم قرن بر پایه های اسلام اصلی و راستین و مورد اتفاق (از دیدگاه شیعه) استوار بوده است. لیکن بعدها شیعیان با انشعابهای ناروای متعددی مواجه شدند، ما لازم می دانیم که عوامل و اسباب فراوان آن را از علل اجتماعی و سیاسی گرفته تا عوامل طبیعی بررسی و آشکار کنیم.

بر خواننده گرامی پوشیده نیست که در این فرصت کم امکان ضبط تمام آن عوامل و اسباب، با ابعاد و جوانب مختلف آن برای ما مقدور نیست. از این رو برای اختصار و نقل اجمالی مطالب و سپس تفصیل اندک آنها، معذرت خواهی می کنم. اما نقل به اجمال: از نظر افراد آگاه معلوم است محیطی که در آن گروههای متعددی پیدا شده اند چه تأثیر مهمی روی عقل و ادراک مردم به جای می گذارد! و چنین محیطی به طبع خاص خود، باعث عرضه کردن شبهات و تغییرات سریع در نظرات و آرا می گردد. و نیز از دیدگاه آنها روشن است که نیروی سلطه گر و سیاست رنگ به رنگ با توجه به اغراض سیاستمداران و هدفهای شخصی آنان چه تأثیر فوق العاده ای در پدید آوردن عقاید مختلف دارد. از طرفی گرایش صاحبان آن عقاید به مخفی داشتن و فاش نکردن عقاید خود حتی برای فرزندان و اطرافیان خویش باعث می شود تا بتدریج آن عقاید از هم پاشیده و راه برای دیگر عقاید باز شود تا بسادگی وارد مغزهای آن فرزندان و اطرافیان گردد.

در اینجا لازم است به این نکته توجه کنیم که آن نیروی سلطه گر و چنان

سیاستی در اغلب دوره‌ها بخصوص در دوران نخستین تاریخ اسلام به همراه شیعه بوده است زیرا که در آن دوران شیعیان زیادی ظهور کردند و به سبب آن آزادی که در مذهب خود داشتند به گرفتاریها و سختیهای فراوانی دچار شدند که شرح بعضی از آنها قبلاً گذشت. این بود که ناگزیر شدند بسیاری از عقاید خود، خصوصاً عقیده به امامت را از دیگران مخفی کنند، و این پنهان داشتن عقاید خاص خود شیعه نبود بلکه امامان آنها نیز چنین می‌کردند، چنانکه می‌بینیم اکثر ائمه علیهم السلام از تصریح به امامت و استدلال بر امامت خویش حتی در نزد بسیاری از شیعیانشان بپیم داشتند و نیز در سایر ادوار بویژه در دوره پرمشقت متوکل عباسی شیعیان عقاید خود را پنهان می‌کردند.

یکی دیگر از عوامل ایجاد تفرقه آن بود که در صفوف شیعه افرادی نفوذ کردند که تشیع را از صمیم قلب نپذیرفته بودند و در شیعه بودنشان اخلاص نداشتند. از این رو آنان وسیله تفرقه در میان شیعه بودند زیرا قدرتهای تندرو در آزار شیعه و کسانی که مصمم به نابود ساختن شیعیان از صفحه روزگار بودند و یا دست کم می‌خواستند آنها را بدنام کنند، این قبیل افراد را تحریک و حمایت می‌کردند.

و نیز علاوه بر اینها گاهی کراماتی از ائمه و الامقام بروز می‌کرد که عقول بعضی از شیعیان تاب تحمل آن را نداشت لذا درباره ائمه (ع) غلو می‌کردند و نسبت خدایی به آنان می‌دادند. با اینکه ائمه علیهم السلام با چنین عقایدی سخت مبارزه می‌کردند.

این بود صورت اجمالی عوامل و اسباب و انشعاب. اما نوع تفصیلی و شرح آن عوامل از این قرار است:

اما سبب: به احتمال قوی نخستین گروهی که منشعب و به سبب غلوشان درباره حضرت علی (ع) از شیعه جدا شدند، گروه سبائیه است. دلیل انشعاب و غلوشان آن بود که رهبر آنها عبدالله بن سبا به دروغ ادعای مسلمانی داشت و به دوست داشتن اهل بیت (ع) تظاهر می‌کرد. مهمترین دلیل آن، مخالفت وی با اهل

بیت (ع) در مورد بدعت اندیشه غلو اوست که تنها سبب بیزاری اهل بیت از ابن سبا و از تمام غلات همین امر است و همین طرز فکر موجب شد که امیر المؤمنین علی (ع) جمعی از آنها را در آتش بسوزاند.

مع ذالک این بدعت گمراه کننده در میان عده ای از مسلمانان رواج یافت، و همچون بیماری وبا به گروهی از اهل عراق سرایت کرد. «اینان مردمی بودند که به کوتاه بینی و ضعف عقل شهرت داشتند بنابراین از چنین مردمی تعجب نیست که در برابر معجزات و کرامات آن حضرت، از خود بی خود و معتقد شوند که جوهر الهی در صاحب آن حلول کرده است. بعضی گفته اند: گروهی از آنان از نسل یهود و نصاری بودند و از پدران و پیشینیان خود شنیده بودند که خداوند در انبیای آنها حلول کرده، آنها نیز چنین عقیده ای را درباره حضرت علی (ع) پیدا کردند و ممکن است اصل این سخن از گروه ملحدان باشد که می خواستند عقاید الحادی را در دین اسلام، وارد کنند»^{۱۲۲}.

اما خوارج: علت انشعاب و جدایی آنها از شیعه، حیلۀ عمرو بن عاص در روز جنگ صفین بود که قرآنها را بلند کردند و این حیلۀ چشم عقل ناقص آنها را کور کرد. و از طرف دیگر حالت هردم خیالی آنها بود، زیرا این تلون در آراء و مذاهب از زمانهای قدیم در جوامع آنها ریشه دار بوده است.

علاوه بر اینها عناد فوق العاده و جهل فراوان آنها را نسبت به احکام نیز باید به این عوامل افزود.

به لجاج و عناد آنها نگاه کنید در آن روزی که علی (ع) با آنها گفتگو می کرد در پاسخ آن حضرت گفتند: «تو در همه گفته هایت راست می گویی اما در این که حکم حکمین را پذیرفتی کافر شدی»^{۱۲۳} و باز به نادانی آنها موقعی که به نهر روان رفتند توجه کنید: «مردی از آنها به طرف خرما می دوید که از درخت افتاده بود و آن را برداشته در دهان گذاشت. دیگران فریاد زدند: چرا آن خرما را

۱۲۲ - شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص: ۱۷۶.

۱۲۳ - اخبار الطوال، ص: ۲۱۱.

بدون اجازه صاحبش برداشتی؟ او نیز برای پرهیز از حرام خرما را از دهان بیرون انداخت! مردی از آنها با خوکی روبرو شد و خوک را کشت، آنها گفتند: این کار تو، فساد در زمین است! اما وقتی که همین مردم با عبدالله بن خطاب، از صحابی پیامبر (ص)، پس از جریان حکمیت روبرو شدند و از او درباره حضرت علی علیه السلام پرسیدند و او از علی (ع) تعریف کرد، آنها او را به کنار نهر فرات بردند و سرشرا بریدند و شکم همسرشرا که حامله بود، پاره کردند و مادر و فرزند را کشتند»^{۱۲۴}.

اما کیسانیه: زمانی از شیعه جدا شدند که وضع شیعه درهم و بی نهایت مضطرب بود و امور شیعیان و حتی امور تمام مسلمانان را یک نوع بی سرو سامانی فرا گرفته بود. زیرا آن روز که کیسانیه از شیعه منشعب شدند، فتنه ها بطور سرسام آور افزایش یافته و خوب و بد بهم آمیخته شده بود. از سوی عبدالملک در شام مدعی خلافت بود و از سوی عبدالله بن زبیر در حجاز، و از سوی دیگر مختار در عراق مدعی بود که محمد بن حنفیه خلیفه است و او وکیل آن خلیفه است. این ادعای مختار در کوچه و بازار کوفه سرزبانها افتاد و گروه زیادی از افراد ساده لوح کوفه آن را پذیرفتند و از آن زمان به اینان، کیسانیه گفتند.

آنچه که به پذیرش ادعای مختار کمک کرد، یکی این بود که وی به عنوان سمبل خونخواهان امام شهید، حسین بن علی علیهما السلام قیام کرد و مردم کوفه که پیش از آن امام حسین (ع) را تنها گذاشته بودند و به گرفتن انتقام علاقمند بودند، می خواستند بدین وسیله لگه ننگی را که به خاطریاری نکردن امام حسین (ع) بر دامن آنها نشسته بود، بشویند! و از طرفی نیز می خواستند خود را از زیر ستم بنی امیه که پس از واقعه کربلا و اطمینان خاطر از صولت امام حسین (ع) و اهل بیتش عرصه را بر شیعیان تنگ کرده بودند، نجات دهند.

علت دیگری نیز برای موفقیت دعوت مختار وجود دارد، و آن دوری امام

۱۲۴ - به تلخیص از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص: ۲۰۶ و کتاب تلبیس ابلیس ابن

جویری، ص: ۹۹.

علی بن الحسین (ع) در آن روز از کوفه است. در این ایام امام (ع) در چنگ عبدالله بن زبیر سرسختترین دشمن بنی هاشم گرفتار بود و نمی توانست امامت خود را در حجاز و عراق آشکار و برای حقانیت خود و بطلان دیگران استدلال کند. پس از مرگ ابن زبیر و روی کار آمدن عبدالملک نیز وضع بر همین منوال بود و امامان دیگر نیز همین وضعیت را داشتند، بجز امام رضا (ع) که توانست تا حدودی امامتش را علنی و برای اثبات آن استدلال کند، به طوری که گروهی از واقفیه که بر امامت پدرش متوقف مانده بودند، چنانکه خواهیم گفت، به امامت او بازگشتند.

اما زیدیه: علت انشعاب آنها از شیعه این بود که گمان کردند زید بن علی (ع) برای خود مدعی امامت است و او با شمشیر به همین منظور قیام کرده است «حقیقت آن است که وی با شمشیر قیام کرد تا امر به معروف و نهی از منکر کند و انتقام خون سیدالشهداء، جدش امام حسین (ع)، را بگیرد و شمار زیادی از شیعیان به امامت او معتقد شدند. علت اعتقاد ایشان آن بود که وی مردم را به «رضای آل محمد (ص)» دعوت می کرد، اما مردم گمان کردند که مقصود او خود اوست. در صورتی که او چنین منظوری نداشت زیرا او قبلاً از شایستگی برادرش امام باقر (ع) برای امامت خبر داشت و نیز به امامت ابوعبدالله امام صادق (ع) از طریق وصیت برادرش، آگاه بود».

در آن ایام دشوار که زیدیه پیاخاستند برای امام صادق (ع) امکان نداشت، درباره هیچ مسأله ای از مسائل امامت با آنها به گفتگو و مناظره بنشیند. زیرا وی امامت خویش را مخفی می داشت و از سلاطین زمانش و از سخن چینان و جاسوسان آنها بیمناک بود. حتی به رغم کتمان شدید وی «منصور عباسی او را طلبید و گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم؛ آیا تو منکر قدرت مایی؟ امام صادق (ع) در پاسخ فرمود: به خدا سوگند من کاری نکرده ام و قصد چنان کاری را

هم نداشته ام و هرکس چنین خبری را داده دروغگوست. منصور مردی را که خبر آورده بود خواست امام صادق (ع) با آن مرد صحبت کرد؛ آنگاه امام از وی خواست تا سوگند بخورد منصور به او اجازه سوگند داد و او سوگند خورد، اما در همانجا ضربه ای به پایش خورد و مرد». ۱۲۶

اما غلات: علت انشعاب آنها از شیعه همان علتی است که در مورد جدا شدن گروه سبائیه گفتیم. بعلاوه غلات در زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام ظهور کردند و قبلاً گفته شد که بنی امیه و بنی عباس چگونه آن دو امام را در تنگنا قرار داده بودند و آنها آن قدرت را نداشتند که غلات را از سر راه بردارند و جلو سرکشی آنها را بگیرند و دلایل کوبنده ایشان در آنها بی اثر و سخنان بلیغ آن دو بزرگوار برای آنان بی فایده بود.

اما اسماعیلیه: علت انشعاب آنها این بود که گمان کردند، امام صادق (ع) بر امامت فرزندش اسماعیل تصریح فرموده است و بعد نسبت به مردن اسماعیل پیش از پدرش امر بر آنها مشتبه شد. همین طور فطحیه گمان بردند که امامت عبدالله بن جعفر افطح منصوص است بعلاوه فشاری که بر حضرت کاظم وارد می شد و در تنگنا بودن آن حضرت که موجب شد وی امامت خود را کتمان کند، نیز به پیدایش این گروه کمک کرد. شیخ مفید از هشام بن سالم نقل می کند که می گوید: «من و مؤمن طاق پس از وفات ابو عبدالله صادق (ع) در مدینه بودیم، مردم اتفاق نظر داشتند که عبدالله افطح پس از پدرش صاحب الامر و امام است، از این رو من با مؤمن طاق بر عبدالله وارد شدیم و از او در این باره پرسیدیم و سپس متحیر و سرگردان از نزد او بیرون آمدیم و نمی دانستیم به کجا برویم. در کنار

۱۲۶ - ارشاد مفید، ص: ۲۹۰. ابن حجر به این داستان در صفحه ۲۲۳ صواعق اشاره کرده و می گوید: «هنگامی که منصور به حج رفته بود کسی از امام صادق (ع) نزد او سخن چینی کرد وقتی که سخن چین را حاضر کردند، امام صادق (ع) به او گفت: برای صدق گفتارت قسم می خوری؟ سخن چین گفت: آری، امام او را قسم داد، و او در همانجا مرد. منصور به جعفر صادق گفت: بیمناک نباش تو از نظر ما تبرئه ای و از این غائله درامانی.»

کوچه ای از کوچه های مدینه گریان و سرگردان نشسته بودیم، در این میان پیرمردی را دیدم که او را نمی شناختم، او با دستش به من اشاره می کرد، ترسیدم از جاسوسان منصور باشد. آنها در مدینه به دنبال شیعیان امام صادق (ع) بودند و اگر کسی را می یافتند گردنش را می زدند. به رفیقم گفتم: تو از من دور شو مبادا کشته شوی که آن مرد قصد ما را دارد، رفیقم از من کمی فاصله گرفت پس به دنبال آن پیرمرد راه افتادم. رفتم و رفتم تا مرا به خانه ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) وارد کرد. آنگاه مرا تنها گذاشت و خود بیرون رفت، ناگاه خدمتگزاری در آستانه خانه ظاهر شد و به من گفت: وارد شو! وارد شدم و ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) را در مقابل خود دیدم، او روبه من کرد و فرمود بیا جلو. عرض کردم: فدایت شوم، پدر بزرگوارت از دنیا رفت؟ فرمود: آری. عرض کردم: چه کسی پس از او امام ماست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت خواهد کرد. عرض کردم: آیا شما آن امام هستید؟ فرمود: من این حرف را نمی زنم. گفتم: آیا شما خود امامی دارید؟ فرمود: نه. در آن هنگام من چنان تحت تاثیر بزرگی و ابهت او قرار گرفتم که خدا داند و بس. آنگاه گفتم: اجازه می فرمایید از آن چیزهایی که از پدرت می پرسیدم از شما نیز پرسم؟ فرمود: پرس تا خودت بدانی اما به دیگران نگو که اگر منتشر کنی باعث سربریدن من می شود و با دست مبارکش اشاره به گلوگاه خود کرد. هشام می گوید: مسائلی از آن حضرت پرسیدم. گویی که دریای علم است آنگاه عرض کردم شیعیان شما و شیعیان پدرت سرگردانند، آیا اجازه می فرمایید که آنها را ببینم و به امامت شما دعوت کنم؟ فرمود: کسانی را که اهل رشد و هدایت یافتی و می دانی که آمادگی دارند دعوت کن و قول بگیر که پوشیده دارند که اگر آنها منتشر کنند باعث قتل من خواهد شد»^{۱۲۷}.

علاوه بر اینها امام صادق (ع) امر وصیت را به ظاهر، گنگ و نامفهوم گذاشت تا مبادا خون وصیش امام کاظم (ع) به وسیله منصور ریخته شود.

۱۲۷ - تلخیص از ارشاد مفید، ص: ۳۱۱.

«منصور به کارگزار خود در مدینه نوشت: اگر امام صادق (ع) شخص معینی را وصی خود قرار داده است او را بطلب و گردنش را بزن. حاکم مدینه در پاسخ منصور نوشت: او پنج تن را وصی خود قرار داده است که آنها عبارتند از: ابوجعفر منصور، محمد بن سلیمان، عبدالله، موسی و حمیده. منصور گفت: بنابراین راهی برای کشتن اینها وجود ندارد»^{۱۲۸}.

بر این علل و عوامل، عامل دیگری را نیز باید اضافه کنیم و آن عامل این بود که امام کاظم (ع) مدت زیادی از عمر شریف خود را در زندان بسر برد. «نخست موسی هادی عباسی او را زندانی و پس از مدتی آزاد کرد، زیرا وی علی (ع) را در خواب دید که می فرمود: شما اگر از فرمان خدا سرپیچی کنید و روی زمین فساد کنید و از ارحام قطع رحم کنید، آیا باز هم امید نجات دارید؟ هادی از خواب بیدار شد و مقصود را فهمید و همان شب امام کاظم (ع) را آزاد کرد»^{۱۲۹}.

هارون الرشید چهار مرتبه امام را بازداشت کرد و مانع رفت و آمد و ملاقات او با شیعیان شد و اینان سرگردان و بی سرپرست ماندند و زمینه برای مبلغان اسماعیلیه و فطحیه و یاران حکومت فراهم شد تا شیعه را به آسانی تارومار سازند و شبهاتی در دل آنها ایجاد کنند، در چنان وقتی که هیچ کسی را نداشتند تا در رفع شبهات و دیگر مشکلاتشان به او پناه ببرند، زیرا اصحاب امام کاظم (ع) در آن ایام بشدت در خفا بسر می بردند و غالباً از ترس جاسوسان و یورش حاکمان که هر سخنی را از دشمنان شیعه و جاسوسان بنی عباس می پذیرفتند جرأت نمی کردند شنیده های خود را از امام کاظم (ع) به کسی اظهار کنند.

از طرفی علی بن اسماعیل، برادرزاده امام کاظم (ع)، پیش از هر سخن چینی به ضرر عمویش خبرکشی می کرد، و همین طور یحیی بن خالد برمکی ایرانی - چنانکه قبلاً گفتیم - مسموم کردن امام (ع) را برعهده گرفت و همان کسی است که می گفت: «من دین رافضی ها را از بین بردم چون آنها گمان می کردند

۱۲۸ - غیبت شیخ طوسی، ص: ۱۲۹

۱۲۹ - صواعق، ص: ۱۲۵.

که دین بدون امام زنده استوار نمی ماند در صورتی که نمی دانند امروز امامشان زنده است یا مرده»^{۱۳۰}!

آری اکثر شیعیان در آن وقت نمی دانستند که امام کاظم (ع) زنده است یا مرده، زیرا امام (ع) اکثر اوقات عمرش را در زندانهای متعدد گذراند و از آنها پنهان بود و همان طوری که می دانید سرانجام نیز در زندان، مسموم و غریبانه به شهادت رسید، هیچ کس از بستگان و شیعیانش وقت شهادت او حاضر نبودند. گویا همین مسأله باعث شد که «واقفیه» مردن آن حضرت را انکار کنند و بگویند که وی غایب شده و در آینده برمی گردد، و بر امامت او ماندند و به امامت فرزندش حضرت رضا علیهما السلام اقرار نکردند.

بعلاوه، برای انشعاب واقفیه از شیعه و انکار وفات امام کاظم (ع) از سوی ایشان علت دیگری نیز وجود دارد که شیخ طوسی و استرابادی از یونس نقل کرده اند «وی گفت: ابوالحسن موسی کاظم (ع) وقتی از دنیا رفت هریک از نوایش پول و مال فراوانی در اختیار داشتند و لذا بر آن حضرت توقف کردند و منکر وفات وی شدند. به طور نمونه نزد زیاد قندی انباری، هفتاد هزار دینار و نزد علی بن حمزه، سی هزار دینار بود. یونس می گوید: وقتی که من آن وضع را دیدم و حقایق برآیم روشن شد و نیز جریان امامت حضرت رضا (ع) را دانستم، شروع کردم به بازگو کردن حقایق و مردم را به سوی آن حضرت دعوت کردم، آن دو نفر دنبالم فرستادند و گفتند: چرا مردم را به امامت رضا دعوت می کنی؟ اگر مقصود تو رسیدن به پول است ما تو را بی نیاز می کنیم و ده هزار دینار به من پیشنهاد کردند اما من قبول نکردم. آنها بر من خشم گرفتند و اظهار دشمنی و عداوت با من کردند»^{۱۳۱}. لیکن امام رضا (ع) با علم فراوان و برهان قوی که داشت و از طرفی غالباً امامت خود را حتی در زمان هارون الرشید کتمان نمی کرد^{۱۳۲}، توانست

۱۳۰ - منهج المقال، ص: ۳۶۳.

۱۳۱ - کتاب غیبه، ص: ۴۶ و منهج المقال، ص: ۳۶۶.

۱۳۲ - «علی بن ابی حمزه و ابن سراج و ابن مکاری» که همه از واقفیه بودند. بر امام رضا (ع) وارد



بسیاری از واقفیه را قانع کند و آنها را وادار کند تا به امامت و عدول از توقف بر پدرش اعتراف کنند^{۱۳۳}. وقتی مأمون بر سر کار آمد و امام رضا را گرامی داشت و امام (ع) مشهور به فضیلت شد، شیعیان زیاد شدند و به امامت آن حضرت اقرار کردند و به شهادت پدرش امام کاظم علیهما السلام اطمینان یافتند. و از این رو آنان را آن روز قطعیه نامیدند. آنها همچنین وقتی که امام رضا (ع) به شهادت رسید به وفات امام (ع) یقین پیدا کردند و به امامت فرزندش امام جواد معتقد شدند و جز اندکی مخالفت نکردند. برخی گفته اند که این عده نیز، چنانکه قبلاً گفتیم، به سبب خردسالی آن بزرگوار امامت وی را انکار کردند.

با توجه به آنچه گذشت، اکنون می توانیم از میان عوامل و اسبابی که ذکر شد آن علت را که موجب به وجود آمدن گروه نصیریّه شد و نیز علل انشعاب جمعی را که به امامت جعفر بن علی الهادی قائل شدند و امامت حسن بن علی العسکری (ع) و امامت محمد بن حسن «مُنْتَظَر» را انکار کردند بوضوح دریابیم، زیرا قبلاً توجه کردیم که در روزگار این امامان بزرگوار جریان قدرت و سلطنت

شدند، ابن ابی حمزه عرض کرد: پدرت چه شد؟ امام فرمود: درگذشت. ابن ابی حمزه گفت: چه کسی را پس از خود وصی خویش قرار داد؟ امام فرمود: مرا. گفت: پس تو امام واجب الاطاعه هستی؟ فرمود: آری. ابن سراج و ابن مکاری گفتند: پدرت آن را برای تو تعیین کرده است؟ امام رضا (ع) فرمود: وای بر شما! لازم نیست که بگویم، مرا تعیین کرده است، آیا شما می خواهید که من به بغداد بیایم و به هارون بگویم من امام واجب الاطاعه هستم؟ به خدا سوگند من چنین وظیفه ای ندارم.

ابن ابی حمزه گفت: تو چیزی را اظهار کردی که هیچ یک از پدران آن را اظهار نکرده بودند. فرمود: آری به خدا سوگند آن را بهترین نیاکانم - یعنی پیامبر (ص) - وقتی که آیه نازل شد و خداوند دستور بیم دادن خویشان نزدیکش را داد، اظهار فرمود. منهج المقال، ص: ۱۱۰.

۱۳۳ - از جمله کسانی که از عقیده واقفیه برگشتند: عبدالرحمن بن حجاج، رفاعه بن موسی، یونس بن یعقوب، جمیل بن دراج، حماد بن عیسی و دیگران بودند و این گروه از اصحاب پدرش - امام کاظم (ع) - بودند که بعدها در امامت امام رضا شک کردند سپس از شک خود برگشتند و همین طور معاصرین آن حضرت مانند احمد بن محمد بن ابی نصر، حسن بن علی و شاء و دیگر کسانی که از واقفیه بودند اما با دلایل روشن سرانجام حقیقت ثابت شد و به امامت امام رضا و ائمه بعد از او معتقد شدند. به غیبه شیخ طوسی، ص: ۵۱، مراجعه کنید.

چگونه بود و شیعیان قائل به امامت حضرت مهدی (ع) نیز چگونه بی سرو سامان، مستضعف و پراکنده بودند و در ترس بسر می بردند؟ و دانستیم که چگونه جعفر بن علی نسبت به حضرت مهدی (ع) و شیعیانش سخن چینی می کرد و کنیزان امام حسن عسکری (ع) و همسران آن حضرت در آن روزگار سخت، زندانی و بازداشت می شدند.

علاوه بر اینها، عقاید غلات و شبهاتی که القاء کرده بودند هنوز پایان نگرفته حتی در دل گروه زیادی جای گرفته بود و آنها این عقاید را بین مردم منتشر می کردند و از فردی به فرد دیگر منتقل می شد تا آنجا که به وسیله رئیس نصیریته - محمد بن نصیر فهری - به شکل مسأله خاصی درآمد.

خلاصه آن که شیعه در آن روزگار پرمشقت (که باعث مخفی شدن امام دوازدهم و غیبت آن حضرت از انظار حاکمان شد) به بی سرو سامانی همه جانبه ای دچار و دستخوش حوادث و درگیر سخن چینی ها و دسیسه ها و توطئه های فراوان شده بود و پیروان صمیمی امام علیه السلام بسیار اندک بودند.

پس اگر آن روز جعفر بن علی در دعوت خود موفق می شود و پیروان فارس بن حاتم بن ماهویه و دیگران از او پیروی می کنند، جای تعجب نیست. همان طوری که وقتی عقیده ابن نصیر پیدا می شود و افراد ساده لوح آن را می پذیرند تعجب ندارد؛ آنها ابتدا به عنوان این که وی باب و امین و وکیل امام دوازدهم در نشر احکام و جمع اموال است، ادعای او را می پذیرند، و بعد ادعای او را که فرستاده خدا و پیامبر است و سرانجام خدایی او را قبول می کنند. همان عوامل و اسبابی که باعث انشعاب غلات و دیگران شد می تواند موجب انشعاب قرامطه و ظهور آنها با آن سیمای خشن شده باشد و نیز می تواند باعث انشعاب «دروز» از گروه اسماعیلیه باطنیه شده باشد، زیرا شرایط پیدایش «قرامطه» و «دروز» درست نظیر همان شرایطی بود که در آن غلات به وجود آمدند، و علاوه بر اینها شبهات فراوان فلسفی و انتشار خطرناک آن شبهات در روزگار پیدایش قرامطه، در عصر غلات پیشین بی سابقه بود. خداوند به رویدادها و عوامل و انگیزه های آنها دانایتر است.

خلافت و خلفا و اختلاف امت درباره آنها

مقدمه

بین امت اسلامی همچون دیگر امتها در بسیاری از امور بویژه در هنگام بیماری و رحلت پیامبر (ص) و پس از آن، اختلاف نظر پیدا شد. «اما مهمترین اختلاف امت اسلام در مسأله امامت است زیرا درباره هیچ مسأله دینی در هیچ زمانی مسلمانان همچون مسأله امامت، به روی هم شمشیر نکشیدند»^۱.

البته چنین اختلافی برای هرکاری که ما معتقد شویم به اختیار مردم گذاشته شده است، مردمی که دارای خواسته‌ها، نظرات و تمایلات گوناگونی هستند. یک امر طبیعی قابل انتظار و نتیجه حتمی است.

به گمانم اگر چنین اعتقادی وجود نداشت چنان اختلافات فراوانی نیز به وجود نمی‌آمد و یا به این حد از گستردگی نمی‌رسید، تا آن جا که از یک طرف مردم به استناد این گفته ابوبکر «الائمه فی قریش»^۲ انتساب به قریش را شرط خلافت می‌دانستند، و از طرف دیگر گروهی می‌گفتند: خلافت همان طور که برای یک فرد قرشی می‌تواند جایز باشد برای دیگران هم جایز است و دلیل این

۱ - ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۹.

۲ - مقدمه ابن خلدون ص: ۱۳۶.

گروه قول عمر بود کہ می گفت: «اگر سالم غلام ابوحنیفہ زندہ بود، من او را ولی مسلمین قرار می دادم»^۳. این گروه با خوارج در این عقیدہ کہ انتساب بہ قریش شرط خلافت نیست موافقند و بنابراین نظریہ خلافت ترکان عثمانی، صحیح می باشد.

و نیز می بینیم کہ بعضی بہ استناد این خبر ضعیف کہ «عمر خلافت پس از من سی سال است و بعد از آن سلطنت خشنی سر کار خواهد آمد»^۴ تعداد خلفا را بہ پنج خلیفہ منحصر می کردند و معتقد بودند کہ با صلح امام حسن (ع) با معاویہ، سی سال پایان گرفته است. و عدہ دیگر، برعکس آنها بہ این حدیث صحیح و مشہور کہ از پیامبر (ص) نقل شدہ «این دین پایان نمی گیرد تا وقتی کہ در میان مردم دوازده تن خلافت کنند کہ ہمہ آنها از قریشند»^۵ استدلال و استناد می کردند.

لیکن این گروه در مورد خلفایی کہ شمار آنها از دوازده تن بیشتر بود، سرگردان ماندند، از این رو افرادی پس از خلفای راشدین افرادی را کنار زدند و افراد دلخواہ خود را وارد کردند. البتہ شیخ سلیمان حنفی نقشبندی بہ این نکتہ توجہ کردہ و معنی واقعی حدیث را دریافتہ و می گوید:

«این حدیث را کہ از طرق زیادی مشہور است نمی شود بر خلفایی کہ پس از پیامبر (ص) از میان اصحاب آن حضرت بہ خلافت رسیدہ اند حمل کرد، چون تعداد آنها بہ دوازده تن نمی رسد. و بر پادشاهان اموی ہم نمی شود حمل کرد، چون تعداد آنها بیش از دوازده نفرند و بر خلفای عباسی ہم نمی توان حمل کرد زیرا آنها نیز بیش از دوازده نفرند. پس ناگزیر باید بر دوازده امامی کہ از اہل بیت و عترت پیامبر (ص) هستند، حمل کنیم، زیرا آنها از ہمہ مردم زمانشان، داناتر، بزرگوارتر، پارساتر، پرهیزکارتر، باتقواتر و از نظر نسب و حسب از ہمہ برتر و بالاتر

۳ - همان مدرک، ص: ۱۳۵.

۴ - تاریخ ابوالفداء، ص: ۱۸۳.

۵ - صحیح مسلم، ج ۲، ص: ۷۹.

بودند»^۶.

همان طوری که مسلمین در شرط انتساب به قریش و در شمار خلفا اختلاف داشتند، در مورد نحوه انتخاب آنها نیز اختلاف نظر داشتند، گروهی می گفتند: «انتخاب خلیفه، با اتفاق نظر اهل حل و عقد از صحابه پیامبر (ص) حاصل می شود» و عده دیگر می گفتند: «با انتخاب پنج تن مسلمانان صالح که یکی را از میان خود برگزینند حاصل می شود؛ همان طوری که در خلافت عثمان اتفاق افتاد. و یا به انتخاب فردی توسط شخص خلیفه؛ یعنی همان کاری را که ابوبکر در مورد عمر انجام داد». در برابر این عقیده، بعضی دیگر از مسلمین می گفتند: «انتخاب خلیفه ممکن نیست مگر به رضایت تمام امت» و قریب به این عقیده قول گروه دیگری است که می گفتند: «امر خلافت کامل نمی شود مگر این که تمام مردم راضی شوند، البته این رضایت همگانی در زمانی شرط است که آرامش و سازش بر جامعه حاکم باشد اما در زمانی که بین امت اختلافی وجود داشته باشد، رضایت همگانی شرط نیست». مع ذلک تمام این گروهها در صورتی که اهل حل و عقد از صحابه، خلیفه ای را تعیین کنند، با هم موافقند. اما در اینکه به چه کسی اسم صحابی اطلاق می شود، اختلاف نظر دارند. «سعید بن مسیب معتقد بود که نام صحابی جز به کسانی که یک سال و بیشتر با پیامبر (ص) قیام کردند و در رکاب او جنگیدند، به شخص دیگری اطلاق نمی شود. بعضی می گفتند: هر کسی که به حد بلوغ رسیده و اسلام آورده و پیامبر (ص) را دیده است صحابی می باشد، اگرچه تنها یک ساعت مصاحب پیامبر (ص) بوده است! و گروه دیگری می گفتند: صحابی نیست مگر کسی که پیامبر (ص) نسبت به او و او نیز نسبت به پیامبر (ص) صمیمی بوده است؛ به این ترتیب که پیامبر (ص) به حسن نیت و خلوص او اطمینان داشته و در سفر و حضر او را همراه خود داشته است»^۷ بعید نیست که این قول، درستترین عقاید و اقوال بوده و به واقعیت

۶ - ینابیع المودة، ص: ۳۷۳.

۷ - تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص: ۱۵۴.

نزدیکتر باشد، زیرا لازم است که وجود مقدس پیامبر (ص) از انتساب و ارتباط با منافقان و متظاهران به اسلام و آزادشدگان (کسانی که از ترس اسلام آوردند تا از اسارت و قتل آزاد شوند) - که در معیت آن حضرت بودند ولی هدایت نیافتند - پاک و مبرا باشد، و همین هم سزاوار وجود مقدس او است. بلکه لازم است تا صحابه را نیز از به حساب آوردن آن قبیل افراد در شمار خود پاک و منزّه بدانیم.

اولین اختلاف در پیرامون امامت، اگر آن اختلافی نباشد که زمانی اتفاق افتاد که پیامبر [در بستر بیماری] فرمود: قلم و دواتی بیاورید [تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید]، حتماً اختلافی است که در «سقیفه بنی ساعده»، اندکی پیش از وفات پیامبر (ص) بین مهاجرین و انصار اتفاق افتاد. نامزد مهاجران، ابوبکر بن ابی قحافه، تیمی و نامزد انصار، سعد بن عباد، خزرچی بود. دلیل مهاجران سابقه ابوبکر در اسلام و هم فامیل بودن وی با رسول اکرم بود و دلیل انصار، پناه دادن آنان به پیامبر (ص) و یاری اسلام و مسلمین بود و از آن جا که دلیل انصار برای استحقاق خلافت واقعاً بیهوده بود، و بعلاوه بخل و حسد قلبی در برخی از آنها حکایت می‌کرد، مهاجران بر آنها غلبه کردند و از حاضران، بجز سعد بن عباد که بیعت نکرد «و عمر با لگد به سینه اش زد و گفت سعد را بکشید، خدا سعد را بکشد»^۸ همگی با ابوبکر بیعت کردند.

گروه سومى وجود داشت که در اجتماع غیر مترقبه سقیفه حضور نداشتند؛ یا به علت آن که از آن اجتماع بی اطلاع بودند و یا به سبب مصیبتی که در آن ساعت سهمگین در اثر فقدان سید بشر پیش آمده بود و آنحضرت را مقابل چشم خود بدون غسل و دفن در بستر مشاهده می‌کردند و یا آن که بزرگ این گروه فکر نمی‌کرد که مسلمانان با وجود بیعتی که در روز غدیر خم به دستور پیامبر (ص) و در حضور آن حضرت با وی کرده‌اند، تغییر عقیده دهند؟

به هر حال آنان - به رغم بیعت کردن با علی (ع) در غدیر خم - بلافاصله پس

۸ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص: ۵۸.

از رحلت پیامبر (ص) نزد وی آمده از او خواستند تا با ابوبکر بیعت کند. اما او ابتدا خودداری کرد و استدلال کرد و دلایل مهاجران را با این عبارت «به اصل درخت استدلال کردند و میوه آن را ضایع کردند» و همچنین با بیان این اشعار:

«اگر به وسیله شورا زمام امور مردم را به دست گرفتی! این چگونه شورایی است در حالی که طرفهای مشورت غایب بودند؟»

و اگر به دلیل خویشاوندی با پیامبر (ص) در برابر مخالفان استدلال می‌کنی که دیگران از توبه پیامبر (ص) سزاوارتر و نزدیکترند؟»^۹، رد کرد.

مقصود امام (ع) از طرفهای مشورت، خود او و دیگر بنی هاشم و بزرگان از اصحاب و شیعیان آن حضرت بود که در منزل پیامبر (ص) جمع بودند و کسی از آنها در آن بیعت عجولانه که به عقیده خلیفه دوم: «کاری بود بی مقدمه و بدون تدبیر که خداوند از شر آن ما را حفظ کرد. هرکس دوباره مرتکب چنین کاری شود او را بکشید»^{۱۰} شرکت نداشت.

تمام این اصحاب بر تشیع و پیروی از علی (ع) و اعتقاد به خلافت او تا آخرین نفس باقی ماندند. هرچند که به ظاهر با ابوبکر به عنوان خلیفه انتخابی و بعد با عمر بیعت کردند و با او خصومت نکردند بلکه به او کمک کردند و با او هم‌فکری می‌کردند و هرکدام هم که روزی استاندار جایی شدند صمیمانه با او همکاری کردند و «عمار یاسر که از طرف عمر فرمانروای کوفه بود و در فتح شوشتر حضور داشت»^{۱۱} از جمله فرماندهان پیروز و افسران فاتح خلیفه بود.

۹ - نهج البلاغه ج ۲ ص: ۱۹۳.

فکیف بهذا والمشیرون غیب
فغیرک اولی بالتبسی واقرب»

«فان کنت بالشوری ملکتم امورهم
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم

۱۰ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۱۰.

۱۱ - اخبار القوال دینوری، ص: ۱۲۹.

خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱ صفحه ۱۵۰) می‌نویسد: «عمار بن یاسر در اسلام بر دیگران مقدم بود و جزء معدود کسانی بود از مهاجران و انصار که سبقت در اسلام داشتند. وی از کسانی بود که در راه خدا در مکه شکنجه دیده بود. پیامبر (ص) روزی به عمار و پدر و مادرش در حالی که شکنجه

«عثمان بن حنیف اوسی انصاری کارگزار عمر بن خطاب در عراق بود. و عمر به وی دستور داد تا فرات را تقسیم کند و او تقسیم کرد. عثمان بن حنیف در زمان خلافت معاویه از دنیا رفت. وی برادر سهل بن حنیف بود، در جنگ احد و دیگر جنگهای پس از آن در خدمت پیامبر (ص) حضور داشت و روایتی از پیامبر (ص) نقل کرده است. عثمان همچنین در ایامی که طلحه و زبیر بر ضد امام علی (ع) خروج کردند در بصره کارگزار آن حضرت بود. طلحه و زبیر به او نوشتند که دارالاماره را خالی کند. عثمان با احنف بن قیس مشورت کرده، احنف گفت: اینها برای خونخواهی عثمان بن عفان آمده اند در صورتی که خود آنها مردم را علیه عثمان شوراندند و خون او را ریختند. تو پیش از آن که آنها وارد شهر شوند، پیش دستی کن و به نبرد آنها بشتاب! عثمان بن حنیف گفت: حرف خوبی است اما من منتظر نامه و فرمان امیر المؤمنین (ع) خواهم ماند. وقتی که امام (ع) فرمان جنگ داد عثمان به مقابله با آنها رفت و با آنان جنگید تا این که آتش بس کردند و مابین خود صلح نامه ای نوشتند، ولی چیزی نگذشته بود که عهدشکنی کرده او را با مکر و حيله دستگیر کردند، به قصد مرگ او را زدند و موهای ابرو و مژه های چشم و تمام موهای سر و صورت او را کردند!

اولین خدعه و نیرنگی که در اسلام اتفاق افتاد همین بود. ابتدا تصمیم به قتل او گرفتند اما بعد، او را رها کردند. وقتی که با آن حال خدمت حضرت

می شدند رسید، فرمود: خاندان یاسر! استقامت کنید زیرا که وعده گاه شما بهشت است. عمار در تمام جنگها همراه پیامبر بود، و آیه شریفه «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» و دیگر آیات در شأن او نازل شده است. وی با علی بن ابی طالب (ع) در جنگها حضور داشت شاهد میدانهای نبرد بود تا اینکه در جنگ صفین سال (۳۷ هـ) در خدمت آن حضرت کشته شد، امام (ع) خود بر او نماز گزارد و بدون غسل در آنجا دفن کرد. اوصاف و سوابق عمار مشهور و معروف است، روزی از پیامبر (ص) اجازه ورود خواست همینکه پیامبر (ص) صدای عمار را شناخت، فرمود: مرحبا به پاک پاکیزه! پیامبر (ص) وقتی که خالد با عمار اختلافی پیدا کرده بود به خالد گفت: هر کس عمار را به خشم آورد، خدا را به خشم آورده و هر کس دشمن عمار باشد، دشمن خداست و در روایت صحیحی از پیامبر (ص) رسیده است که به عمار فرمود: تو را گروه ستمکار می کشند و آخرین خوراکت جرعه ای شیر خواهد بود».

علی (ع) رسید، همین که امام را دید، شروع به گریه کرد و گفت: از شما با سیمای پیری جدا شدم [محاسن داشتم] و اکنون با سیمای کود کان آمده‌ام. امام علیه السلام عبارت «استرجاع» را بر زبان جاری فرمود»^{۱۲}.

«حذیفه بن یمان عبسی فرمانروای مداین بود که عمر او را به کار گمارد. وی در سال (۲۲ هـ) به نهاوند رفت و با مالک آن جا مصالحه کرد که وی سالیانه هشتصد درهم پردازد. حذیفه از خواص یاران رسول خدا (ص) و رازدار او بوده است به دلیل نزدیکی و اطمینان پیامبر به او و مقام والایی که در نزد آن حضرت داشته است. وی از جمله اصحاب امیر المؤمنین، علی (ع) و یکی از ارکان چهارگانه آن حضرت بوده، در کوفه سکونت داشته و در سال (۳۶ هـ) چهل روز پس از بیعت با امیر المؤمنین (ع) در مداین از دنیا رفت»^{۱۳}.

«براء بن عازب فرمانده سپاه بود که قزوین^{۱۴} را در سال (۲۲ هـ) بدون جنگ و نیز دیلم را با مسالمت تسخیر کرد و زنجان را با قهر و غلبه گرفت. براء به همراه

۱۲ - به تلخیص از: تاریخ بغداد خطیب، ج ۱، ص: ۱۷۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص: ۴۹۷ و ۵۰۰.

۱۳ - تاریخ ابن عساکر، ج ۴ ص: ۹۴ و ۱۰۰، تاریخ بغداد، ج ۱، ص: ۱۶۰ و منهج المقال، ص ۹۴.

۱۴ - آنچه در صفحه ۱۴۸ کتاب «جوله» آقای ثابت مصری در بخش چهارم آمده، واقعاً عجیب است می‌گوید: «قزوین شهر کوچکی ولی زیباتر از همدان است، چون پایتخت شاه عباس! بوده، نظر بیننده را جلب می‌کند... مسجد جامعش با گنبد کبودش!... خالد بن ولید و حسن بن علی که همراه او در فتح اسلامی بوده در آنجا نماز خواندند!».

در صورتی که خالد، یک سال، پیش از فتح قزوین، در سال (۲۱ هـ) از دنیا رفته بود. ابوالفداء در تاریخ خود (ج ۱، ص: ۱۶۴ و همچنین ابن اثیر و ابن عساکر این مطلب را صریحاً نوشته‌اند و ثابت کرده‌اند که قزوین به دست براء فتح شد. «و همدان را حذیفه بن یمان فتح کرد و ری نیز خودش تسلیم شد و هیچ کدام از این شهرها قبلاً فتح نشده بودند» (به صفحه ۱۰۰ جلد ۴ تاریخ ابن عساکر مراجعه کنید). ما - با وجود بحث فراوانی که از این مطلب شده - این آقای جهانگرد، در ادعای خود که می‌گوید: «خالد پس از مردنش به قزوین رفته و حسن بن علی در فتح آنجا، همراه خالد بوده» نمی‌دانیم به چه مدرکی استناد جسته است؟

پیامبر خدا (ص) در پانزده غزوه حضور داشت و بعد از پیامبر (ص) ساکن کوفہ شد. وی فرستادہ علی بن ابی طالب (ع)، بہ سوی خوارج نہروان بود کہ آنها را بہ اطاعت از امام و ترک مخالفت دعوت کرد. براء، روایات زیادی از رسول خدا (ص) نقل کردہ، و در زمان حکومت مصعب بن زبیر از دنیا رفتہ است» ۱۵.

«احنف بن قیس فرماندہ سپاہ در سال (۲۲ھ) در خراسان جنگید و ہرات را با جنگ و مروروز را با مسالمت فتح کرد. وی در سال (۶۷ھ) و بمقولی (۶۸ھ) و بہ قول دیگری در سال (۶۹ھ) از دنیا رفت. نام وی ضحاک بن قیس بودہ است و بہ خاطر آن کہ پاکترین فرد بود، بہ احنف معروف شد و در حلم و بردباری ضرب المثل بودہ است. احنف بزرگ قوم خود و متصف بہ عقل و ہوشمندی و بردباری و ذکاوت بود. وی زمان رسول خدا (ص) را درک کرد اما مصاحب آن حضرت نبود و از بزرگان تابعین است. وی با علی (ع) در صفین بود اما در جنگ جمل حضور نہداشت. روزی نزد معاویہ آمد و گروہی از افراد سرشناس نزد وی بودند، مردی از اہل شام در آن مجلس سخنرانی کرد و علی بن ابی طالب (ع) را لعن گفت، مردم ہمہ سربہ زیر انداختہ بودند اما احنف رو بہ معاویہ کرد و گفت: این گویندہ اگر بداند کہ خوشنودی تو در لعن گفتن بر مرسلین است، البتہ آنها را لعن خواہد کرد. از خدا بترس و از علی دست بردار کہ او بہ رحمت حق پیوستہ است. و بہ خدا سوگند کہ زمامداری او مبارک و میمون و مصیبتش برای اہل امت سنگین بود. معاویہ در پاسخ او گفت: بہ خدا قسم باید بالای منبر بروی، و بخواہی یا نخواہی علی را لعن کنی! احنف گفت: اگر مرا معذور بداری برای توبہتر است. اما معاویہ پافشاری کرد و او را معذور نہداشت. احنف گفت بہ خدا سوگند کہ در گفتہ ہای خود جانب انصاف را رعایت خواہم کرد. معاویہ پرسید چہ خواہی گفت؟ احنف گفت: خواہم گفت: معاویہ بہ من دستور دادہ تا علی را لعن کنم، مردم بدانید کہ علی و معاویہ

۱۵ - ابن اثیر، ج ۳ ص: ۹ و تاریخ بغداد، ج ۱ ص: ۱۷۷.

باهم نبرد کردند و هرکدام مدعی بودند که دیگری نسبت به او ظالم است. بارخدا یا تو و فرشتگان و پیامبران و تمام بندگانت هرکدام را که ستمگر بوده اند از رحمت خود دور کن و بر گروه ستمگر لعنت فراوان نازل فرما! من این حرفها را روی منبر خواهم گفت اگرچه گردنم را بزنند. معاویه گفت: بنابراین از منبر رفتن معذورت می داریم و لازم نیست منبر بروی»^{۱۶}.

«از کارگزاران عمر در مداین، سلمان فارسی بود که لباس پشمینه می پوشید و بر الاغ سوار می شد و نان جوین می خورد. مردی عبادت پیشه و پارسا بود، وقتی که در مداین در آستانه مرگ قرار گرفت، سعد بن ابی وقاص به او گفت خدا را در وقت گرفتاریت یاد کن! حضرت سلمان گریه کرد...»^{۱۷}.

سلمان از جمله کسانی بود که در فتح مداین حضور داشت «و از رود دجله با سعد بن ابی وقاص عبور کردند. اسبهایشان همچنان پیش می رفتند و آن دو باهم صحبت می کردند»^{۱۸}.

و همچنین عدی بن حاتم طائی در فتح مداین حضور داشت^{۱۹}.

۱۶ - ابن اثیر، ج ۳، ص: ۱۴ و تاریخ ابوالفداء، ج ۱ ص: ۱۶۴ و ۱۹۵.

۱۷ - مروج الذهب مسعودی، ج ۱، ص: ۴۱۷.

۱۸ - تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص: ۱۹۸، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۱ صفحه ۱۶۳) می نویسد: «سلمان از اهل اصفهان و به قولی از رامهرمز و مکتی به ابو عبدالله بوده است. وی در سال اول هجری اسلام آورد، و نخستین جنگی را که حضور یافت جنگ خندق در خدمت رسول خدا (ص) بود، زیرا که وی پیش از آن برده گروهی از یهودیان بود که او را گرفته و نزد پیامبر (ص) آمدند و پیامبر (ص) با آنها قراردادی نوشت و مبلغ قرارداد را پرداخت و سلمان را آزاد کرد، و از آن روز تا زمان وفات پیامبر (ص) همراه آن حضرت بود. هنگام جنگ مسلمانان در عراق همراه ارتش اسلام بود و در فتح مداین حضور داشت و در آنجا ماند تا اینکه زمان خلافت عثمان وفات کرد. و هم اکنون آرامگاهش نزدیک ایوان کسرا معروف و مشهور است و ساختمان و خادم و نگهبانی دارد، من خود آنجا را چندبار دیده و زیارت کرده ام. سلمان از کسانی است که عمر زیادی کرد. بعضی گفته اند که وی وصی عسی (ع) را درک کرده و علم اول و آخر را داشته و تورات و انجیل را قرانت کرده است».

۱۹ - خطیب در تاریخ خود (ج ۱، ص: ۱۸۹) می گوید: «عدی بن حاتم طائی خدمت رسول خدا (ص) آمد، همینکه چشم پیامبر (ص) به او افتاد، زیرانداز خود را برداشت و زیر عدی انداخت و

و هاشم مرقال^{۲۰} در جنگ قادسیه حضور داشت، وی در میسرۀ سپاه مسلمین بود، مالک اشتر نخعی نیز با ایشان همراه بود. و حجر بن عدی کنندی در جنگ جلولاء با مسلمانان بود. و دیگر شیعیان نیز در فتوحات عمر حضور داشتند که دینوری و دیگران نام آنها را در کتابهای خود آورده اند.

«اقاجهانگرد، محمد ثابت مصری، برعکس تمام این نصوص تاریخی که بر همکاری صمیمانه شیعه با عمر و کینه نوزیدن آنها نسبت به وی دلالت دارند، در (ص: ۱۴۸) جوله، می گوید: شیعه: همین که پیامبر (ص) بدون خلف ذکور از دنیا رفت، ابوبکر سرکار آمد و جلو کسانی را که مرتد بودند گرفت و پرچم اسلام را تا جزیره برافراشت و چون نوبت به عمر بن خطاب رسید و تبلیغات اسلام با لطف [!] دو سردارش خالد و معاویه (?) گسترش یافت، گروهی کینه او را به دل گرفتند و معتقد شدند که باید خلافت در نسل پیامبر (ص) باشد! لیکن آنها تا وقتی که عمر از دنیا رفت خشم خود را فرو خوردند (?) وقتی که عثمان سرکار آمد و طولی نکشید که کشته شد (?)، علی همسر فاطمه - دختر پیامبر (ص) - و پدر نوادگان رسول خدا زمام امور را به دست گرفت. خوارج، همان کسانی که عثمان را کشتند (?) و علی را تأیید کردند (?) همانها بر علی نیز - وقتی که با دشمنانشان با مسالمت برخورد کرد، شوریدند و از همین رو بدانها خوارج گفتند».

این نغمه های جدید در تاریخ و این سخنان عجیب، دو عاملی بودند که باعث شدند تا ما سخن را درباره این حوادث تاریخی اندکی به درازا کشانیم؛
حوادثی که مورخان شرقی در تدوین و تصفیۀ آنها اهتمام ورزیده اند به طوری که

عدی روی آن نشست، پیامبر (ص) چیزهایی از او پرسید و او جواب داد و بعد اسلام آورد و چه خوب اسلام آورد! در فتح مداین حضور داشت و با علی (ع) در جنگهای جمل، صفین و نهروان همراه بود، تا این که در زمان مختار، سال (۶۷ هـ) در کوفه و بقولی در قرقیسیا در سن ۱۲۰ سالگی درگذشت».

۲۰ - خطیب در ج ۱ ص: ۱۹۶ تاریخ بغداد در شرح حال وی می نویسد: «هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص معروف به مرقال، برادر نافع بن عتبۀ و برادرزاده سعد بن ابی وقاص روز فتح مکه اسلام آورد و با غمویش سعد در جنگ قادسیه حضور داشت و هاشم مرقال، در صفین همراه علی (رض) بوده و به قتل رسید»

در بیشتر آنها متفق القولند و در نوشته های خود ادعای اجماع کرده اند و پس از آنها نویسندگان فرنگی آمده اند و از این اقوال و آراء آنچه مطابق سیاست و اغراض شخصی شان در شرق اسلامی بوده زیر پوشش «فلسفه تاریخ» درهم آمیخته اند به طوری که چشم بسیاری از شرقی ها را کور کرده اند و اینان همان گفته های عجیب غربیها را پذیرفته اند و بدون بررسی و مراجعه به منابع شرقی عربی اسلامی آنها را تدوین و تصنیف کرده اند. عملی که خود دلیل بی اعتمادی ما به شخصیت هایمان و پاس نداشتن ثروت پدران و نیاکان ماست. اینک حوادث تاریخی را بر اساس سیر طبیعی و ترتیب رویدادها و مدارک مورد اطمینان بررسی می کنیم.

بیماری و رحلت پیامبر (ص) و بیعت مردم با ابوبکر

وقتی که رسول خدا (ص) در بستر آخرین بیماری افتاده بود، اسامه بن زید را طلبید و به او فرمود: به آن جا که پدرت کشته شده برو، و مردمی را که پدرت را کشته اند، زیر سم اسبان لگد کوب کن و من تو را رئیس این سپاه کردم. سپس فرمود: «سپاه اسامه را تجهیز کنید و خدا لعنت کند هر که را که از آن تخطی کند»^{۲۱} و چون مرضش شدت گرفت فرمود: «وسایل نوشتن برایم بیاورید تا

۲۱ - شهرستانی در ملل و نحل خود (ج ۱ ص: ۹) و نیز دیگران باسندهای صحیح معتبر این حدیث را نقل کرده اند و کسی بر این حدیث اعتراض نکرده است، به همین جهت است که یک مسلمان موقعی که چنین امر مؤکدی را درباره تجهیز سپاه اسامه و این لعن کوبنده را برای کسی که از آن تخلف کند، از زبان پیامبر (ص) می شنود، بسیار شگفت زده می شود. و موقعی که اطلاع پیدا می کند که گروهی از اصحاب که به مصلحت اسلام و مبارزه با دشمنان آن اهمیت می داده اند و قبلاً کمتر از او امر پیامبر، تخلف می کردند، از این سپاه اسلامی مجهز برای دفاع از اسلام تخلف کرده اند، بر حیرتش افزوده می شود. از این رومی بینی که هیچ کاری نمی شود کرد مگر آن که به اشتباه و خطای آنها اعتراف کند و برایشان طلب مغفرت کند. اما اینکه بعضی نویسندگان، بهانه های پوچی را درباره تخلف ایشان آورده و می گویند: «دل آنها یاری نمی کرد که پیامبر (ص) را با آن حال ترک کنند و با سپاه اسامه بروند!» مول چنین بهانه هایی تا وقتی که انسان به وجوب اطاعت فرمان پیامبر (ص) ایمان دارد و معتقد است که

نوشته ای را برای شما بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید. آنها با یکدیگر به مشاجره برخاستند پیامبر (ص) فرمود: از کنار من دور شوید، نزد پیامبر مشاجره سزاوار نیست. آنها گفتند: رسول خدا هذیان می گوید»^{۲۲}.

شهرستانی از بخاری نقل می کند: «او می گوید: وقتی که مرض پیامبر-مرضی که به موت انجامید- شدت گرفت، فرمود: دوات و کاغذی بیاورید تا نوشته ای برای شما بنویسم که پس از من گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر رسول خدا غلبه کرده است کتاب خدا ما را بس است^{۲۳}؛ سرو صدا زیاد شد پیامبر (ص) فرمود: برخیزید، پیش من مشاجره سزاوار نیست، ابن عباس می گوید: مصیبت، نهایت مصیبت آنگاه روی داد که بین ما و نوشته رسول خدا مانع شد»^{۲۴}. و این مصیبت با وفات آن بزرگوار (در صفر سال ۱۱ هـ و حزیران سال ۶۳۲ م) و وقوع اختلاف عظیمی که آن حضرت در زمان حیات پیش بینی می کرد و بلافاصله پیش آمد، در حالی که او می خواست با آن نوشته ای که مانع آن شدند- و به خاطر درخواست دوات، نسبت دادند، آنچه دادند- اختلاف را برطرف کند.

پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و از آنها به مصلحت اسلام داناتر است، غیر ممکن است. باید این شخص برای ما ثابت کند که چگونه این دلها تحمل جدایی از پیامبر را نداشته، اما بر مخالفت امر و خصمناک کردن آن حضرت تحمل داشته است؟ آن هم با گفتن چنین عبارتی: «چگونه این پسر بچه (اسامه) را بر تمام مهاجران و انصار می گمارد؟» تا آنجا که پیامبر (ص) آنها را از نزد خود بیرون می کند، آنها را در حالی بیرون می کند که سرشرا برمی گرداند و می گوید: «ای مردم! این چه حرفی است که از بعضی از شما درباره فرمانده سپاه قراردادن اسامه به گوش می رسد. اگر شما در اینکه من اسامه را فرمانده سپاه قرار داده ام، ایراد دارید پس در فرماندهی پدرش قبلاً نیز ایراد داشته اید؟!». به تلخیص از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱ ص: ۵۳.

۲۲- تاریخ ابولفداء، ج ۱ ص: ۱۵۱.

۲۳- عمر، خود مقصود پیامبر (ص) را از خواستن دوات و هدف خود را از ممانعت، به ابن عباس، با این بیان، توضیح داده است:

«رسول خدا در وقت بیماری می خواست که علی را به صراحت نام ببرد، من به خاطر حفظ اسلام، از آن مانع شدم (!)». به شرح ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۳، ص: ۹۷. مراجعه کنید.

۲۴- ملل و نحل، ج ۱ ص: ۹.

آن اختلاف، همان طور که گفتیم، بر محور خلافت دور می زد و از روزی آغاز شد که پیامبر (ص) از دنیا رفت، آنجا که «انصار در سقیفه بنی ساعده برای زمامداری سعد بن عبادہ اجتماع کرده بودند، در حالی که پیامبر (ص) هنوز دفن نشده بود! عمر وقتی از جریان اطلاع پیدا کرد، به سمت منزل پیامبر (ص) به راه افتاد در حالی که ابوبکر نیز آنجا بود و علی بن ابی طالب برای تدفین پیامبر (ص) تلاش می کرد؛ عمر کسی را در پی ابوبکر فرستاد که نزد او بیاید، ابوبکر پیغام داد که من گرفتارم، دوباره عمر کسی را فرستاد که پیشامدی شده است و تو باید باشی. ابوبکر بیرون شد و عمر او را از جریان مطلع کرد، و هر دو با عجله به سمت سقیفه رفتند و ابو عبیدہ بن جراح نیز بهمراه آنها بود. دو نفر در بین راه آنها را دیدند، گفتند برگردید، مقصود شما انجام نمی گیرد، آنها در جواب گفتند: ما کاری نمی کنیم و به سقیفه رفتند و حرفهایی بین آنها و انصار زد و بدل شد، تا اینکه عمر دست روی دست ابوبکر زد. و به قولی قبل از او، بشیر بن سعد انصاری، پدر نعمان بن بشیر به خاطر نارضایتی که از پسر عمویش سعد داشت، با ابوبکر بیعت کرد»^{۲۵}.

«ابوبکر بهمراه عمر، ابو عبیدہ و گروهی از اصحاب سقیفه، می آمدند در حالی که به هیچ کسی برخورد نمی کردند مگر اینکه او را کتک می زدند و جلو می آوردند و دستش را می گرفتند و روی دست ابوبکر می کشیدند و خواه و ناخواه از او بیعت می گرفتند.»^{۲۶}

در آن حال بود که «مردم هجوم آوردند و جز گروهی از بنی هاشم و زبیر بن عوام، عتبہ بن ابی لہب، خالد بن سعید بن عاص، مقداد، سلمان، ابوذر، عمار، براء بن عازب و ابی بن کعب که به علی بن ابی طالب متمایل بودند، دیگران با ابوبکر بیعت کردند. عتبہ بن ابی لہب در این باره گفت:

۲۵ - به تلخیص از طبری، ج ۳، ص: ۲۰۸ و ابن اثیر، ج ۲، ص: ۱۲۵ و تاریخ ابن خلدون ج ۲،

ص: ۶۴ و شرح نهج البلاغہ ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱ ص: ۷۴.

۲۶ - شرح نهج البلاغہ ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱ ص: ۷۴.

مَا كُنْتُ أَحْسِبُ أَنَّ الْأَمْرَ مُنْصَرَفٌ
عَنْ أَوَّلِ النَّاسِ إِيْمَانًا وَسَابِقَةً
وَ آخِرِ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ
مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمْتَرُونَ بِهِ

عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ
وَاعْلَمِ النَّاسَ بِالْقُرْآنِ وَالسُّنَنِ
جَبْرِئِلَ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغُسْلِ وَالْكَفَنِ
وَلَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ^{۲۷}

و همچنین از بنی امیه، ابوسفیان از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. آنگاه ابوبکر، عمر بن خطاب را نزد علی و همراهانش فرستاد تا آنها را از خانه فاطمه -رضی الله عنها- بیرون کند و به او دستور داد اگر آنها از آمدن خودداری کردند با ایشان مبارزه کن! این بود که عمر مقداری آتش آورد تا خانه را بر سر آنها آتش بزند، در آن میان، فاطمه -رضی الله عنها- او را دید، گفت: پسر خطاب به کجا؟ آیا آمده ای خانه ما را آتش بزنی؟ گفت: آری، یا در کاری که امت وارد شده اند شما هم وارد شوید، [یا خانه شما را آتش می زنم!]»^{۲۸}.

«ابوسفیان جلو آمد در حالی که می گفت: آتش فتنه ای را می بینم که جز خون، آن را خاموش نمی سازد. ای آل ابوطالب چرا ابوبکر زمام امور شما را در دست بگیرد؟! علی مانع او شد و گفت: به خدا سوگند تو غرضی جز آشوب نداری و تو همواره برای اسلام در پی شرارتی»^{۲۹}.

۲۷- یعنی:

من گمان نمی کردم که امر خلافت از بنی هاشم و از میان آنها از ابوالحسن به دیگری محول شود از کسی که قبل از همه ایمان آورد و سبقت در ایمان داشت و از همه مردم به قرآن و سنت داناتر است و کسی که از همه مردم بیشتر تا پایان عمر پیامبر با او بوده و جبرئیل در غسل و کفن پیامبر او را یاری می کرد کسی که تمام محسنات دیگران را بی چون و چرا دارد، اما آن فضایی که او دارد در دیگران نیست.

۲۸- تاریخ ابوالفداء، ج ۱ ص: ۱۵۶ و عقدالفرید، ج ۳ ص: ۶۳ و الامامة و السیاسة ابن قتیبه ج ۱ ص: ۱۳ با این تفاوت که ابن قتیبه می نویسد: هنگامی که هیزمها را در خانه فاطمه آوردند، «به عمر گفتند: چرا این هیزمها را در خانه فاطمه (ع) جمع کرده اند، آخر فاطمه (ع) در خانه است؟ عمر گفت: باشد!»

۲۹- تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص: ۱۲۳. صاحب اغانی (درج ۶ ص ۹۶) می نویسد: همین ابوسفیان وقتی که مردم با عثمان بیعت کردند، گفت: «ای بنی امیه گوی خلافت را از دست دیگران بر بایید،

صاحب عقد الفرید نقل می کند: «موقعی که پیامبر (ص) از دنیا رفت ابوسفیان در مدینه نبود، و چون از بیعت با ابوبکر اطلاع یافت، گفت: «همانا گرد و غباری می بینم که جز خون آنرا بر طرف نسازد؛ و هنگامی که به مدینه رسید میان کوچه ها دور می زد و می گفت:

بَنِي هَاشِمٍ لَا يَظْمَعُ النَّاسُ فِيكُمْ وَلَا سِيِّمَاتِيمُ بَنُ مَرَّةٍ أَوْ عَدِيٍّ
فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَالْيَكْمُ وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٍّ ۳۰

عمر به ابوبکر گفت: این مرد آمده و می خواهد شری پیا کند. پیامبر (ص) او را گرایش می داد به اسلام، تو هم آنچه زکاة در اختیار دارد به خودش واگذار کن، ابوبکر نیز آن کار را کرد و ابوسفیان راضی شد و با وی بیعت کرد» ۳۱.

و چون علی (ع) مشاهده کرد که شاخ آشوب تیز شده است و از طرفی دید برخی از اسلام روی گردانیده و مرتد شده اند، و هنوز مسلمین اندکند و دشمنان آنها را محاصره کرده اند، از درخواست حق خود چشم پوشی کرد و گفت: «به خدا سوگند تا وقتی که امور مسلمانان در سلامت باشد و در آن میان جز به من تنها، به دیگری ستم نشود، تسلیم خواهم بود» ۳۲.

آنگاه با ابوبکر برای مقابله با مرتدان جزیره قیام کرد و با کوشش و تلاش خود مسلمانان را نصیحت می کرد. و به پیروی از علی (ع) عمویش عباس نیز

قسم به آن کسی که ابوسفیان به او سوگند می خورد (!) نه عذابی، نه حسابی، نه بهشتی و نه دوزخی و نه بعث و نه قیامت، هیچ چیز در کار نیست».

[بعضی مورخان مانند مسعودی نوشته اند بهنگام مرگ به فرزندان و بستگان و قبیله اموی این وصفت را کرد که ممکن است مکرر این سفارش را به عنوان بزرگ خاندان اموی کرده باشد] م.

۳۰- یعنی: ای بنی هاشم، مردم حق نداشتند در حق شما طمع کنند بخصوص خاندان ستم بن مره (که ابوبکر از آنها بود) و یا خاندان عدی (که عمر از این تیره بود)!

امر خلافت جز در میان شما و محول به شما نبوده و کسی دیگر جز ابوالحسن علی (ع) صاحب آن نیست!

۳۱- عقد الفرید، ج ۳، ص: ۶۱.

۳۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی ج ۲، ص: ۶۰.

می گفت: «به خدا سوگند که اگر اسلام جلو شجاعت تو را نگرفته بود هر آینه صخره های بزرگ از هم پاشیده بود»^{۳۳}.

و همین طور سایر بنی هاشم و گروه شیعیان از صحابه، امثال: سلمان، عمار، مقداد، ابوذر و دیگر کسانی که پیش از آن معتقد بودند که «خلافت باید در دودمان پیامبر (ص) باشد» پس از بیعت پدرشان علی (ع)، از آن بزرگوار پیروی کردند.

بنابر این، آن طوری که از سخنان پیشین جهانگرد مصری به دست می آید که این اعتقاد شیعیان [به امامت علی (ع)] از روز خلافت عمر بوده است، درست نیست بلکه آنها از روز غدیر خم چنان اعتقادی داشته اند، علاوه بر آن که معتقد بودند خلافت خلیفه دوم با نصّ خلیفه اول فراهم شده و جز طلحه و چند نفری معدود با آن مخالفت نکردند.

سخن طلحه که به ابوبکر اندکی پیش از وفات او گفت در تاریخ مشهور است اما ما به دلیل درشتی آن سخن دوست نداریم آن را تکرار کنیم، تنها به بیان چگونگی موضوع می پردازیم.

وفات ابوبکر و بیعت با عمر

در باره علت وفات ابوبکر اختلاف نظر است. بعضی گفته اند که یهودیها با ریختن سم در برنج و بقولی در شورها او را مسموم کردند. «و از عایشه نقل کرده اند که پدرش در یک روز سرد غسل کرد و پانزده روز تب کرد و در بیست و دوم جمادی الثانی سال (۱۳ هـ) از دنیا رفت و مدت خلافت وی دو سال و سه ماه و ده روز بوده است»^{۳۴} و این قول عایشه صحیحتر است چون وی به حال پدرش از دیگران آگاهتر بوده است.

ابن طقطقی درباره علت وفات ابوبکر قوی دارد که ظاهراً منحصر به خودش

۳۳ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱ ص: ۷۳.

۳۴ - تاریخ ابوالفداء، ج ۱ ص: ۱۵۸.

است، به کتاب «الفخری فی آداب السلطانیة» (ص: ۸۷) مراجعه کنید. به هر حال ابوبکر در روزگار خلافتش با مرتدان و رومیان و نیز با ایرانیان جنگید و اسلام را در جزیره رواج داد. او به لشکرکشی اسلامی تا آن روزی که از دنیا رفت ادامه می داد و در همان لحظه ای که از دنیا می رفت «عثمان بن عفان را خواست و به او گفت: بنویس: این وصیتی است که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان کرده است، اما بعد- آنگاه بیهوش شد و عثمان نوشت: - اما بعد همانا من عمر بن خطاب را جانشین خود در میان شما قرار دادم و هیچ خیری را فروگذار نکردم. و بعد که ابوبکر بیهوش آمد نوشته عثمان را امضاء کرد»^{۳۵}.

«مهاجران و انصار از عمر شاکی بودند... و بعضی از آنها می گفتند: تو او را سال اول به فرمانروایی رساندی و او نیز تو را امسال فرمانروا کرد. مردم شام نیز در آغاز کار از خلافت او ناراضی بودند»^{۳۶} و بدون تردید بعدها مردم شام، عمر را بسیار دوست می داشتند، زیرا وی بعدها به تجهیز خلافت پرداخت، و فتوحات اسلامی را گسترش داد و در زمان او اسلام ارج و عزت یافت. و از طرفی اشراف را در تقسیم غنائم بر دیگران برتری داد و بدان وسیله رضایت شاکیان را جلب کرد. به این ترتیب او نیز از همه کسانی که قبلاً ناراضی بود، راضی شد، جز از خالد بن ولید، چون «نخستین نامه ای که عمر به ابوعبیده جراح نوشت در این باره بود که وی را رئیس سپاه قرار داد و خالد را از ریاست آن برکنار کرد زیرا عمر در تمام دوران خلافت ابوبکر به سبب جریان مالک بن نویره و آنچه را که خالد در جنگ با وی کرد^{۳۷}، از خالد خشمگین بود و نخستین سخنی را که عمر در آغاز خلافتش گفت درباره برکناری خالد بود و گفت: او حق ندارد هیچ کاری را از

۳۵- ابن اثیر، ج ۲، ص: ۱۶۳.

۳۶- الامامة، و السياسة، ج ۱، ص: ۱۹.

۳۷- گویا وی بدانچه ابوالفداء در تاریخ خود (ج ۱ صفحه ۱۴۵) آورده اشاره دارد که خالد پس از آنکه به بنی خزیمه امان داد آنها را کشت به خاطر آنکه عمویش را در زمان جاهلیت کشته بودند. مراجعه کنید.

طرف من عهده دار شود»^{۳۸} ولی او را به سبب شجاعت و قهرمانیش در میان سپاه باقی گذاشت.

اما معاویه که آن جهانگرد وی را از سران سپاه به حساب آورده است، به شجاعت معروف نبوده و اثری نیز در جنگها از او بروز نکرده بود و در زمان خلافت خلیفه اول و دوم عهده دار ریاست سپاه نبود، و در جنگ صفین که خود رهبری سپاه را بر عهده داشت وقتی آتش جنگ شعله ور شد، بر اسبش سوار شد و فرار کرد، یا آماده فرار بود.^{۳۹} نجاشی شاعر در قصیده‌ای که در آن باره سروده است، چنین می‌گوید:

ونجی بن حرب سابع ذوغلاله اجش هزیم والرماح دوانی^{۴۰}
معاویه بعدها به بنی امیه می‌گفت: «مرا به حال خودم بگذارید. به خدا سوگند که هیچ وقت چشمان بنی هاشم را در صفین از زیر کلاهخودها به یاد

۳۸ - ابن اثیر در ج ۲ صفحه ۱۶۴ و مسعودی نیز در مروج الذهب (ج ۱ صفحه ۴۲۲) آن را تأیید کرده، می‌گوید: «در دل عمر نسبت به خالد چیزهایی از زمان ابوبکر درباره داستان مالک بن نویره و دیگران بود». و داستان مالک در تاریخ معروف و مشهور است، ابوالفداء در تاریخ خود (ج ۱ صفحه ۱۵۸) به تفصیل آورده و شعر زیر را از ابونمیر سعدی نقل می‌کند:

قضى خالدٌ بغياً علىٰ بعزیه وکان له فیها هوی قبل ذالک
فامض هواه خالدٌ غیر مالک عنان الهوی عنها ولا ممالک
یعنی: خالد از روی ظلم و پستم به خاطر همسرش مالک را کشت، و او به همسر مالک پیش از آن دلبستگی داشت. این بود که خالد در نبودن مالک عنان هوای نفس را بی اختیار، نسبت به آن زن رها کرد.

از عجایب است بهانه‌ای را که ابن زید شبلی از طرف خالد می‌آورد: «شاید خالد می‌خواست چون شوهر آن زن را کشته بوده است، شکست آن زن را جبران کند و از بار مصیبتش بکاهد از اینرو به خاطر جبران مصیبت وارده و دلخوشی وی با او ازدواج کرد». به کتاب وی (تاریخ خالد) صفحه ۱۱۱ مراجعه شود.

۳۹ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱ ص: ۴۹۱.

۴۰ - یعنی: پسر حرب (معاویه) که لباس راحتی در تن داشت در حالی که سرنیزه‌ها نزدیکش بودند، آن بزرگ شکست خورده به سرعت از میدان جنگ فرار کرد.

نمی آورم مگر آن که عقل از سرم می پرد»^{۴۱} بنابراین سخن آن جهانگرد «به لطفِ دوسر لشکر اسلام: خالد و معاویه...» سخنی بی ربط و از خطاهای واضح است.

وفات عمر و بیعت با عثمان و کشته شدن او و محرکان قتل و قاتلان

قبلاً گفتیم که بیعت با عمر در سال (۱۳ هـ) اتفاق افتاد. اما کشته شدن او در آخر ماه ذیحجه سال (۲۳ هـ) اتفاق افتاد و ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه او را کشت. وی نصرانی و به قولی مجوسی بوده است. مدت خلافت عمر ده سال و نیم بوده که بعد از خودش خلافت را به شورای^{۴۲} پنج یا شش نفره محول کرد، لیکن آن را به رأی یکی از آنان یعنی عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان موکول کرد. به هر حال در سوم ماه محرم سال (۲۴ هـ) برای عثمان بیعت گرفته شد و به قولی در آخر ماه ذیحجه سال (۲۳ هـ) که وی نیز چنانکه ان شاء الله خواهیم گفت به دست بزرگان مصر در سال (۳۵ هـ) کشته شد.

عثمان در سال های نخستین خلافتش محبوبیتی داشت و خلافت وی دوازده سال طول کشید و این مدت زمان زیادی است، و به کسی که چنین مدتی بر سر کار بوده، نمی توان گفت: «او سرکار آمد و بعد زود کشته شد»، آن طور که معلم ادبیات مصر و جهانگرد قرن بیستم گفته و اختراعی در تاریخ کرده است، وی می گوید: «کسانی که به قتل عثمان تحریک شدند و علی (ع) را تأیید

۴۱ - مروج الذهب، ج ۳، ص: ۵۵.

۴۲ - شورا از بهترین نظام انتخاباتی است اگر به معنی حقیقی گسترده اش به کار رود. پیامبر (ص) بدان مأمور شده «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» اما معاویه معتقد است که «هیچ چیز باعث تفرقه بین مسلمانها و نظرات آنها نشد مگر شورایی که عمر بین شش نفر قرارداد.» (به صفحه ۷۴ از ج ۳ عقد الفرید مراجعه کنید).

به نظر من این شورا هر چند طمع طلحه و زبیر و تلاش آنها را برای خلافت برانگیخت، بهتر از آن سستی بود که معاویه در تعیین ولیعهد و حصر فرمانروایی در فرزندش همچون یزید به کار برد و فرزندان مهاجران و انصار را محروم کرد!

کردند همان خوارج بودند» حال آن کہ از یک سو کلمۂ خوارج ہنوز بہ گوش کسی نخوردہ و بہ وجود نیامدہ بود مگر پس از گذشت دو سال از قتل عثمان و بیعت مردم با علی (ع)، از سوی دیگر تاریخ برای ما باز گومی کند کہ محرکان قتل عثمان و کسانی کہ او را خولہ ساختند از بزرگان صحابہ و تابعین در مدینہ منورہ بودہ اند نہ کس دیگر.

ابن اثیر نقل می کند کہ «گروہی از صحابۂ اہل مدینہ بہ اصحابی کہ در اطراف بودند نامہ نوشتند کہ اگر مایل بہ جہاد ہستید ہشتابید کہ دین محمد (ص) را خلیفۂ شما بہ تباہی کشاندہ است»^{۴۳}.

ابن جریر طبری می نویسد: «مردم مدینہ بہ عثمان نامہ ای نوشتند و از او خواستند توبہ کند و استدلال می کردند و بہ خدا قسم می خوردند کہ ہرگز از او دست بر نخواہند داشت تا او را بکشند مگر آن کہ آنچه حق اللہ بر گردن اوست در برابر آنها ادا کند»^{۴۴}.

این بود کہ عثمان در نامہ ای بہ معاویہ چنین نوشت: «اما بعد، مردم مدینہ کافر شدہ و از اطاعت من سرپیچی کردہ و بیعت مرا شکستہ اند. از مبارزان شام گروہی را نزد من بفرست! وقتی کہ نامہ بہ دست معاویہ رسید، منتظر ماند و کاری نکرد زیرا مخالفت با اصحاب رسول خدا (ص) را کہ می دانست اجتماع کردہ اند، رواندانست»^{۴۵}.

ابن عبد ربہ اندلسی مطلبی را روایت می کند کہ در آن رمزیاری نکردن صحابہ از عثمان بیان شدہ است. آن جا کہ می گوید: «نقل کردہ اند کہ از سعید بن مسیب پرسیدند: عثمان را چگونه کشتند؟ و چرا اصحاب محمد (ص) او را یاری نکردند؟ او در جواب گفت: عثمان مظلوم کشتہ شد، اما کسانی ہم کہ او را یاری نکردند و تنہا گذاشتند، معذورند! پرسیدند: چطور چنین چیزی ممکن

۴۳ - تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص: ۶۵.

۴۴ - تاریخ طبری، ج ۵، ص: ۱۱۶.

۴۵ - تاریخ طبری، ج ۵، ص: ۱۱۳.

است؟ گفت: برای اینکه عثمان فامیل خودشرا دوست می داشت و بسیاری از بنی امیه و کسانی را که از صحابه نبودند، بر کارها گمارد و از فرمانروایانش اخباری می رسید که باعث نارضایتی اصحاب محمد (ص) می شد و عثمان را به خاطر رفتار آنان مورد سرزنش قرار می دادند، اما عثمان آن فرمانروایان را بر کنار نمی کرد»^{۴۶}.

بانو عایشه دختر ابوبکر در پاسخ مروان بن حکم-وقتی که از عایشه برای آشتی دادن عثمان با صحابه و بیرون نرفتن وی از مدینه درخواست کمک می کند- می گوید: «شاید تو گمان می کنی که من درباره ارباب توتریدی دارم، هان! به خدا سوگند که من دوست داشتم او قطعه در کیسه ای از کیسه هایم جامی گرفت و من می توانستم او را ببرم و به دریا بیندازم»^{۴۷}.

عبدالرحمن بن عوف همان کسی که برای عثمان بیعت گرفت، نخستین کسی بود که به قول طبری نسبت به عثمان گستاخی کرد، طبری آنجا که در مقام ذکر نخستین فردی است که راه را برای گستاخی نسبت به عثمان گشود، چنین می گوید: «شتری از شترهای زکات را نزد عثمان آوردند، وی آن را به یکی از پسران حکم بخشید، عبدالرحمن از جریان اطلاع یافت، کسی را فرستاد و شتر را گرفته آن را بین مردم تقسیم کرد در حالی که عثمان در میان خانه بود»^{۴۸}.

وقتی که عبدالرحمن را درباره جریان عثمان مورد سرزنش قرار دادند «و به او گفتند: همه اینها کار تو بود. او در پاسخ گفت: من درباره او چنین گمانی را نداشتم ولی اکنون با خدا عهد می کنم که هرگز با او حرف نزدم. عبدالرحمن در حالی از دنیا رفت که از عثمان قهر بود. وقتی که عثمان به منظور عیادت وارد خانه او شد عبدالرحمن صورتش را به سمت دیوار برگرداند و با او حرف نزد»^{۴۹}.

۴۶ - عقد الفرید، ج ۳، ص: ۷۹.

۴۷ - عصر المأمون، ج ۱، ص: ۶.

۴۸ - طبری، ج ۵، ص: ۱۱۳.

۴۹ - عقد الفرید، ج ۳، ص: ۷۳ و تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص: ۱۶۶.

اما عمرو بن عاص از کسانی بود که بیش از همه، مردم را بر ضد عثمان تحریک و از او بدگویی می کرد، هر چند که هنگام کشتن او در میان صحابه حضور نداشت»^{۵۰}

طبری می گوید: «عمرو بن عاص کارگزار عثمان در مصر بود و عثمان او را برکنار کرد. وقتی که به مدینه آمد شروع کرد به بدگویی از عثمان، عثمان به وی گفت: پسر نابغه! چرا به حال خود نمی ایستی؟ عمرو از نزد عثمان در حالی بیرون شد که کینه او را در دل داشت، یک بار نزد علی (ع) و یک بار نزد زبیر و طلحه می رفت و آنها را بر ضد عثمان تحریک می کرد و با حاجیان تماس می گرفت و کارهای عثمان را به آنها بازگویی کرد. اولین محاصره که اتفاق افتاد عمرو عاص از مدینه به قصد زمینی که در فلسطین بنام «سبع» داشت بیرون رفت؛ در آن بین که در قصرش نشسته بود، سواری از آنجا گذشت؛ عمرو او را صدا زد و گفت: از کجا می آیی؟ گفت: از مدینه. پرسید: آن مرد یعنی عثمان چه کرد؟ گفت: کشته شد. عمرو گفت: من ابو عبدالله هستم؛ اگر به دملی دست ببرم می دانم چه طور سر آن را باز کنم. من همه را بر ضد او شوراندم حتی شبان گوسفندان را در قلّه کوه! سلامه بن روح جذامی به او گفت: در بین شما و عرب دری بود آن را هم شکستید، عمرو در جواب گفت: ما خواستیم حق را از چاه باطل بیرون بکشیم»^{۵۱}.

همین عمرو است که آن سخن مشهور را گفته: «عثمان! از خدا بترس که تو وسیله ما مرتکب مهالکی شدی و ما نیز به همراه تو در ارتکاب آنها شریک بودیم، لذا به سوی خدا باز گرد»^{۵۲}

طلحه نیز در توبیخ و تحریک کوتاهی نکرد، حتی با هم صدا شدن با سران

۵۰ - ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۱ ص: ۲۳۱) می گوید: «از ابوسعید خدری پرسیدند:

آیا کسی از صحابه ناظر کشتن عثمان بود؟ او در جواب گفت: آری هشتصد تن صحابی حضور داشتند!»

۵۱ - تاریخ طبری، ج ۵ ص: ۱۰۸.

۵۲ - همان مدرک، ج ۵، ص: ۱۱۲.

مصر کہ در قتل عثمان دخالت مستقیم داشتند از عمرو عاص پیشی گرفت.

«عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعہ می گوید: بر عثمان وارد شدم، او دستم را گرفت و گفت: بہ سرو صدای بیرون منزل گوش بدہ! گوش دادم دیدم بعضی می گویند: منتظر چہ ہستید؟ و بعضی می گویند: صبر کنید، شاید توبہ کند. عبدالله می گوید: در آن بین کہ ما ایستادہ بودیم، ناگاہ طلحہ از کنار منزل گذشت و گفت: ابن عدیس کجاست؟ ابن عدیس بہ سوی اورفت و با ہم حرفہایی زدند، آنگاہ ابن عدیس برگشت و بہ یارانش گفت: کسی را اجازہ ندهید تا نزد عثمان وارد یا خارج شود. عثمان روبہ من کرد و گفت: این دستور طلحہ است! خدایا شرّ طلحہ را از من بازدار کہ وی این مردم را اینجا آورده و بر سر من شورانندہ است و من امیدوارم از خلافت بی بہرہ باشم»^{۵۳}.

ابن قتیبہ می گوید: «طلحہ بہ محاصرہ کنندگان عثمان گفت: عثمان اہمیتی بہ محاصرہ شما نمی دہد زیرا آب و نان برایش می برند، بنا بر این شما از ورود آب جلوگیری کنید، و هنگامی کہ علی (ع) برای عثمان آب می برد، طلحہ روبہ وی کرد و گفت: تورا بہ این کارہا چہ کار! و مابین آنها سخنان تندی ردّ و بدل شد»^{۵۴}.

ابن ابی الحدید نقل می کند: «طلحہ روز قتل عثمان جامہ ای بہ سرو صورتش کشیدہ بود تا مردم او را نشناسند و با آن حال بہ خانہ عثمان تیراندازی می کرد. و زبیر در همان وقت صدایش بلند بود کہ می گفت: او را بکشید! گفتند: آخر پسر تو در خانہ عثمان دارد از او حمایت می کند؟ جواب داد: من ناراضی نیستم کہ عثمان کشتہ شود ہر چند کہ پیش از او پسرم کشتہ شود...»^{۵۵}.

خلاصہ «براستی اگر کسی احوال آنها را بررسی کند و حرفہای درشت

۵۳ - ابن اثیر ج ۳، ص: ۶۳ و طبری: ج ۵، ص: ۱۲۲.

۵۴ - الامامۃ و السیاسة، ج ۱ ص: ۳۵.

۵۵ - شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص: ۴۰۴.

دردناکی را که در باره عثمان چہ در حضور و چہ در غیاب وی۔ بہ زبان آنها جاری می شد، مطالعه کند بخوبی قضاوت می کند کہ ہمہ دلہا از او ناراضی بودہ تا آنجا کہ بہ او لقب نعثل۔ پیر خرف۔ دادہ بودند»^{۵۶}۔

و بالاخرہ ما بہ نقل این کلمات بدون قضاوت و تجزیہ و تحلیل بسندہ می کنیم زیرا ما ہم اکنون در صدد تخطئه کردن زید و یا مُحق شمردن عمرو نیستیم، و هدف ما بدنام کردن کسی و یا گناہ را بہ گردن دیگری انداختن نیست، بلکہ تنها هدف ما اثبات این نکتہ است کہ کسانی کہ دیگران را برای قتل عثمان تحریک کردند و او را خوار ساختند از صحابہ بودند و در پیشاپیش ہمہ آنها بانو عایشہ قرار داشت۔

اما کسانی کہ اقدام بہ قتل او کردند مردم مصر بودند کہ «از بویب برگشتند و در دست آنها نوشتہ ای بود کہ از غلام عثمان گرفتہ بودند و عثمان در آن نوشتہ، دستور دادہ بود آنها را بازداشت کنند، شلاق بزنند و سر و ریش آنها را بتراشند و بعضی را بہ دار آویزند! بعضی گفتہ اند آن کسی کہ نوشتہ را از دست او گرفتند، ابوعور سلمی بود۔ آنها وقتی بہ مدینہ رسیدند اطراف خانہ عثمان جمع شدند، و حکیم بن جبلیہ نیز با جمعی از مردم بصرہ بہ آنها پیوست۔ مالک اشتر نخعی نیز با مردم کوفہ بہ جمع آنها درآمد اما مالک خود و پس از او حکیم بن جبلیہ از جمعیت کنارہ گرفتند۔ ابن عدیس مصری و یارانش کہ خانہ عثمان را محاصرہ کردہ بودند چہل و نہ روز محاصرہ را ادامہ دادند تا این کہ عثمان کشتہ شد۔ شمار مصریہا بہ قولی ہزار نفر بود و رئیس آنها، ابن حرب غافقی عکی بود، همان کسی کہ قتل عثمان را بر عہدہ داشت و با سودان بن حمران و کنانہ بن بشر تجیبی از مصریہا اقدام بہ کشتن عثمان کردند۔ بعضی گفتہ اند، خلیفہ بہ وسیلہ ضربت تجیبی بہ قتل رسید و گویندہ این سخن بہ شعر ولید بن عقبہ بن ابی معیط کہ در مرثیہ عثمان سرودہ، استدلال کردہ است:

۵۶۔ محاضرات شیخ محمد خضری مصری، ص: ۳۹۱۔

الاِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةِ قَتِيلِ التَّجِيبِيِّ الَّذِي جَاءَ مِنْ مِصْرٍ^{۵۷}
 و همچنین به شعر فضل بن عباس در پاسخ شعر ولید:
 فَلَوْرَأَتِ الْاَنْصَارِ ظَلَمَ ابْنَ اَمِّكُمْ بَزَعَمَكُم كَانُوَالِه حَاضِرِي النَّصْرِ
 كَفِي ذَاكَ عَيْبًا اَنْ يَشِيروا بِقَتْلِهِ وَأَنْ يَسْلَمُوهُ لَلَا حَابِيشَ مِنْ مِصْرٍ^{۵۸}
 و این سخن فضل دلیل رضایت انصار بر قتل عثمان است و انصار در آن روز
 از صحابه بودند نه از خوارج. به هر حال آنچه که برای ما اهمیت دارد این است
 که بدانیم چگونه اتفاق افتاده است.

**بیعت مردم با علی (ع)، چه کسانی با او بیعت و از او حمایت کردند؟
 آیا آنها صحابه بودند یا خوارج؟**

قبلاً دانستیم که محرکان برضد عثمان به نص تاریخ، صحابه بودند و
 کسانی که مباشرت در قتل او داشتند مردم مصر بودند و هیچ یک از اینان به
 اتفاق آرای مسلمین از خوارج نبودند.
 اما انگیزه «جهانگرد مصری» از این سخن که می‌گوید: «خوارج بودند که
 مردم را برای کشتن عثمان تحریک کردند و همانها از علی پشتیبانی کردند!» از
 مسائلی است که نه من می‌دانم و نه دیگران. اما احتمال دارد هدف وی کم
 ارزش جلوه دادن مستقیم خلافت علی (ع) باشد و یا از گویندگان مصری قبل از
 خود تقلید کرده باشد. که گفته اند: «و خوارج هر چند که مبدأ تاریخ سیاسی

۵۷ - یعنی: بدانید که بهترین شخص پس از پیامبر و خلفا، به دست تجیبی - که از مصر آمده بود -
 کشته شد.

۵۸ - به تلخیص از تاریخ ابن اثیر، ج ۳، صفحات: ۶۱، ۶۵، ۶۹، ۷۵ و تاریخ ابن جریر طبری، ج
 ۵ ص: ۱۲۳. یعنی:

«اگر انصار، آن طوری که تو تصور کرده‌ای، مظلومیت برادر مادری تو - عثمان - را می‌دیدند، آنها
 برای یاری وی حاضر بودند.

همین قدر در بدگویی تو بر آنها بس که اشاره به کشتن وی کردند و او را تسلیم سیاهان مصری
 نمودند».

خود را آشکار کردند، اما در فراهم کردن این جرم و یا حداقل در تحریک بر ارتکاب آن شرکت داشتند و پس از آن نیز در رسیدن علی (ع) به خلافت او را یاری کردند»^{۵۹}.

و احتمال می رود که انگیزه دیگر این جهانگرد، مهم دانستن او تحریک بر قتل عثمان و نپذیرفتنش هیچ دلیل موجهی را برای تحریک آن گروه صحابه بر ضد خلیفه مسلمین و سپس پافشاری آنان پس از قتل خلیفه، بر این که علی (ع) بیعت مردم را بپذیرد، و نیز باید گفت، که طلحه و زبیر در پیشاپیش صحابه قرار داشتند. البته اگر چنین انگیزه‌ای وجود داشته است، نباید او را سرزنش کرد، زیرا این یک مسأله عاطفی و نفسانی است و ممکن است در هر مسلمانی که از آن رویداد دردناک تاریخی مطلع شود، چنین احساسی پیدا شود.

اما آنچه موجب ملامت او می شود آن است که از یک طرف تمام محرکان را از خوارج شمرده در حالی که طلحه و زبیر از خواص اصحاب پیامبر بودند و شریک آنها ام المؤمنین، همسر پیامبر بوده است. و از طرف دیگر تمام کسانی را که علی (ع) را یاری و با او بیعت کردند نیز از خوارج دانسته، در صورتی که دو آقا و سرور اهل بهشت (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) و حبر امت (عبدالله بن عباس) و عمار پاک و بزرگوار و ذوالشهادتین و دیگر اصحاب در میان آنها بودند.

علاوه بر آن که علی (ع) آن روز تأیید کسی را نپذیرفت، آیا او نبود که به متقاضیان بیعت فرمود: «مرا واگذارید و به سراغ دیگری بروید»؟ آیا او نبود که روز تشدید محاصره عثمان برای او آب فرستاد و بین او و طلحه سخنان درشتی رد و بدل شد؟ و او بود که پسرانش، حسن و حسین علیهما السلام، و غلامش قبر را برای دفاع از عثمان فرستاد «تا آنجا که امام حسن (ع) در راه دفاع از عثمان مجروح شد و سر قبر در این راه شکست»^{۶۰} آیا او نبود که در راه آشتی دادن آنان

۵۹ - «تاریخ الجمعیات السریه» ص: ۱۵.

۶۰ - عقد الفرید، ج ۳ ص: ۸۱ و تاریخ ابولفداء ج ۱، ص: ۱۷۰.

نهایت تلاش خود را کرد تا آنجا که از عثمان پیمان نامه ای برای شورشیان گرفت و آنها به شهرهایشان باز گشتند به این امید که تقاضاهایشان از جمله دور کردن مروان از اطراف عثمان بزودی انجام خواهد شد؟ اما مروان وقتی دوری از حکومت بر او گران آمد تصمیم گرفت خویشاوندش عثمان را از قول و قرارش بر گرداند و سرانجام به مقصود خود نیز رسید؛^{۶۱} آنگاه نامه ای به خویشاوندش نوشت که در آن مطلبی مبنی بر درخواست انتقامجویی از کسانی را گنجانده بود که می خواستند او را از حکومت دور کنند. ولی این نامه مزورانه بر ملا شد و مصریها حامل آن نوشته را دستگیر کردند و اندکی بعد به مدینه آمده اقامتگاه خلیفه را محاصره کردند و او را به قتل رساندند.

«در همان وقت، طلحه، زبیر، مهاجران و انصار جمع شده نزد علی (ع) رفتند تا با وی بیعت کنند. اما آن حضرت از قبول تقاضای آنان خودداری کرد»^{۶۲}

۶۱ - طبری در تاریخ خود (ج ۵ ص: ۱۱۲) می نویسد: «مروان بن حکم همواره به نزد عثمان در رفت و آمد بود و در فراز و نشیب او را می چرخاند تا اینکه از رأی خود باز می داشت و از خواسته خویش منصرف می کرد».

۶۲ - امام علیه السلام فرمود: «واگذارید مرا و دیگری را بجوید، زیرا که ما پیشواز کاری می رویم که چهره ها و رنگهای مختلفی دارد و دلها بر آن استوار نیست و خردها تحمل آن را ندارد. برآستی که کبران تا کبران مملکت را خشم و کین فرا گرفته و راه راست برای توده مردم ناشناخته است و بدانید که اگر من گفته شما را بپذیرم، با شما چنان که خود می دانم رفتار می کنم و به گفته گوینده و نکوهش نکوهش کننده ای گوش نخواهم داد».

مرحوم شیخ محمد عبده می گوید: «مَحْجَّة یعنی راه راست. تنگرت: نشانه هایش تغییر کرده و ناشناخته است. توضیح آنکه آزمندان در میان انبوه مردم در زمان عثمان به عطای بیشتری می رسیدند از اینرو بعدها برای آنها آسان نبود که با دیگران برابر باشند بنابراین اگر با عدالت امام برخورد می کردند، مخالفت می ورزیدند و به طمع رسیدن به خواسته هایشان در پی دامن زدن به آتش فتنه برآمدند. و آنها اکثرشان بزرگان قوم خود بودند، پس اگر امام آن امتیازاتی را که آنها داشتند می پذیرفت، مرتکب ظلم و ستم و خلاف شرع شده بود. پس کجا ممکن بود که راه راست برای وصول به حق، از فتنه و آشوبها در امان بماند! و پس از بیعت مردم با امام (ع) همان طوری شد که پیش سی فرموده بود.»
(به شرح نهج البلاغه شیخ محمد عبده، ج ۱، صفحه ۱۹۰ مراجعه فرماید).

و فرمود: من وزیر باشم بہتر است تا امیر باشم و بہ ہر کس کہ شما انتخاب کنید من راضییم. آنها اصرار کردند و گفتند: ما از شما سزاوارتر سراغ نداریم و جز تورا انتخاب نمی‌کنیم تا اینکه توانستند بر آن حضرت غلبہ کنند. این بود کہ امام بہ مسجد رفت و مردم با وی بیعت کردند و نخستین کسانی کہ بیعت کردند طلحہ و زبیر بودند»^{۶۳}

این بود نص صریح ابن خلدون کہ خود مهمترین دلیل بر آن است کہ حامیان علی (ع) و بیعت کنندگان با وی صحابہ و دیگر افراد از مهاجران و انصار بودند، نہ خوارج کہ آن روز نام و نشانی نداشتند. حتی سران خوارج در آن زمان از حاشیہ نشینان و تودہ مردم بودند، شخصیتی نداشتند و جمع زیادی نبودند کہ بتوانند در قتل خلیفہ ای و نصب خلیفہ دیگری بدون رضایت مهاجران و انصار اہل حل و عقد و رتق و فتق دخالتی داشته باشند.

آری «مهاجران و انصار در مسجد مدینہ با علی علیہ السلام بیعت کردند و ہمہ مردم جز چند تن کہ اکثرشان از کارگزاران عثمان در شہرہا بودند، با وی بیعت کردند»^{۶۴}.

طبق نوشتہ ابن خلدون نخستین کسانی کہ با علی (ع) بیعت کردند، طلحہ و زبیر بودند و حتی آنها بہ مردم نیز پیشنهاد بیعت با علی (ع) را کردند و در ابتدا بر این امر راضی بودند.

ابن قتیبہ می‌گوید: «زبیر پس از کشتہ شدن عثمان بہ پا خاست و گفت: ای مردم، خداوند برای شما شورا را پسندیدہ است و ما با ہم مشورت کردیم و بہ خلافت علی راضی شدیم؛ بنابراین شما ہم با او بیعت کنید. و اما قتل عثمان، ہمہ ما می‌گوییم جریان او با خداست. و او کارہایی کرد کہ خدا صاحب اختیار اوست. آنگاہ مردم بہ خانہ علی رفتند و گفتند: دست را دراز کن تا با تو بیعت

۶۳ - تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص: ۱۵۰.

۶۴ - تاریخ ابن جریر طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲.

کنیم که تو از همه کس سزاوارتری»^{۶۵}.

ابن عبدربه اندلسی نیز با روایت زیر که از حصین بن احنف بن قیس نقل کرده است، آن را تأیید می کند:

«می گوید: به مدینه وارد شدیم و قصد حج داشتیم. نزد طلحه و زبیر رفتیم و به آنها گفتم: من عثمان را در معرض خطر جانی می بینم، شما پس از او دستور می دهید، با چه کسی بیعت کنم و او را برای من می پسندید؟ گفتند: ما به بیعت با علی بن ابی طالب (ع) نظر داریم. گفتم شما دو تن به من امر می کنید و به سرپرستی او راضی هستید؟ گفتند: آری. و بعد رفتیم تا به مکه رسیدیم و وقتی در مکه بودیم خبر آمد که عثمان کشته شد. در مکه نزد عایشه رفتیم و گفتم: شما چه دستور می دهید، با که بیعت کنم؟ گفت: با علی بن ابی طالب. گفتم: شما امر می کنید و به خلافت او راضی هستید؟ گفت: آری! این بود که من به مدینه نزد علی رفتیم و با او بیعت کردم و بعد که به بصره برگشتم فاصله ای نشد که عایشه و طلحه و زبیر آمدند و در ناحیه جریبه پیاده شدند»^{۶۶}.

این بود بخشی از نصوص تاریخی معتبر که به صورت سندی افشاگر در برابر اقوال جعلی و ساختگی در پیرامون قتل عثمان و بیعت با علی تقدیم کردیم. و اگر آن اقوال مغلوط وجود نداشت و حتی اگر نبودند کسانی در این عصر که نغمه های آنها باعث ایجاد کینه و عداوت می شود هر آینه بحث خلافت را مطرح نمی کردیم و این شواهد تاریخی را که خالی از سخنان ناراحت کننده نیست، به حال خود وامی گذاشتیم.

پی آمد این کار به گردن ما نیست بلکه متوجه آنهایی است که ما را مجبور کردند تا برای روشن کردن خطاهای ایشان به آن گفته ها استشهاد کنیم...
روال کار ما در تمام موارد استشهاد چه در گذشته و چه در آینده همین است، فقط تا آنجایش می رویم که مجبور به طرح آن موضوع و یا استشهاد باشیم.

۶۵ - الامامة والسياسة، ج ۱، ص: ۴۱.

۶۶ - عقد الفرید، ج ۳، ص: ۹۸.

آیا کسی که به نقل مسائل تاریخی ناگزیر شود، جز نقل عین الفاظ و عبارات آن هر چند ممکن است حاوی معنی درشتی باشند، چاره دیگری دارد! با این همه تا جایی که توانستیم از بسیاری کلمات درشت دوری جستیم. اینک به بحث تاریخی ثابت مصری بر می گردیم.

سخنی درباره بحث و بررسی تاریخی ثابت مصری

شاید شما از مطالعه این مطالب لذت دیگری غیر از لذت قبلی ببرید. کلمه شاید مطابق آنچه نقل خواهیم کرد به مفهوم امیدواری است و امیدواری چیزی نظیر تمنا و آرزویی است که همیشه برآورده نمی شود. از این رو من برای شما در نقل قول جهانگرد، ثابت مصری، لذت را ضمانت نمی کنم!

«مردم با حسن بن علی (ع) بیعت کردند و در همان حال با معاویه نیز در شام بیعت شده بود. لذا معاویه تصمیم گرفت با حسن بن علی بجنگد و حسن نیز در عراق آماده جنگ شد، اما سپاهیانش بر او شوریدند. ناچار به سازش با معاویه شد و به نفع او از خلافت کناره گرفت و فرار کرد و به قتل رسید (!) سپس همه مردم، جز خوارج و شیعه، با معاویه بیعت کردند. شیعه پیرامون حسین بن علی در مکه اجتماع کرده بودند. سپاهیان معاویه (!) او و تمام فامیل و پیروانش را، جز یک پسر از پسران حسین بن علی که توانست از معرکه فرار کند (!)، در کربلا کشتند»^{۶۷}.

«ثابت» این رویدادهای تاریخی را به اختصار نقل کرده و آنها را حقایق مسلم و نامود ساخته و در این نوشته ها به فرار حسن بن علی و کشته شدن او، و نیز به فرار یکی از پسران حسین بن علی از چنگ سپاهیان معاویه در کربلا حکم کرده و همانند یک پیروز و فاتح به راه خود ادامه داده است.

لیکن در این جا این سؤالاتها برای ما مطرح است که فرار حسن بن علی به

۶۷ - «الجملة فی رُبوع الشرق الأذنی» ص: ۱۴۹.

کدام سمت بود و در کجا کشته شد؟ و چه کسی او را کشت؟ و در چه سالی کشته شد؟ و آن کسی که از پسران حسین بن علی علیه السلام توانست از میدان نبرد فرار کند که بود؟ این بود آنچه که باعث شد تا ما، با اجازه آقای جهانگرد، اندکی درباره پاسخ به این سؤاها توضیح دهیم و به اختصار شهادت علی علیه السلام و دو فرزندش و همچنین قاتلان و محل شهادت و سال شهادت ایشان را بیان کنیم.

شهادت و محل دفن علی علیه السلام و اثبات این که محل دفن، همان نجف است

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) در سیزدهم رجب سال ۳۰ عام الفیل در خانة خدا به دنیا آمد و در شب بیست و یکم ماه رمضان سال (۴۰ هـ) در کوفه به شهادت رسید. عبدالرحمن بن ملجم مرادی^{۶۸} در مسجد بزرگ کوفه در حالی که آن حضرت مشغول خواندن نماز بامدادان شب نوزدهم ماه رمضان بود ناگهان با شمشیر او را ضربت زد. پیکر مقدسش را شبانه برداشتند، پسران و اصحاب خالصش او را به سمت نجف حمل کردند و در همانجایی که هم اکنون آرامگاه

۶۸ - در مذمت ابن ملجم احادیث زیادی رسیده است. در عقدالفرید (ج ۳، ص: ۱۲۳) آمده است: «پیامبر (ص) به علی بن ابی طالب فرمود: آیا نمی خواهی خبر دهم از کسی که روز قیامت از همه مردم عذابش سختتر است؟ عرض کرد: چرا یا رسول الله. فرمود: روز قیامت از همه کس عذاب پی کننده ناقه صالح و کسی که محاسن ترا به خونت رنگین کند، بیشتر و سختتر است» و در تہذیب الکامل میرد (ج ۱ ص: ۸۸) آمده است «پیامبر (ص) به علی فرمود: شقی ترین مردم دو نفرند: احمر ثمود که او آن ناقه را پی کرد و دستش را به محاسن علی نهاد و فرمود. کسی که این را خضاب کند» و در تاریخ خطیب بغدادی (ج ۱ ص: ۱۳۵) از جابر بن سمره نقل شده که پیامبر به علی فرمود: شقی ترین فرد اولین کیست؟ گفت: پی کننده ناقه صالح. فرمود: شقی ترین آخرین کیست؟ عرض کرد: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: قاتل تو است. و ابن حجر در صفحه ۷۶ صواعق خود روایت قبلی را نوشته است و نیز از عایشه نقل کرده است که گفت: دیدم پیامبر (ص) علی را بغل کرده و می بوسد و می فرماید پدرم به فدای آن کسی که تنها مانده و شهید خواهد شد.

آن حضرت است در شهر نجف اشرف به خاک سپردند و بالای قبر گنبد مرتفع بزرگی است که سطح بیرونیش پوشیده از طلای درخشان است و در داخلش نقشهای جالب و آثار گران قیمتی دیده می شود که در این مختصر توصیف آن مقدور نیست.

حرفها و دروغ پردازیها، پیرامون جای دفن علی علیه السلام بسیار است همان طوری که سخن در پیرامون برداشتن آن پیکر شریف، نیز فراوان است.^{۶۹} اما گفته منصفانه ابن ابی الحدید معتزلی ما را از نقل تمام این اقوال و رد آنها بی نیاز می کند. وی در این سخن به اصل حقیقت رسیده می گوید:

«آن چه محدّثین ادعا کرده اند که درباره قبر علی (ع) اختلاف وجود دارد: جنازه آن حضرت را به مدینه حمل کردند و یا در صحن مسجد دفن کردند، یا آن که کنار قصر حکومتی به خاک سپردند و یا آن که شتری که حامل جنازه بود رم کرد آن را برد و عربهای بادیه گرفتند، تمام این اقوال نادرست است و حقیقت ندارد بلکه فرزندان امام (ع) به محل دفن وی آگاهترند و اولاد به محل دفن و قبور پدرانشان از بیگانگان آشنا ترند.

این قبر امام (ع) همان است که فرزندان از جمله جعفر بن محمد الصادق (ع) و دیگر بزرگان و متشخصان ایشان وقتی که به عراق می رفتند، آن را زیارت می کردند»^{۷۰}.

در جای دیگر می گوید: «علی علیه السلام وقتی که به شهادت رسید پسرانش از ترس آن که مبادا بنی امیه به قبر وی اهانت کنند در صدد برآمدند محل

۶۹ - از جمله آن سخنان ساختگی که هیچ شیعه ای اهمیت نداده و آن را احدی از شیعیان نقل

نکرده است، سخن جهانگرد مصری است: «این گروه - شیعه - داستانی از پیدایش نجف نقل می کنند، از این قرار که چون علی (ع) در کوفه کشته شد، پیکرش را بر شتری حمل کردند و آن شتر را در بیابان رها کردند، شتر بدون ساربان شروع به رفتن کرد تا اینکه به تلی رسید که مشرف بر رودخانه نجف بود، در آنجا شتر زانوزد و آن پیکر پاک را شیعیان دفن کردند و قبر مقدس را به خاطر ترس از اینکه دشمنان شیعه از آن مطلع شوند، پنهان داشتند!».

۷۰ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱ ص: ۵.

قبر را مخفی کنند. این بود که آن شب یعنی شب دفن آن حضرت در بین مردم ایهامات زیادی ایجاد کردند. لذا کسی از محل دفن وی جز فرزندان و اصحاب خالص و مخلصش اطلاع نیافت، زیرا آنها بهنگام سحر شب بیست و یکم ماه رمضان جنازه را برداشتند، و آن را مطابق وصیت آن حضرت و عہدی که با وی شده بود در محلی معروف به «غری» - نجف - دفن کردند و محل قبر آن بزرگوار بر مردم پوشیده ماند و اخبار نادرست در بامداد آن روز بسیار بود و مردم درباره محل دفن آن گرامی نظریه های مختلف ابراز داشتند»^{۷۱}.

بیعت مردم با امام حسن (ع)، شہادت وی و قاتل آن حضرت

علی علیه السلام «پسرش امام حسن (ع) را وصتی خود قرار داد و همه شیعیان با او بیعت کردند و گروهی از مردم که پیرو عقیده عثمانی بودند بیعت نکردند»^{۷۲}. مدت خلافت عامه آن حضرت شش ماه و چند روز و مدت خلافت خاصه وی نسبت به شیعیان نه سال و چند ماه بود.

امام حسن (ع) مدتها تلخی و مرارت رفتار سپاه ناآرام و از هم پاشیده ای را که بسیاری از دشمنان پدرش نیز در آن میان بودند، تحمل کرد، و پس از صلح با معاویه نیشدارترین سرزنشها را از یاران صمیمی خود شنید تا آنجا که بعضی از آنها گفتند:

«السّلام علیک یا مُذِکَّ المؤمنین».

بدترین مرارتهایی که آن حضرت تحمل کرد روزی بود که معاویه در خطبه اش گفت: «هر قولی را که به حسن بن علی داده بودم، زیر پایم گذاردم و به آنها وفا نمی کنم»^{۷۳}. از جمله شرایطی را که در صلحنامه امضا کرده بود «این بود که علی علیه السلام را دشنام نگوید؛ معاویه به این ترتیب از ناسزا نگفتن به علی سرباز

۷۱ - همان مدرک، ج ۱، ص: ۳۶۴.

۷۲ - اغانی، ج ۱۱، ص: ۱۱۶.

۷۳ - مقاتل الطالبین، ص: ۴۸.

زد. امام حسن از او خواست۔ حداقل۔ در جایی کہ او می شنود بہ علی (ع) ناسزا نگوید. او قبول کرد، با این ہمہ بعدہا بہ این قولش نیز وفا نکرد»^{۷۴}.

امام ناگزیر تصمیم گرفت با خانوادہ و کسانی از کوفہ بہ مدینہ منورہ برود. مردم کوفہ برای بدرقہ او بیرون آمدند در حالی کہ از فراق او اشگ می ریختند! و از آن بعد در مدینہ ماند تا وقتی کہ در آنجا دنیا را وداع گفت»^{۷۵}.

ہنگامی کہ در مدینہ بود اموال زیادہ را از معاویہ می گرفت و بین مستمندان تقسیم می کرد. «یک مرتبہ معاویہ سیصد ہزار درہم بہ او داد. یزید بن معاویہ گفت این پول زیادہ است؛ معاویہ گفت: پسر، این حق، حق آنهاست. بنا بر این ہر کس از آنها آمد و چیزی خواست، زود بدہ»^{۷۶}.

امام حسن (ع) در مدینہ بود تا این کہ در سال (۴۹ هـ) بہ وسیلہ زہری کہ ہمسرش جعدہ دختر اشعث بن قیس بہ او خوراند، از دنیا رفت. بعضی گفته اند جعدہ این کار را بہ دستور معاویہ انجام داد و بہ قولی بہ دستور یزید بن معاویہ کہ بہ وی وعدہ دادہ بود، در صورتی کہ حسن بن علی (ع) را مسموم کند با وی ازدواج خواهد کرد. اما وقتی کہ امام (ع) را مسموم کرد از او خواست تا با وی ازدواج کند ولی یزید نپذیرفت. امام (ع) وصیت کردہ بود کہ پیکر مقدّسش را نزد جدّش (ص) دفن کنند. ہنگامی کہ از دنیا رفت و خواستند او را در آنجا دفن کنند، مروان بن حکم جلو آمد و مانع شد. نزدیک بود، بین بنی امیہ و بنی ہاشم، فتنہ ای پیا شود کہ عایشہ گفت: خانہ، خانہ من است و من اجازہ نمی دہم کہ جنازہ را در آن جا دفن کنند از این رو در قبرستان بقیع دفن کردند. وقتی کہ خبر شہادت امام حسن (ع) بہ معاویہ رسید بہ سجده افتاد. یکی از شعرا در این بارہ گفته است:

اصبح الیوم ابن ہند شامتاً ظاہر التّخوۃ اذ مات الحسن^{۷۷}

۷۴ - تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص: ۱۶۲.

۷۵ - تحفۃ الانام شیخ عبدالباسط فاخوری.

۷۶ - شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۴، ص ۵.

۷۷ - یعنی: امروز پسر ہند، با اظہار فخر فروشی، در مرگ امام حسن (ع) شادمان است!

«وقتی که مروان مانع از دفن کردن امام حسن شد، ابوهریره به مروان گفت: آیا از دفن حسن در اینجا مانع می شوی، در حالی که من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند. مروان گفت: تو کارت نباشد، حدیث رسول خدا (ص) از بین رفته است چون کسی غیر از تو آن را نمی داند»^{۷۸}.

داستان زهر دادن امام راهیچ کسی انکار نمی کند، همان طور که در مورد شخصی که مرتکب این عمل شد، یعنی جعده دختر اشعث، اختلاف نظری وجود ندارد. اما در اینکه چه کسی دستور مسموم ساختن امام را داد اختلاف است؛ ابوالفداء بین معاویه و پسرش یزید، به تردید نقل کرده لکن مسعودی ترجیح می دهد «که معاویه، جعده دختر اشعث را به مسموم کردن امام حسن (ع) وادار ساخت و او را فریب داد که اگر کاری بکنی و حسن بن علی را بکشی، صد هزار درهم به تو می دهم و تورا به همسری پسر یزید درمی آورم. و جعده با این انگیزه امام را مسموم کرد. وقتی که امام از دنیا رفت معاویه پولی را که وعده داده بود پرداخته، اما پیغام داد که من دوست دارم پسر یزید زنده بماند، اگر نه در مورد ازدواج یزید با توبه قولم وفا می کردم»^{۷۹}.

ابوالفرج اصفهانی این قول را تأیید کرده می گوید: «معاویه هم نسبت به حسن بن علی و هم نسبت به سعد بن ابی وقاص توطئه کرد. موقعی که می خواست پس از خودش، یزید را جانشین خود قرار دهد هر دو را مسموم کرد و آنان در فاصله چند روز، در اثر زهر از دنیا رفتند. مسموم کردن حسن (ع) را همسرش دختر اشعث بر عهده داشت»^{۸۰}.

ممکن است معاویه و یزید هر دو، جعده را مأمور زهر دادن کرده و به او وعده جایزه داده باشند زیرا هدف پدر و پسر یکی بود و نتیجه عاید هر دو می شد و دستور

۷۸- تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص: ۱۸۳ و عقدالفرید، ج ۳ ص: ۶۶ و ۱۲۴.

۷۹- مروج الذهب، ج ۲ ص: ۵۰.

۸۰- مقاتل الطالبین، ص: ۳۳.

دومی در حقیقت تأکید دستور اولی بود.

اکنون که از مطالب گذشته دانستید که امام حسن (ع) «در وقتی که با معاویه صلح کرد نه فرار کرد و نه در آن روز کشته شد» بلکه در مدینه جدش (ص)، پس از آن که قریب به نه سال زندگی کرد، کشته شد، بدون تردید با ما هم صدا خواهید شد و قضاوت خواهید کرد که سخن آقای جهانگرد «حسن بن علی فرار کرد و کشته شد!» از قبیل سخن بعضی از نویسندگان است که گفته اند: «علی (ع) در جنگ حنین کشته شد»^{۸۱}.

و نیز سخن دیگرش: «آنگاه تمام مردم بجز شیعه بیعت کردند و آنها پیرامون حسین (ع) جمع شدند و سپاهیان معاویه، حسین (ع) را در کربلا کشتند!» گویی او خیال کرده نهضت امام حسین (ع) زمان معاویه بوده است که می گوید: «سپاهیان معاویه او را کشتند» با این که نهضت حسینی پس از مرگ معاویه بوده و متأسفانه، شیعه با معاویه بیعت کردند و کسی آن روز، بجز قیس بن سعد بن عباد^{۸۲} مخالفت نکرد و او نیز سرانجام به دستور آقایش حسن بن علی (ع) با

۸۱ - این عبارت جزو داستانی است که مسعودی در مروج الذهب (ج ۲ صفحه ۷۳) نقل کرده است و اجمال آن از این قرار است: «می گوید: مردی از اهل علم نقل کرد روزی یکی از اهل تسنن از من پرسید، نظر شما درباره فلانی و فلانی چیست؟ گفتم: نظر شما چیست؟ گفت چه کسی را اراده داری؟ گفتم: علی (ع) را، شما درباره علی چه نظر دارید؟ گفت: مگر علی، پدیر فاطمه همسر پیامبر (ص) دختر عایشه، خواهر معاویه نیست؟ گفتم: داستان علی چه شد؟ گفت در جنگ حنین به همراه پیامبر (ص) کشته شد!»

۸۲ - قیس مردی شجاع، قهرمان، بزرگوار و بخشنده بود. وی در بعضی از جنگها پرچمدار رسول خدا (ص) بود و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) فرمانروایی مصر را به او داد و به همراه آن حضرت در جنگ خوارج نهروان و در جنگ صفین حاضر بود. و با حسن بن علی علیهما السلام در رفتن به مداین همراه بود.

قیس ملکی را از اموال معاویه به نود هزار درهم فروخت و دستور داد جارچی در مدینه جار بزند، هر کس وام می خواهد به منزل سعد بیاید، چهل هزار درهم را وام و بقیه را رایگان داد و نسبت به کسانی که وام داده بود، سندی نوشت، و چون مریض شد، کمتر به عیادت او می آمدند. از همسرش - قریبه دختر ابوقحافه خواهر ابوبکر - پرسید: چرا مردم کمتر به عیادت می آیند؟ همسرش گفت: به خاطر آن که به تو

معاویه بیعت کرد.

«و بیعت قیس با معاویه با شمشیر و یا نیزه همراه بود، چون قیس قسم خورده بود که با معاویه ملاقات نکند مگر با وساطت شمشیر و یا نیزه، این بود که روزی معاویه ناگهان کنار بستر قیس رفت، و خود را روی او انداخت و دست بردست قیس نهاد ولی قیس دست خود را به سوی او بلند نکرد»^{۸۳}.

شهادت امام حسین (ع) و یارانش

پس از گذشت بیست سال از بیعت شیعیان با معاویه و بعد از مرگ معاویه و روی کار آمدن پسرش یزید و پیام یزید به فرماندار مدینه تا بر امام حسین (ع) سخت بگیرد و او را به بیعت و اطاعت از کسی همچون یزید که برای امام حسین و دیگران نیز، حالش معلوم بود، مجبور کند - پس از همه آنها - امام حسین (ع) قیام کرد.

وَأَبَى أَنْ يَعْشَرَ إِلَّا عَزِيزاً أَوْ تَجَلَّى الْكِفَاحَ وَهُوَ صَرِيحٌ^{۸۴}
 امام (ع) از بیعت با یزید خودداری کرد و سخت ایستاد زیرا می دانست که حکومت یزید بر اساس میل و رضای امت نیست بلکه پدرش معاویه با پول، فریب و زور و جبر، بدون هیچ گونه مشورت و آزادی آن را بر مردم تحمیل کرده است. علاوه بر اینها، امام حسین علیه السلام، یزید را شایسته این مقام دینی خطیر نمی دانست، و معتقد بود که اگر امثال یزید عهده دار این منصب شوند، برای شریعت جد بزرگوارش حضرت محمد (ص) هیچ عظمت و اعتباری باقی نخواهد

بدهکارند، قیس سندها را برای بدهکاران فرستاد. وی در آخر خلافت معاویه در مدینه از دنیا رفت. (تاریخ بغداد، ج ۱ ص: ۱۷۸). و منهج المقال (صفحة ۳۶۷) صریحاً می نویسد: قیس در سال ۶۰ هـ. از دنیا رفت.

۸۳ - مقاتل الطالبین، ص: ۵۰.

۸۴ - نخواست زندگی کند مگر با عزت و حرمت و یا آنکه رودر روی (ظلم و ظالم) بایستد هر چند که در این راه کشته شود.

ماند و تأثیری در دلها نخواهد داشت، و قوانین عدالت گستر آن بتدریج از دفتر ادیان الهی محو خواهد شد. و معنای این شعر یزید:

«لَعِبْتَ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ»^{۸۵}
در دلهای مردم ساده لوح ریشه خواهد دواند.

بخاطر این بود که امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید خودداری کرد و از جان پاکش دست بشت تا دین مقدس اسلام زنده بماند و استوار گردد و ظلم و استبداد از میان برود.

إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمْ إِلَّا بِقَتْلِ يَاسِينِ خُذِينِي^{۸۶}
پس از آن، امام علیه السلام به دلایلی که شرح آن به درازا می کشد ترجیح داد که از مدینه بیرون رود؛ از این رو با ترس و بیم از مدینه به سمت مکه مکرّمه حرکت کرد.

خَرَجَ الْحُسَيْنُ مِنَ الْمَدِينَةِ خَائِفاً كَخُرُوجِ مُوسَى خَائِفاً يَتَرَقَّبُ^{۸۷}
امام (ع) چند ماهی در مکه ماند تا در باره عواقب کارها بیندیشد و در همین «اوقات بود که فرستادگان مردم کوفه با یک خورجین که پر از نامه بود، به خدمت آن حضرت رسیدند»^{۸۸} و از او درخواست می کردند: «به کوفه بیا! شاید خداوند بوسیله تو همه ما را هدایت کند»، این بود که امام علیه السلام پسر عمویش مسلم بن عقیل (رض) را نزد آنها فرستاد؛ تا از وضع آنها با خبر شود و از مقصود

۸۵ - فرزندان هاشم حکومت را بازیچه دست خود قرار دادند، زیرا نه خبری آمده و نه وحیی نازل گشته است.

۸۶ - این شعر از جمله اشعار منسوب به امام حسین (ع) است که می فرمود:

اگر بناست که دین جدم محمد (ص) جز با کشته شدن من استوار نماند، ای شمشیرها مرا در میان بگیرید-م.

۸۷ - امام حسین (ع) بیمناک از مدینه بیرون آمد، همچون حضرت موسی (ع) که بیمناک و مترصد (از مصر) بیرون شد. مصراع دوم شعر اقتباس از آیه شریفه «فَخَرَجَ مُوسَى خَائِفاً يَتَرَقَّبُ...» ۲۰/قصص، می باشد-م.

۸۸ - اخبار الطوال ص ۲۳۱.

آنها اطلاع حاصل کند. مسلم وقتی به کوفه رسید «هیجده هزار و بیست و هشت هزار تن از مردم کوفه برای امام حسین (ع) با او بیعت کردند»^{۸۹} مردی جریان را برای یزید نوشت، یزید خشمگین شد و با سرحون غلام پدرش مشورت کرد و سرحون پیشنهاد کرد که یزید نعمان بن بشیر را از فرمانداری کوفه برکنار و عبیدالله بن زیاد را به فرمانداری کوفه تعیین کند.

با این که یزید بر عبیدالله خشم گرفته بود و در نظر داشت او را از فرمانداری بصره برکنار کند با این همه... با پیشنهاد سرحون موافقت کرد و نامه ای برای ابن زیاد نوشت و فرمانداری بصره و کوفه را به او داد و دستور داد تا مسلم بن عقیل را بکشد. ابن زیاد به دستور یزید عمل کرد و مسلم و هانی بن عروه را به خاطر آن که مسلم را در خانه اش پناه داده بود به قتل رساند.

مسلم از خودش همچون قهرمانی از جان گذشته دفاع کرد تا آنجا که به عنوان امان دادن، او را فریب دادند.

پس از کشتن مسلم و هانی، ابن زیاد دستور داد ریسمانی به پاهایشان بستند و آنها را میان کوچه و بازار کشیدند.

شاعری در این باره می گوید:

فان كنت لا تدیرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل
الی بطل قدهشم السیف وجهه و آخریهوی من طمار قتیل. ۹۰، ۹۱

ابن زیاد پس از آن که به مسلم امان داد، چنین کاری را کرد. با این که اطلاع داشت که مسلم از حمله ناگهانی به او و قتل او، آن روزی که یکی از شیعیان، ابن زیاد را فریفته و به خانه اش دعوت کرده بود و دست مسلم را برای

۸۹- صاحب عقد الفرید (درج ۳ ص ۱۳۴) می گوید: بیش از سی هزار از مردم کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کردند.

۹۰ و ۹۱- یعنی: اگر تا کنون معنی مرگ را نمی شناختی هم اکنون در کوچه و بازار به هانی و مسلم ابن عقیل نگاه کن؛ به قهرمانی که شمشیر گونه اش را خورد کرده و آن دیگری که از شهادت استقبال می کند. به تلخیص و تصرف از تاریخ ابن اثیر (ج ۴، ص ۱۵ و ۱۶) و تاریخ طبری (ج ۶، ص ۱۹۴).

کشتن او باز گذاشته بود، خودداری کرده و گفته است: «ما خاندانی هستیم کہ مکر و فریب را نمی پسندیم».

آری آن خاندان فریبکاری و نامردی را زشت می دانستند و بزرگی و شرف از جمله سجایای اخلاقی آنان بود و در سرشت آنان جای داشت. در جنگ صفین شامیان بر آب مسلط شدند و از رسیدن علی علیه السلام و سپاهیانش به آب جلوگیری کردند تا آنها از تشنگی بمیرند، اما وقتی کہ سپاه علی علیه السلام پیروز شد و بر نهر آب استیلا یافت، سپاهیان از امام خواستند اجازه دهد سپاه شام را از آب منع کنند، اما آن حضرت فرمود: «دم شمشیر ما را از آن کار بی نیاز می کند. و من روا نمی دانم کہ آنها را از آب محروم کنید؛ آنگاه شریعه را بین خود و دشمنان به دو قسمت تقسیم کرد. مالک اشتر تقاضا کرد تا امام علیه السلام اجازه دهد او بر معاویہ شیخون زند اما امام (ع) فرمود: رسول خدا (ص) از غافلگیر کردن مشرکان نهی فرموده است.»^{۹۲}

وقتی کہ خوارج در صفین از پذیرش نتیجه حکمیت سر باز زدند و از علی (ع) خواستند فوراً، پیش از انعقاد مجلس تحکیم و فرا رسیدن وقتش به معاویہ حمله کند، امام (ع) موافقت نفرمود و به تعهدی کہ داشت پایبند ماند تا آنجا کہ در آن راه از خوارج و دیگران آن همه دشواریها را دید. در صورتی کہ اگر همان ساعت موافقت می کرد و با آنها و پیروان خود بر سپاه شام حمله می برد، به یقین به پیروزی شایانی دست می یافت.

لیکن از شأن و مقام و دیانت امام (ع) بدور بود کہ چنین فرصتهایی را کہ دین نمی پسندد، غنیمت شمرد، در صورتی کہ خود می گفت: «آنان کہ به دگرگونی امور آگاهند، حیلہ گری را مخالف فرمان خدا و امر و نهی او می دانند؛ بنابراین هر چند توانایی حیلہ و مکر را دارند دانسته و آگاه آن را ترک می گویند؛ اما آنهایی کہ در دیانت از ارتکاب هیچ گناهی باک ندارند، هر نوع فرصت حیلہ

۹۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید .

بازی و فریبکاری را غنیمت می‌شمزند»^{۹۳}.

حضرت مسلم نیز سزاوار بود که از عمو و استاد خویش علی بن ابی طالب (ع) پیروی کند و دین را بر هوای نفس، آخرت را بر دنیا و مرگ با شرافت را بر پیروزی با حيله و مکر ترجیح دهد؛ و بر اساس همین خصلت بود که آقايش حسين بن علی (ع) نیز اگر پای دین در میان نبود می‌توانست با یزید بیعت کند و از همه کس به او نزدیکتر باشد^{۹۴}. حداقل می‌توانست با وسایل مختلف مردم مکه را تجهیز کند و به حرم جدش (ص) پناهنده شود هر چند که هتک حرم مقدس شده باشد و یا پیامد دیگری داشته باشد. لیکن انگیزه دینی عمیق، همان انگیزه‌ای که از پدر و جدش رسول خدا (ص) به ارث برده بود و مناعت طبع والای هاشمی و از طرفی پاسداری حرمت حرم، باعث شد که از مکه به جانب کوفه برود تا حجت را بر کسانی که «به فاصله چند روز دوازده هزار نامه به آن حضرت نوشته بودند» تمام کند.

علاوه بر این رفتن آن حضرت از مکه و مدینه و شهادت آن بزرگوار در غربت با لب تشنه به همراه بستگان و یارانش و بعد اسارت زنان و کودکان و بردن آنها از شهری به شهری این فرصت را فراهم کرد که هریک از اسیران در مناسبت‌های مختلف قیام کنند و در اجتماع کسانی که برای تماشای آنها می‌آمدند خطبه بخوانند، مظلومیت آقا و سرور خود بلکه سرور تمام مسلمین را آشکار سازند و کوس

۹۳- نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، خطبه: ۴۲.

۹۴- این حرفی که بعضی زده‌اند، می‌گویند امام حسین در کربلا درخواست کرد به شام بروند با یزید بیعت کند و یا اجازه دهند به سمت یکی از مرزها بروند، بسیار دور از حقیقت، بلکه به شهادت غلامش عبدالله بن سمعان نادرست است، عبدالله می‌گوید: «من همراه امام حسین از مدینه به مکه و از آنجا به عراق رفتم و هرگز جدا نشدم تا وقتی که شهید شد و هیچ سخنی با مردم در مدینه، مکه، بین راه، در عراق و در میان سپاه نفرمود، مگر این که همه را شنیدم. به خدا سوگند که در سخنانش با مردم هیچگاه چنان حرفی را نزد و کسی هم گمان نمی‌کرد که او دست در دست یزید بگذارد. و نفرمود که به مرزی از مرزهای اسلام بروند. اما فرمود که بگذارید تا در این زمین پهناور به نقطه ای بروم تا وقتی که ببینم جریان کار مردم به کجا می‌انجامد». به تاریخ طبری (ج ۶ صفحه ۲۳۵) مراجعه شود.

رسوایی حکومت استبدادی بنی امیہ را بہ صدا درآوردند و بذریعہ بزرگواری امام حسین و فداکاریہای آن حضرت را در راہ دین و اخلاق فاضلہ در دلہا بکارند۔

آری باید نتیجہ دیگری را نیز بر این امور افزود: انتشار دعوت حسینی و رسیدن این دعوت بہ کران تا کران جہان و اثر مطلوبی کہ در حجاز و جاہای دیگر۔ ہر چند پس از مدتی۔ بجا گذاشت۔

بہ ہمین دلیل در تاریخ مشاہدہ می کنیم کہ نہضتہایی یکی پس از دیگری بر ضد امویان، با شعار انتقام خون حسین بن علی علیہما السلام پیاپی می شود تا آنجا کہ دولت آنہا در شام بہ دست عبد اللہ بن علی بن عبد اللہ بن عباس منقرض می گردد۔ فردی این شعر را زمزمہ می کرد:

«حسبت امیۃ أن سترضی ہاشم عنہا ویذہب زیدہا وحسینہا»

آیا بنی امیہ گمان می کنند کہ بنی ہاشم از آنہا راضی خواہند شد در حالی کہ آنہا زید بن علی و امام حسین (ع) را شہید کردہ اند؟

در آن میان کہ امام حسین (ع) برای انجام فرایض حج آمادہ می شد ناگہان خبر رسید کہ یزید بن معاویہ سی نفر را فرستادہ است تا اگر در کعبہ مکرمہ ہم شدہ آن حضرت را بہ قتل برسانند، در نتیجہ ناچار شد ہرچہ زودتر از مکہ بیرون رود؛ از این رو در روز ترویہ، ہشتم ذی الحجۃ سال (۶۰ھ) از مکہ خارج شد و در روز نهم همان ماہ یعنی روز عرفہ مسلم بن عقیل در کوفہ بہ شہادت رسید و در «ثعلبیہ» خبر شہادتش بہ امام حسین (ع) رسید۔ آن حضرت متأثر شد و فرمود: بعد از مسلم خیری در این زندگی نیست۔

آنگاہ بہ راہش ادامہ داد۔ وقتی کہ خبر بہ عمرو بن سعید رسید کہ حسین (ع) از مکہ بیرون رفتہ است، گفت بین زمین و آسمان ہر جا باشد دنبالش بروید۔ مردم از حرف او تعجب کردند و رفتند اما ہرچہ گشتند او را نیافتند۔^{۹۵}

۹۵ - عقد الفرید، ج ۳ ص: ۱۳۴۔ این عمرو بن سعید همان کسی است کہ وقتی شنید امام حسین را کشتہ اند بہ قبر پیامبر (ص) اشارہ کرد و گفت: یا محمد امروز بہ انتقام روز بدر! شرح نہج البلاغہ معتزلی ج ۱ ص ۳۶۱۔

وقتی یزید از حرکت امام حسین (ع) به سمت عراق اطلاع یافت «در نامه ای به عبیدالله بن زیاد نوشت: من خبردار شدم که حسین بن علی از مکه به قصد کوفه بیرون شده است، جاسوسان و مأموران بگمار تا در بین راه کمین کنند و به بهترین وجهی اقدام کن و همه روزه مرا در جریان کار قرار بده»^{۹۶}.

و در نامه دیگری که خواهد آمد به عبیدالله می نویسد: «وگرنه، یا کشته می شوی و یا همچون بردگان به حالت بردگی برمی گردی» ابن زیاد فرمان یزید را امتثال کرد و حرّ ریاحی را با هزار سوار فرستاد تا راه را بر امام حسین (ع) بسته او را تحت نظر نزد وی بیاورند، اما از آن جا که دل حرّ^{۹۷} تمایل به امام (ع) و شمشیرش در خدمت یزید بود وقتی با امام حسین روبرو شد با او نماز جماعت

۹۶ - اخبار الطوال، ص: ۲۴۳.

۹۷ - این محبت همواره در دل حرّ نهفته بود تا اینکه از تصمیم ابن سعد آگاه شد که می خواهد با امام حسین بجنگد «جنگی که کمترین حد آن جدا شدن سرها و قطع شدن دستها است»، حرّ از میان سپاه بیرون شد در حالی که بدنش می لرزید و مرتعش بود. مردی به حرّ گفت: به خدا از حال تو در شگفتم اگر از من می پرسیدند از همه مردم عراق شجاعتر کیست، تو را معرفی می کردم. حرّ نتوانست محبت امام حسین را اظهار نکند و اشاره کرد که اگر این کار را بکند راه بهشت آن طرف است و روبرو آن مرد کرد و فریاد زد «وای بر تو من خود را بین بهشت و جهنم می بینم و هیچ چیز را - هر چند قطعه قطعه شوم و بدنم را بسوزانند - بر بهشت ترجیح نمی دهم» آنگاه لجام اسبش را به طرف امام حسین (ع) برگرداند، وقتی که به محضر امام (ع) رسید، عرض کرد: «فدایت شوم پسر پیامبر! من همان کسی هستم که راه را بر شما بسته هیچ گمان نمی کردم که این مردم کار را به اینجا برسانند، آیا راهی برای توبه من و گذشت خدا وجود دارد؟ امام حسین (ع) فرمود: آری خداوند تو را می بخشد، از اسب پیاده شو! عرض کرد: من سواره باشم برای شما بهتر از پیاده شدن است، در حالی که سرانجام کار من پیاده شدن است» بعد پیاده شد و بر امام سلام کرد و اجازه میدان خواست امام اجازه داد و سوار بر اسب به سمت دشمن رفت، سخنرانی کرد و گفت: «ای مردم کوفه مادرتان به عزایتان بنشینند شما پسر پیامبران را دعوت کردید تا یاری کنید، اکنون که آمده او را تنها گذارده و با او دشمنی می کنید و می جنگید؟ و درستی یزید؟» کسی جز با تبره وی پاسخ نداد، این بود که حرّ حمله کرد و بشدت با آنان جنگید تا بدانجا که جراحات زیادی برداشت و با صدای بلند به عنوان وداع فریاد برآورد: «السلام علیک یا ابا عبدالله» امام حسین (ع) بر بالین او آمد و او را با این بیان مرثیه گفت: «تو آزاده ای همان طوری که مادرت تو را حرّ نامید در دنیا آزاد مرد و در آخرت خوشبختی».

خواند و گفت: پسر پیامبر، از راه میانه ای به سمت این دشت برو که نہ بہ شام منتهی شود و نہ بہ کوفہ تا بدین وسیلہ از ہردو طرف خلاص شوی، امام (ع) پیشنهاد حرّ را پسندید و بہ راہ افتاد؛ حرّ نیز بہ دنبال وی حرکت می کرد تا این کہ روز پنجشنبہ دوم محرم سال (۶۱ ہ) بہ کربلا رسید و در آنجا فرود آمد و ستارگان روی زمین از اولاد عبدالمطلب بہ ہمراہ امام پیادہ شدند. و آنان ہمآن اصحابی ہستند کہ از جلوہ ظاہری دنیا چشم پوشیدہ و برای رسیدن بہ مقام کرامت خود را صمیمانہ آمادہ یاری فرزندانشان پیامبر ساختہ بودند.

وقتی خبر رسیدن امام حسین (ع) بہ کربلا، بہ ابن زیاد رسید (ہمان طوری کہ در صفحہ ۱۲۰ صواعق آمدہ است) «بیست ہزار جنگجور را بسیج کرد» و از عمر بن سعد بن ابی وقاص خواست تا فرماندہ سپاہ شود «عمر در ابتدا مردد بود و با خود چنین می گفت:

أَأَتْرِكُ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ مُنِيَّتِي أَمْ أَرْجِعُ مَذْمُومًا بِقَتْلِ حُسَيْنٍ؟
وَفِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونَهَا حِجَابٌ وَمُلْكُ الرَّيِّ قُرَّةُ عَيْنِي

آیا ملک ری را رها کنم در حالی کہ آرزوی من است؟

و یا رو بہ سوی کشتن حسین (ع) آورم و نکوہیدہ باشم؟

در کشتن حسین (ع) آتش دوزخی است کہ هیچ چیز نمی تواند آن را دفع کند!

در صورتی کہ ملک ری باعث روشنی چشم من است!

«وقتی کہ عمر بن سعد ملک ری را با استقبال از آتش دوزخ و ننگ و عار، انتخاب کرد و برای مبارزہ با حسین (ع) بہ کربلا رفت، اولین کاری را کہ در آنجا مرتکب شد، این بود کہ امام حسین (ع) و خاندان و اطفال و اصحابش را از آب منع کرد. در روز دہم محرم کہ مصادف با جمعہ بود عمر بن سعد و لشکریانش خیام حسینی را محاصرہ و بہ سوی آنها تیراندازی کردند و نخستین کسی کہ تیراندازی کرد، خود عمر بن سعد بود. او وقتی اقدام بہ این عمل کرد گفت: ای مردم شاہد باشید کہ من نخستین کسی ہستم کہ بہ طرف خیام

حسین تیراندازی کردم؛ امام حسین (ع) پس از مشاهده تیرها و پیکانها از جا برخاست و به اصحابش دستور جهاد داد. یاران امام جنگ با سپاه یزید را که از مردم کوفه بودند آغاز کردند و با هر جنگجویی که روبرو می شدند او را از پا در می آوردند تا آنجا که عمرو بن حجاج، فریاد برآورد: ای سپاهیان وای بر شما! آیا می دانید که با چه کسانی می جنگید؟ اینان دلاوران روزگارند، از همه اطراف به آنها حمله کنید. اما یاران امام حسین (ع) به قلب سپاه دشمن زده بشدت هر چه تمامتر با آنها می جنگیدند»^{۹۸}.

پس از آن بنی هاشم یکی پس از دیگری در جانبازی و فداکاری در راه آقا و سرورشان بر هم سبقت می جستند تا اینکه همه به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. و کشته نشدند، مگر آن که:

شمشیرهایشان در سر دشمنان شکست

و سفره زمین را از خون دشمن رنگین کردند.

«وقتی که یاران و بستگان امام حسین (ع) به شهادت رسیدند، گروه دشمن از هر طرف به آن حضرت حمله ور شده او را محاصره کردند. امام (ع) نیز بر آنها حمله کرد و به هر طرف که حمله می برد، آنها از دم شمشیرش فرار می کردند به حدی که انبوه دشمن از شجاعت او سخت به وحشت افتادند. بعضی از دشمنان آن روز گفتند: هرگز کسی چون او بی یار و یاور دیده نشده که فرزندان و بستگان و یارانش کشته شده باشند با این همه بی باک و بی پروا و نستوه با دشمن بجنگد. افراد دشمن از راست و چپ او همچون بزی از چنگال گرگ فرار می کردند»^{۹۹}.

«اگر آنها آن بزرگوار را از آب منع نکرده بودند محال بود بتوانند بر او غالب

شوند زیرا که او دلاوری فوق العاده، نستوه و استوار بود»^{۱۰۰}.

۹۸ - به تلخیص از تاریخ طبری، ج ۶، ص: ۲۳۲ و ۲۵۹. و از تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۹ و ۳۰.

۹۹ - تاریخ طبری، ج ۶، ص: ۲۵۹ و تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص: ۳۲.

۱۰۰ - صواعق: ص ۱۲۱.

امام علیه السلام، با وجود سوز تشنگی و گرمای تابستان و سوزش دل، آن جا که یارانش را می دید همچون گوشت قربانی قطعه قطعه شده اند و زنها و بچه ها را می دید که از سوز تشنگی روی زمین افتاده اند، به حملات شدید و استقامت فوق العاده خود ادامه داد تا آن که قضای حتمی الهی فرا رسید؛ و آن اعمال و رفتار ناروا پیش آمد و یزید، ابن زیاد، ابن سعد و شمر بن ذی الجوشن و دیگر پیروان و کسانشان جنایاتی مرتکب شدند که پیش از آنها و بعد از آنها کسی جرأت ارتکاب آنها را نداشته و ندارد. آنان با این اعمال صفحات تاریخ اسلام و تاریخ عرب را سیاه کردند، و تا آخر دنیا زشتترین سرمشق برای ستمگران شدند.

مگر ممکن است تاریخ یزید را از خون امام حسین (ع) تبرئه کند؟

تاریخ دنیا روزگاران دراز و دورانهای سختی را پشت سر گذاشته که گاه حرکت آن برخلاف انتظار، در جهت اغراض پادشاهان و هوای نفس حاکمان بوده است، کسانی که با قلم خود مطابق خواسته ها و هوای نفس خویش آن رارقم زده و بسیاری از حقایق مسلم و رویدادهای قطعی را نادیده گرفته اند.

تاریخ چه حق کشیها، ستمها که روا داشته و چقدر در برابر نیروهای ستمگر تسلیم بوده است! لیکن علی رغم همه اینها در بسیاری از روزگاران دشوار و سهمگین تاریخ در برابر آن نیروهای سرکش ایستادگی کرده، حق را فاش ساخته و بی هیچ ترس و بیم و بدون هرگونه ملاحظه ای حق و حقیقت و وجدان را در دفاتر جاودانه خود نگاشته است.

و اگر این جرأت ناچیز هم در تاریخ نبود و این اعترافات راستین از اهلش صادر نمی شد، ما امروز چیزی از حقیقت را نمی دانستیم و از میان قضایا و رویدادهای فراوان و پیشامدهای گوناگون زندگی بشر و حوادث جهان که به وسیله دروغ پردازان درهاله ای از ابهام و تردید، تحریف، ریاکاری و نیرنگ بازی، فرورفته بودند، نمی توانستیم حتی به صحت یک قضیه اطمینان داشته باشیم.

از جمله قضایایی که تاریخ ثبت کرده بدون آن که تحت تأثیر نیروی

مخالفی قرار بگیرد، اعتراف قطعی آن به داستان فرمان یزید بن معاویه مبنی بر کشتن حسین بن علی فرزند پیامبر (ص) و شادمانی وی به ریختن خون پاک آن بزرگوار است، به طوری که این رویداد از بدیهیات تاریخ شده و نام یزید، علم، برای قاتل امام حسین (ع) و اسم خاصی برای تجسم ظلم و قساوت شده است. و از آن طرف نام امام حسین (ع) نیز علم برای مظلومیت و عدالت و اسم خاصی برای تجسم بزرگواری و قیام در برابر ظالم شده است.

پاداش وصله شعر مرحوم احمد شوقی مصری با خدا باد که درباره «اتاترک» ۱۰۱ می گوید:

هذاذی کان الحسین عدالة فی المسلمین قد استحال یزیداً ۱۰۲
علی رغم ثبوت این قضیه و واضح بودن دلایل آن، «یزیدیها» کوشیده اند تا پرده تیره ای از ابهام و تردید روی آن بکشند. آنها خواسته اند یزید را از خون حسین شهید (ع) تبرئه کنند و این جنایت بزرگ را از نامه اعمال نسیاه یزید پاک سازند و با چند قطره اشکی که به قول آنها از چشمان یزید - موقعی که کودکان امام حسین (ع) را در حالی دید که دلهای سنگ را می لرزاند و از چشمان خشک سیلاب اشک جاری می ساخت - سرازیر شد، این لکه ننگ را محو کنند و به یک جمله که به تصور آنها یزید گفته متمسک شوند. موقعی که سر مقدس امام (ع) را در برابر او گذاشتند، گفت: «خدا تو را پیامزد ای حسین!» اما آنها جنایت یزید را که بلافاصله پس از آن جمله خیالی، نسبت به دندانهای مقدس امام مرتکب شد، نادیده گرفته اند و صراحت تاریخ را که برخلاف نظر آنها و بر عکس آن

۱۰۱ - مصطفی کمال ملقب به آتاتورک (یعنی پدرترکها) که مقارن حکومت رضاخان پهلوی در ایران، وسیله استعمار او نیز با همان مأموریت ضد دینی در ترکیه زمام امور را به دست گرفت، در کتابت، الفبای لاتین را عوض حروف عربی رایج کرد و رسمیت دین اسلام و حجاب را لغو کرد و در (۱۹۳۸م) مرد-م.

۱۰۲ - یعنی: این - (اتاترک) مدعی بود - که چون امام حسین (ع) مجسمه عدالت در بین مسلمانهاست! اما (می بینید که) به یزید تبدیل شده است!

جمله ای است که آنها دست آویز قرار داده اند، فراموش کرده اند که می گوید: «حسین از مکه به سمت عراق بیرون شد، یزید به عبیدالله بن زیاد، کارگزار خود در عراق، دستور کشتن او را داد و عبیدالله سپاهی را به سرکردگی عمر بن سعد فرستاد و او را کشت و سرش را آوردند و در داخل طشتی مقابل ابن زیاد- که خداوند او، و قاتل امام حسین (ع) و یزید را لعنت کند- گذاشتند، آنگاه ابن زیاد سر مقدس امام و زنان و کودکان را نزد یزید فرستاد، یزید ابتدا از کشته شدن آنها خوشحال شد اما وقتی که خشم مسلمین و دشمنی مردم را- که حق داشتند دشمن او شوند- احساس کرد، پشیمان شد»^{۱۰۳}. و نیز می گوید: «حسین (ع) به سمت کوفه حرکت کرد در حالی که از زمامداری یزید ناراحت بود. یزید به عبیدالله بن زیاد که در عراق استاندار او بود، این چنین نوشت: به من اطلاع دادند که حسین به سمت کوفه حرکت کرده و خدا روزگارتورا از میان روزگاران و شهرتورا از میان شهرها دچار او ساخته است، به محض رسیدن به کوفه یا او را می کشی و یا همچون بردگان به نزد ما بر می گردی»^{۱۰۴}.

«ابن زیاد به انگیزه سخن یزید و تهدید وی به کشتن اعتراف کرده، به مسافر بن شریح یشکری می گوید: اما علت آن که من حسین را کشتم همان دستور یزید بود که یا باید او را بکشم و یا خود کشته شوم و من کشتن او را برگزیدم»^{۱۰۵}. نامه ای که حبر اقامت (ابن عباس) در پاسخ نامه یزید نوشته- یزید از او درباره بیعت نکردنش با عبدالله بن زبیر سپاسگزاری کرده بود- تمام این حقایق را تایید می کند. ابن عباس (رض)، می نویسد: «تو سخن از انس و الفت به میان

۱۰۳- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص: ۸۰ و ۸۱.

۱۰۴- عقد الفرید، ج ۳، ص: ۱۳۷ و ابن عساکر، ج ۴، ص: ۳۴۲.

۱۰۵- ابن اثیر، ج ۴، ص: ۵۵. و نوشته دینوری سخن ما را تأیید می کند که می گوید: یزید، ابن زیاد را وادار به کشتن حسین (ع) کرد و دستور داد تا بر او سخت بگیرد و به او نوشت تا هرکاری که نسبت به حسین (ع) در هر روز انجام می دهد به او گزارش دهد و هیچ کاری را خودسرانه نکند و مبادا به دلخواه خود در دستور او دخل و تصرفی بکند.

آوردہ‌ای، چه انس و الفتی کہ تو حسین را از حرم خدا و حرم جدش رسول خدا (ص) جدا کردی و بہ پسر مرجانہ نوشتی تا او را بکشد! و من امیدوارم کہ خداوند ہرچہ زودتر انتقام خون او را از تو بگیرد، زیرا تو عترت پیامبرش را کشتہ‌ای و بہ این کارت خرسندی... و از جملہ بزرگترین ملامتی کہ تو مستوجب آن ہستی آن است کہ تو دختران و کودکان و حرم رسول خدا (ص) را بہ عنوان اسیر با سرو پای برہنہ از عراق بہ شام بردی. تو قدرت خودت را کہ بر ما مسلط و غالب شدہ بودی برای مردم بہ نمایش گذاشتی. و بہ گمان خودت انتقام خویشان تبهکارت را کہ در روز بدر کشتہ شدند گرفتی و تو آن انتقام و آن کینہ ہا را کہ در دلت چون آتش زیر خاکستر پنهان می داشتی، ہم اکنون ظاہر کردی. تو و پدرت خون عثمان را وسیلہ ای برای اظہار آن کینہ ہا قرار دادید. وای بر تو از مجازات خداوند دادگر در روز جزا! بہ خدا سوگند کہ اگر تو از ضرب دست من در امان باشی از زخم زبان من در امان نخواہی بود. و اگر تو امروز بہ ما پیروز شدی فردای قیامت ما در حضور خداوند داور دادگری کہ در حکومت او ظلم و جور نیست بر تو پیروز خواہیم شد. و اقدی می گوید: وقتی کہ یزید نامہٴ ابن عباس را خواند، بر او گران آمد و تصمیم گرفت او را بکشد. اما جریان عبداللہ بن زبیر او را بہ خود مشغول ساخت»^{۱۰۶}.

معاویہ بن یزید بن معاویہ اقرار داشت کہ پدرش یزید با امام حسین (ع) جنگیدہ و آن حضرت را کشتہ است، آن جا کہ می گوید:

«براستی کہ این خلافت ریسمان خداست و جدم معاویہ با کسی کہ اہلیت داشتہ و از او سزاوارتر بہ خلافت بودہ، یعنی علی بن ابی طالب بہ منازعہ برخاست و نسبت بہ شما مرتکب شد آنچه را کہ خود می دانید تا اینکہ مرگش فرا رسید و در خانہٴ قبر در گرو گناہان خویش ماند. سپس پدرم با وجود این کہ اہلیت نداشت، زمام امور را بہ دست گرفت و بہ جنگ فرزند دختر رسول

۱۰۶. تذکرۃ الخواص، ص: ۲۶۸.

خدا (ص) برخاست. این بود که کاسهٔ عمرش در هم شکست و نسلش منقطع شد^{۱۰۷} و در قبر خود در گرو گناهان خویش ماند! آنگاه گریه کرد و گفت: براستی که مهمتر از هر چیز برای ما آن است که از سرانجام بد او آگاهیم و از بدی جایگاه او مطلعیم زیرا او عترت رسول خدا را کشته و شراب را مباح دانسته و کعبه را مورد اهانت قرار داده است»^{۱۰۸}

این اقرار معاویه بن یزید دلیل روشنی همچون اقرار کسی علیه خویش است. بنابراین آیا آن اشک ریا کارانه یزید که چنان اشکهایی از چشم هر سنگدلی موقع مشاهده اسرای اهل بیت (ع) جاری شد می تواند تمام آن دلایلی را که بر فرمان یزید به کشتن حسین شهید دلالت می کرد، از بین ببرد؟ علاوه بر آن که خود یزید قتل امام (ع) را در برابر دینی به خویشاوندان خود می شمرد که در جنگ بدر کشته شده اند.

«زهری می گوید: وقتی که سرهای شهدا را به شام آوردند، یزید در بالای قصر

جیرون نشسته بود، وقتی چشمش به سرها افتاد، اشعار زیر را سرود:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَأَشْرَقَتْ تِلْكَ الشَّمُوسُ عَلَي رِبَا جِيْرُونِ
نَعِبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ صِيْحَ أَوْلَا تَصِيْحُ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيْمِ دِيُونِي»^{۱۰۹}

اگر این اشکها از نظر طرفداران یزید برای تبرئه کردن وی از خون امام حسین علیه السلام کافی باشد، در برابر جسارتی که بلافاصله پس از آن اشک، نسبت به دندانهای امام حسین (ع) روا داشت و نیز دربارهٔ شعر یزید که به روشنی از آرامش قلب و شادمانی وی از کشته شدن امام حسین و گرفتن انتقام خون

۱۰۷ - ظاهراً از یزید جز همین معاویه - اولاد ذکور دیگری باقی نماند، او پس از پدرش سه ماه زمام امور را در دست داشت و بعد از سه ماه کناره گرفت - م.

۱۰۸ - صواعق، ص: ۱۳۷.

۱۰۹ - صواعق، ص: ۱۳۵ و تذکره، ص: ۲۵۶، یعنی:

وقتی که آن کجاوه ها از دور ظاهر شدند و آن سرهای چون آفتاب بر بام جیرون تابیدن گرفتند، کلاغ آواز برآورد، اقا من گفتم: آواز برآوری یا نه، من از بدهکارم، طلبهایم را گرفتم!

اجدادش، که به دست جد و پدر امام حسین (ع) در جنگ بدر کشته شده بودند، حکایت می‌کند و پرده از عقیده او درباره نبوت و وحی الهی بر می‌دارد، چه می‌گویند؟

ابن جریر طبری می‌گوید: «ابن زیاد دستور داد زنان و کودکان امام حسین (ع) و نیز علی بن الحسین (ع) را که دستهایش با غل و زنجیر به گردنش بسته شده بود، حرکت دهند و به نزد یزید، به شام برند. وقتی که بدانجا رسیدند یزید، بزرگان شام را دعوت کرد و دستور داد همه آنها در اطرافش نشستند آنگاه علی بن الحسین (ع) و کودکان و زنان امام حسین را طلبید. آنها را وارد مجلس یزید کردند در حالی که مردم آنها را تماشا می‌کردند. سپس سر امام حسین (ع) را آوردند و در مقابل یزید گذاشتند، یزید شروع کرد با چوبی که در دست داشت بر لب و دندان حسین (ع) زدن تا این که ابوبرزه اسلمی از جا بلند شد و روبه یزید کرد و گفت:

آیا بر لب و دندان حسین (ع) چوب می‌زنی؟ من خود رسول خدا (ص) را دیدم که بر آن لبها بوسه می‌زد.»^{۱۱۰}

سبط بن جوزی می‌گوید: در بین همه روایات این روایت مشهور است که وقتی سر حسین بن علی (ع) را مقابل یزید گذاشتند، او مردم شام را جمع کرد و در حضور آنها با چوب خیزران بر سر آن حضرت می‌زد و این اشعار ابن زبیری را می‌خواند:

«لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهِدُوا جَزَعُ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ
قَدْ قَتَلْنَا الْقَرْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَعَدَلْنَا هُمْ بِبَدْرِ فَاَعْتَدَلْ»^{۱۱۱}

شعبی نقل کرده است که یزید این دو بیت را نیز بر آنها افزود:

۱۱۰ - تاریخ طبری، ج ۶، ص: ۲۴۶.

۱۱۱ - یعنی: کاش بزرگان من که در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند، حاضر بودند، جزع و بی‌تابی خزرگیان را می‌دیدند بزرگی از بزرگان ایشان را کشتیم، و به این ترتیب با جنگ بدر سر بر سر شدیم و اعتدال برقرار شد!

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا خَبَرُ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ
كُنْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِم مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَ ۱۱۲

و این زن-یعنی ریا-دایه یزید است که شاهد چوب زدن یزید به لب و دندان امام حسین (ع) و تمثّل وی به شعر ابن زبعلری بوده. او می گوید: «نزدیک سر حسین (ع) رفتم، دیدم اثری از خضاب دارد، آن که روحش را گرفته می تواند بیامرزد (!؟)، دیدم یزید با چوبی که در دست داشت بر دندانهای او می زد و چند شعری از اشعار ابن زبعلری را می خواند» ۱۱۳.

«علاوه بر همه اینها وقتی که سر امام حسین به دربار یزید رسید، حال و احوال ابن زیاد روبراه شد و یزید اموال زیادی به او داد و او را در نزد خود مقرب ساخت و باعث خوشنودی او را فراهم کرد» ۱۱۴ و «به حدی مقام او را بالا برد که اجازه ورود به حرم سرا و زنان یزید را یافت!» ۱۱۵ و «پس از کشتن حسین (ع) روزی کنار سفره شراب نشسته بود و ابن زیاد ظرف راست او بود، روبه ساقی کرد و گفت:

إِسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّي مُشَاشِي ثُمَّ صِلْ وَأَسْقِ مِثْلَهَا إِيَّانِي زِيَادُ
صَاحِبُ السِّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي وَلِتَسْدِيدِ مَغْنَمِي وَجِهَادِي ۱۱۶

آیا می دانید که عبیدالله بن زیاد چه کرد؟ او پس از قتل امام حسین (ع) و

۱۱۲ - شرح نهج البلاغه معتزلی، ج ۳، ص: ۳۸۲ و تذکره ابن جوزی، ص: ۲۵۶. یعنی: هاشم با

ملک و حکومت بازی کرد مقصود وی از هاشم پیامبر است، زیرا نه خبری (از گذشتگان در تصدیق او) رسیده و نه وحیی نازل گشته است من از دودمان خندف نباشم که اگر از آنچه فرزندان احمد، کرده اند، انتقام نگیرم.

۱۱۳ - خطط مقریزی، ج ۲، ص: ۲۸۹.

۱۱۴ - تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص: ۳۶.

۱۱۵ - صواعق؛ ص: ۱۲۲.

۱۱۶ - مروج الذهب، ج ۲، ص: ۷۴. یعنی: ساقی، باده ای بر من بنوشان که رگ و پی مرا سیراب

کند آنگاه بلافاصله چنان باده ای را به ابن زیاد بنوشان! که او رازدار و امین، و درستکار در غنیمت و جهاد من است!

دستور درهم شکستن استخوانهای سینه و پشت امام به وسیله سم اسبان و پس از هتک حرمت مخدرات آل رسول در مجلس خویش، خواست تا علی بن الحسین بیمار را نیز بکشد،^{۱۱۷} و پس از آن که باب چوب زدن بر دندانهای امام را برای اربابش یزید باز کرد «آن سر مقدس را با علی بن الحسین و اهل بیت همراهیش با حالتی راهی شام کرد که از شنیدنش جسم و جان آدمی می لرزد و بند تا بند انسان حتی اعضا و جوارح حیوان مرتعش می گردد، و آنها را به سر کردگی شمر بن ذی الجوشن، آن کسی که سر مقدس را بریده بود، به دربار یزید بن معاویه دشمن کینه توز فرستاد»^{۱۱۸}.

این بود کارهای ابن زیاد که باعث خوشنودی یزید شد و موجب شد که وضع ابن زیاد در پیشگاه یزید رو بر راه و از عطا و جایزه فراوان او برخوردار شود و یزید مقام او را تا بدانجا بالا برد که بدون اجازه وارد حرمسرایش می شد و ندیم او بود، با وجود همه اینها، یزید از نظر این گروه یزیدیان از خون حسین (ع) به خاطر آن اشک تمساحی تبرئه است!

سخن را با مطلبی به پایان می بریم که تمام اعمالی را که تا کنون از یزید بر شمردیم همه را برای شما مجسم کند به طوری که تصور کنید در مجلس او حاضرید. شما می بینید که بانوی مجلله زینب دختر علی علیه السلام را با اسیران وارد مجلس می کنند و آنها در مجلسی می نشینند که پر از تماشاگران شماتتگر است و سر مقدس امام حسین (ع)، گل خوشبوی پیامبر (ص)، را در برابر یزید، مشاهده می کنید که بر لب و دندانهایش چوب می زند و به اشعار ابن زبیری تمثال می جوید و اشعاری نیز از خودش بر آنها می افزاید. در این هنگام نواده رسالت، زینب سلام الله علیها، بانویی که با شجاعت هاشمی خود یزید را به خاک مذلت نشاند، از جابر می خیزد و یزید را مخاطب قرار داده می فرماید:

۱۱۷ - قبلاً در همین کتاب گذشت که «جهانگرد مصری» گمان کرده بود که «ابن علی بن حسین

توانسته از معرکه فرار کند!» و این مطلب از عجایب تاریخ است!

۱۱۸ - تحفة الأنام فاخوری که قبلاً مفتی بیروت بوده است، ص: ۸۴.

«ای یزید! آیا گمان می‌کنی چون تمام جهات و اطراف زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را همچون اسیران شهر به شهر گرداندی، از مقام ما کاستی و بر کرامت خود در نزد خدا افزودی و پیش خدا بزرگ شدی؟ پس باد به دماغت انداختی و بر خود بینیت افزودی و شادمان شدی که سلطنت دنیا به کام تو گشته و قلمرو قدرت ما نیز در اختیار تو قرار گرفته؟ نه چنین نیست! قدری صبر کن و آرام باش! مگر این سخن خدا را فراموش کرده‌ای:

«البته گمان نکنند آنانی که کافر شدند که مهلت دادن ما برایشان نیکوست، بلکه ما آنها را مهلت دادیم تا برگناه خود بیفزایند و برای ایشان عذاب سختی است»^{۱۱۹}.

ای پسر طلقا^{۱۲۰}! آیا از عدالت است که زنان و کنیزان خود را در پس پرده نگهداری و دختران رسول خدا (ص) را چون اسیران شهر به شهر بگردانی، برآستی که پرده حرمت ایشان را هتک کردی و حجاب از سر و روی آنها برداشتی، آنها را دیار به دیار همراه دشمنان بردی و در معرض دید مردمان دور و نزدیک و عالی و دانی قراردادی در حالی که از مردانشان و حامیانشان، سرپرستی و حامی همراشان نبود؟ تا آنجا که فرمود:

«تو بدون آن که خود را گنهکار و مجرم بدانی، می‌گویی:

لَا هَلُوا وَأَسْتَهَلُوا فَرَحاً ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ! ^{۱۲۱}
 «و با چوب خیزرانت بر دندانهای ابی عبدالله سرور جوانان اهل بهشت می‌زنی؟ و چرا نباید چنین بگویی؟ و حال این که دل‌های ما را مجروح کرده و ریشه ما را قطع کردی از آن جهت که خون فرزندان پیامبر-حضرت محمد (ص)- و

۱۱۹ - س آل عمران، آیه: ۱۷۸.

۱۲۰ - این سخن زینب (ع) اشاره بفتح مکه است از آن رو که جد یزید (ابوسفیان) از جمله کسانی بود که در فتح مکه با همه سوابق بدی که داشت به شفاعت عباس عموی پیامبر (ص) مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد-م.

۱۲۱ - (پدران و نیاکان من اگر بودند!) شادمان می شدند و از خوشحالی چهره شان می درخشید و

می گفتند: یزید دستت درد نکند!

ستارگان روی زمین از دودمان عبدالمطلب را ریختی؟

«تو بزرگان و اجداد خود را صدا میزنی، گمان داری که صدای تو را می شنوند، تو خود نیز بزودی به آنها خواهی پیوست! آنگاه آرزو خواهی کرد که کاش دستت شل بود و لال و گنگ بودی و این حرفها را نمی زدی و این کارهایی را که کردی، نمی کردی...»

«به خدا سوگند، یزید! نشکافتی مگر پوست خود ترا و نبریدی مگر گوشت خود ترا به همین زودی بر رسول خدا (ص) وارد خواهی شد در حالی که بار سنگین جرم ریختن خون فرزندان و هتک حرمت عترت او و پیاره های تن او را بر دوش داری...»

«اکنون هر مگری که داری به کاربند و هر تلاشی که می توانی، بکن و در دشمنی با ما هر کاری که از دستت بر می آید دریغ مدار! به خدا سوگند با این همه نام ما را نمی توانی از خاطره ها ببری و رابطه وحی آسمانی را با خاندان ما قطع کنی، و هرگز نمی توانی سرانجام کار ما را درک کنی و ننگ و عار جنایات خویش را از خود دور سازی.»

«آیا جز این است که فکر تو ناتوان و روزگار قدرت و سلطنت تو اندک و جمع و اجتماع تو پراکنده است؟ آن روزی که منادی الهی ندا در دهد: آگاه باشید لعنت خدا بر ستمکاران است»^{۱۲۲}...

۱۲۲- بلاغات النساء، نوشته احمد بن ابی طاهر بغدادی، صفحه ۲۵. خوانندگان محترم توجه دارند که این تمام خطبه حضرت زینب کبری سلام الله علیها نیست و در جاهایی که نقطه چین است قسمتهایی از خطبه شریفه به دلیل این که در متن کتاب مورد ترجمه نیامده بود، ما نیز به تبعیت از آل نیاوردیم و به صورت نقطه چین مشخص کردیم تا علاقمندان به کتب مفصله مراجعه کنند و تمام خطبه شریفه را مورد استفاده قرار دهند. م.

موضع شیعه در دوران خلفای اموی و عباسی

مقدمه و نمونه‌هایی از مدافعان شیعه و صراحت لهجه آنها

در پیش گفتیم، آنانی که برستی پس از پیامبر بزرگوار (ص) به عترت او تمسک جستند به دوستی آنان معتقد بودند، تعداد اندکی از صحابه بودند، و در روزی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام امر امامت و رهبری امت را به دست گرفت این عده زیاد شدند و همراه آن حضرت با ناکثین، قاسطین و مارقین جنگ کردند و در سراسر زندگی ارزشمند خود بر اعتقاد به مذهب تشیع استوار ماندند. و نیز پس از شهادت این امام بزرگوار، برادران آنها در راه عقیده خود جهاد می‌کردند و در بدترین شرایط از آن دفاع می‌نمودند و با سنگدلت‌ترین حاکمان زمان خود دست و پنجه نرم می‌کردند.

«ابن زیاد، به سبب شیعه بودن رشید هجری دستها و پاهایش را برید و او را بر شاخه درخت خرمایی در شهر کوفه آویخت، اما او - که خدایش بیامرزد - از سخن گفتن درباره فضائل اهل بیت (ع) و افشای رسواییهای ستمگران باز نایستاد تا این که زبانش را بریدند. و همین کار را ابن زیاد با میثم تمار کرد، و علاوه بر آن جنایت، به دستور او، با استفاده از لیف خرما بردهان میثم لجام زدند تا نتواند

۵ - بیشتر مطالب آن در مجله العرفان ج ۲۶ منتشر شده است.

فضایل اهل بیت (ع) را باز گوید. با این همه، دیدند او خودداری نمی کند سرانجام زبانش را بریدند. میثم نخستین مخلوق خدا بود که مانند اسب لجام بر دهانش زدند شهادت میثم، ده روز پیش از آمدن امام حسین (ع) به عراق بود^۱.
و شهادت دیگر شیعیان پیش از اینها، توسط زیاد به امر معاویه-مانند صحابی بزرگ حجر بن عدی و یارانش- نیز بر همین روال بود. همین طور، کسانی را که حجاج بن یوسف به شهادت رساند، مانند: سعید بن جبیر که از ثقات بود؛ روزی حجاج به وی گفت: «آیا تو، مؤمنی یا کافر؟ سعید در پاسخ گفت: از روزی که به خدا ایمان آورده ام هرگز کفر نوزیده ام. حجاج گفت: گردنش را بزنید!»^۲.

و امثال کمیل بن زیاد نخعی که حجاج در سال (۸۲ هـ) او را به شهادت رساند؛ و همچنین قنبر غلام امیر المؤمنین (ع) که به دستور حجاج کشته شد. چنین بودند بزرگان شیعه، قبل از آن، که با وجود کمی افراد و ضعف بنیة مادی و دشمنان ستمگر فراوان با تمام نیرو و قدرتشان پایدار و مهاجم بودند و جانبازی و فداکاری می کردند.^۳

۱ - ارشاد مفید، ص: ۱۷۴ و منهج المقال، ص: ۱۱۵ و شرح نهج البلاغه معتزلی، ج ۱ ص: ۲۱۱، لکن وی نوشته است که قاتل رشید هجری زیاد بوده نه ابن زیاد و شیخ مفید نیز همین طور نقل کرده است.

۲ - عقد الفرید، ج ۳، ص: ۲۵۷.

۳ - برآستی اگر نیروی ایمان و صلابت عقیده تشیع و اتحاد و خیرخواهی مذهبی و برادری آنها با یکدیگر در امور اجتماعی و دینی و کرامت اخلاقی آنها نبود، هر آینه نام و نشانی از ایشان در آن روزگاران تیره و تار که سراسر استبداد و تعصب بود، باقی نمانده بود، و البته هر آینه تعداد شیعه به این حد زیادی که امروز مشاهده می کنیم افزون نمی شد.

اما جای تأسف است که این جمعیت زیاد از آن جمعیت اندک در مقام و منزلت و در ایمان و صلابت و اتحادشان (اگر اتحادی در کار باشد!) و در خیرخواهی برای هم و در اخلاقیاتشان، بسیار عقبنده.

دردآور است که مشاهده می شود بعضی برای خودشان قانون وضع می کنند، چیزهایی را حلال و چیزهایی را حرام می شمارند و یا به شرع و شارع اعتراض می کنند که فلان نوع بازی به طور مثال نوعی

جای شگفتی نیست که این قبیل صفات از ویژگیهای مردان و خصوصیات طبیعی آنها باشد، اما آنچه موجب شگفتی است، رفتاری است که از پرده نشینان و بانوان بزرگ شیعه در مجالس قدرتهای ستمگر مشاهده شده است. روزی به یکی از این زنان دستور داده می شود تا در مجلسی که پسر از دولتمردان خشن است، حضور یابد و به سؤالی در باره عقیده اش نسبت به علی (ع) و معاویه و سخنانی که در جنگ صفین گفته پاسخ دهد. سؤال کننده، شخص معاویه است، اما علی رغم آن موقعیت خطرناک، آن زن با تمام جرأت وارد می شود، و بدون هیچ بیم و هراسی به محبت خود نسبت به علی (ع) اعتراف می کند و به معاویه چنان پاسخی می دهد که عرق بر پیشانی معاویه می نشیند.

سُودَه دختر عماره بن اسک همدانی وارد دربار معاویه شد، معاویه روبه او کرد و گفت: «آهای! دختر اسک، آیا تونبودی که روز جنگ صفین می گفتی:

شَمْرُ كِفْعَلِ أَبِيكَ يَا بَنَ عُمَارَةَ
يَوْمَ الطَّعَانِ وَمُلَبَّتَي الْأُقْرَانِ
وَأَنْصُرُ عَلِيًّا وَالْحُسَيْنَ وَرَهْطَهُ
وَاقْصِدْ لِهَيْدِ وَأَبْنَاهَا بِهِوَانِ
إِنَّ الْأَمَامَ أَخُو النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
عَلَّمَ الْهُدَى وَمَنَارَةَ الْإِيمَانِ»^۴

سرگرمی چرا حرام شده است؟ این حرف را می زنند با این حال اکثر اوقات بر بهای خود را هدر می دهند و با اعتیاد به همان سرگرمی می گذرانند، با قطع نظر از زیانهای مادی که در پی دارد. و بعضی دیگر می گویند: باده گساری که اندکش مستی نمی آورد، حلال است! او نمی فهمد که اگر شراب اندک او را مست نمی کند، دیگری را به گونه رسوایی مست می کند و شخصی که مرتکب قلیل شود، قهراً دیری نمی پاید که به کثیر جرأت پیدا می کند. و دیگر سخنان ناروایی از این قبیل را به زبان جاری می کنند!

و اگر در برابر دلیل قطعی و مسلمی بر حرمت یک چیز، فرار بگیرد، به تقلید از تبهکاران با عنوان دارو دستة خویش - با علم به ضرورت دوری گزیدن از آنها و اطاعت از نصوص ثقلین، یعنی کتب و عترت - متوسل می شود! در حالی که او - به عنوان یک مسلمان - «در روزی که شخص از برادر و مادر و پدر و همسر و فرزندش فرار می کند. و روزی که دوست برای دوستش هیچ کاری را نمی تواند بکند» مسؤول است.

۴ - (سوده خطاب به برادرش می گوید:) ای پسر عماره همچون پدرت روز نیزه داری و برخورد با هموردان دامن همت بر کمر زن!

علی و حسین و گروه او را یاری کن و هدفت خوار ساختن هند و پسرش باشد. برآستی که برادر محمد (ص)، امام علی (ع)، نشان هدایت و مرکز نشر نور ایمان است.

گفت: چرا من بودم، به خدا سوگند، شخصی مثل من نباید از حق روگرداند و یا به دروغ بهانه ای بیاورد.

معاویه پرسید: چه چیز تو را بر این کار واداشت؟

سوده جواب داد: محبت علی (ع) و پیروی از حق!

وقتی که زرقاء دختر عدی بن غالب را به نزد معاویه آوردند و زرقاء از کسانی بود که در جنگ صفین، علی را یاری می کرد، معاویه روبه او کرد و گفت: آیا تو نبودی که روز جنگ صفین به شتر قرمزی سوار بودی و در وسط دو لشکر آتش جنگ را شعله ور می ساختی و با سخنان خود سپاه علی را وادار به نبرد می کردی؛ و چنین می گفتی:

مردم، در برابر خورشید، چراغ نور ندارد و در برابر ماه، ستاره بی فروغ است، مردم، استر نمی تواند بر اسب پیشی گیرد و پر کوچکی هم وزن سنگ نمی شود و جز آهن، آهن را نمی برد.

ای مردم! هر کس از ما راهنمایی بخواهد، راهنمائیش می کنیم و هر کس بخواهد از حقیقت مطلع شود او را مطلع می سازیم، براستی حق گم شده اش را می جست که آن را یافته است.

ای توده مهاجران و انصار، پایداری! پایداری!

بدانید که خضاب زنان حنا و خضاب مردان، خون است.

پایداری در کارها بهترین نتایج را در پی دارد.

نستوهانه، به سوی جنگ بشتابید که امروز روزی است که فرادها در پی دارد! زرقاء، پاسخ داد: آری من گفته ام.

معاویه گفت: ای زرقاء! تو با علی در هر خونی که ریخته است، شریکی!

زرقاء گفت: چه نیکو بشارتی! از چون تو کسی! بشارت به خیر دهد و

همنشینش را شادمان سازد!

معاویه گفت: آیا این سخن تو را خوشنود ساخت؟

جواب داد: آری به خدا سوگند که مرا خوشنود کرد، در کجا امکان داشت

که تو عمل مرا تصدیق کنی؟

«عکرشه» دختر «اطش» بر معاویه وارد شد و به او با عنوان امیر المؤمنین

سلام داد!

معاویه گفت: حالا من امیر المؤمنین شدم؟

عکرشه جواب داد: آری اکنون که علی زنده نیست!

معاویه پرسید: آیا تو نبودی که شمشیر حمایل کرده بودی و در روز جنگ

صفین مابین دو سپاه ایستاده بودی و می گفتی: ای مردم مواظب خودتان باشید اگر

شما هدایت شده باشید هیچ گمراهی شما رازیان نمی رساند. برآستی که بهشت

جایی است که هر کس در آن اقامت کرد، از آنجا کوچ نمی کند و هر که در آن

ساکن شد، اندوهگین نمی شود، پس بهشت را به بهای سرای دنیایی بخرید که

نعمتهای دنیا ناپایدار است و غمهایش بی پایان است. شما گروهی باشید که حق

زا به روشنی دریافته اید، معاویه، نادانان عرب را به سوی شما گسیل داشته، آنها

را به دنیا دعوت کرده و آنها نیز اجابت کرده اند. و ایشان را به سوی باطل خوانده

است و آنها نیز پذیرفته اند.

بندگان خدا! خدارا! خدارا! درباره دین خدا فراموش نکنید. زنها! مبادا بر

یکدیگر اعتماد نکنید! زیرا که بی اعتمادی باعث گسستن رشته اسلام و خاموش

ساختن نور ایمان و از بین بردن سنت و اظهار باطل است.

این جنگ، جنگ بدر صغرا و عقبه دیگری است،

ای توده مهاجران و انصار! با بصیرت در دینتان بجنگید و بر اساس

تصمیمتان پایداری کنید.

آنگاه بین معاویه و عکرشه درباره رفتار کارگزاران و بذل و بخششهای

معاویه سخنانی رد و بدل شد که عکرشه پیروز شد؛ از اینرو معاویه به او گفت:

هیئات! ای مردم عراق! علی بن ابی طالب شما را فقیه ساخته، شما هرگز زیر بار

نمی روید. سپس دستور داد مالیات عکرشه را پس داده و با او به عدل و داد رفتار

کنند.

ام خیر باریتہ وقتی کہ بہ دربار معاویہ وارد شد، معاویہ سخنان او را بہ شرح ذیل خاطر نشان کرد:

خدا شمارا پیامرزد، بشتابید بہ سوی امام عادل و وصی با وفای پیامبر (ص) و صدیق اکبر. این جنگ را دشمن برای اظہار کینہ بدر و کینہ توزیہای جاہلیت و عداوتہای اُحد، بہ وجود آورده است. معاویہ بہ این جنگ مبادرت ورزیدہ تا انتقام خون فرزندان عبدشمس را بگیرد.

بنابراین، کجا می روید، خدا شما را پیامرزد! جز بہ سمت پسر عموی رسول خدا (ص) و ہمسر دختر و پدر فرزندانہش کہ از آب و گل او خلق شدہ و شاخہ آن درخت است کہ پیامبر او را محرم اسرار خود و باب مدینہ علمش قرار دادہ و بہ مسلمانان محبت او را اعلام داشتہ و با دشمنی نسبت بہ وی منافقان را برملا ساختہ است، و ہموارہ خداوند عزوجل او را از کمک خود بر خوردار کردہ و سنت خود را بر استقامت او جاری می سازد. او برای آسایش خود درنگ نمی کند، او مشکل گشا و بت شکن است. او ہنگامی نماز را بپا داشت کہ ہمہ مردم مشرک بودند و سربہ فرمان خدا نہاد ہنگامی کہ مردم برای پذیرش حق در شک و تردید بسر می بردند. او ہموارہ چنین بود، تا اینکہ جنگاوران بدر را کشت و دشمنان احد را از بین برد و اجتماع قبیلہ ہوازن را پراکنده ساخت. پس اکنون بدانید کہ آن رویدادہا باعث کشت تخم نفاق و بذر ارتداد و دویت در دل این قوم شدہ است. آنگاہ معاویہ بہ تمام این حقایق اعتراف کرد، و گفت: ای ام خیر! بہ خدا سوگند اگر من تو را بہ خاطر آن گفتہ ہایت بکشم، گناہی نکرده ام!

ام خیر گفت: بہ خدا قسم! ای پسر ہند، من ناراحت نمی شوم اگر خداوند شہادت مرا بہ دست کسی اجرا کند کہ در برابر شقاوت او خدا مرا سعادت مند کند.

ہمچنین «دارمیہ حجونیہ» را بہ کاخ معاویہ بردند. معاویہ شروع بہ سؤال و پرسش کرد: تو چرا علی را دوست و مرا دشمن می داری؟ و بر چہ اساسی محبت

علی و عداوت مرا در دل داری؟

دارمیه جواب داد: من علی را به سبب عدل و دادی که در بین رعیت داشت و بیت المال را به طور مساوی تقسیم می کرد، دوست دارم و تو را بدان سبب که برای زمامداری با کسی که شایسته تر از توست می جنگی و چیزی را می جویی که حق تو نیست، دشمن می دارم. و علی علیه السلام را از آن جهت دوست دارم که رسول خدا پیمان محبت او را بست و او مستمندان را دوست دارد و دینداران را احترام می کند اما تو را دشمن می دارم به خاطر خونریزی و اختلاف انداختن میان مسلمین.

معاویه پس از شنیدن سخنان دارمیه، گفت: راست می گویی به همین جهت شکمت ورم کرده است!...

دارمیه گفت: ای بد بخت! به خدا قسم این که تو می گویی، مادر تو هندی، ضرب المثل آن است نه من!

«بکاره هلالیه» بر معاویه وارد شد. عمرو بن عاص رو به معاویه کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! این همان زنی است که این اشعار را گفته:

اتری ابن هند للخلافة مالکاً هیهات ذاک وما أراد بعید
منتک نفسک فی الخلاء ضلالة أغراک عمرو للشقاء وسعیده
آنگاه سعید، برادر عمرو، گفت: این همان زنی است که این اشعار را گفته است:

قد كنت أمل أن أموت ولا أرى فوق المنابر من أمية خاطباً
فإنه أخرج مدتي فتناولت حتى رأيت من الزمان عجائباً
فی كل يوم لا يزال خطيبهم وسط الجموع لآل احمد عائباً

۵ - یعنی: ای پسر هند! آیا تو خود را مالک خلافت می پنداری، هیهات! آنچه تو در دل داری بسیار دور است.

هوای نفست تو را به گمراهی خوانده و عمرو و عاص و برادرش - سعید تو را برای شقاوت فریفته اند.

۶ - من آرزو داشتم که بمبیرم و بالای منبر خطیبی از بنی امیه را نبینم، خدا اجلم را به تأخیر

←

بکاره، پس از شنیدن سخنان آنها روبه معاویه کرد و گفت:
ای امیر! سگهای توبه من پارس کردند و هر کدام به نوبه خود حمله بردند به
خدا سوگند من گوینده آن اشعارم و به وسیله تکذیب آن از خود دفاع نمی‌کنم
هرکاری می‌خواهی بکن که پس از امیرالمؤمنین، علی (ع) خیری در این زندگی
نیست.»^۷

به طور اجمال (البته تفصیل آن خواهد آمد) شیعیان از همه گروهها بر عقیده
دینی خودشان ثابت قدمتر و در راه مصالح اسلامی فدا کارتر بودند و از قوانین دین
حنیف اسلام بیشتر محافظت می‌کردند.

در این راه، خلفا را در فتوحات و جنگها یاری کردند، و در این راه در برابر
دولت اموی در زمان قدرت و بسط سلطنتشان قیام کردند، چنانکه بعدها در برابر
حکومت عباسی مقاومت کردند، البته این کار پس از کمک برخی از آنها در
عراق بود، نه در خراسان! زیرا که تشیع آن روز در ایران، فراگیر نبود و در خراسان
هیچ اثری از تشیع به چشم نمی‌خورد؛ بلکه اکثریت قاطع مردم در خراسان از
دشمنان تشیع علوی بودند (آن طوری که در آینده نزدیک خواهیم دانست). اما
استاد محمد ثابت مصری - جهانگرد - معتقد است که تشیع کلنگی ویرانگر برای
اسلام بود و ایرانیان از شیعیانی بودند که این کلنگ مخرب را در اختیار داشتند،
و معتقد است که شیعه در زمان قدرت حکومت اموی در خفا بسر می‌برد و جز
اینها مطالبی را در (صفحه ۱۵۰ کتاب جوله خود) می‌نویسد:

«شیعه با بنی امیه مبارزه می‌کرد اما وقتی که دولت اموی نیرومند شد،
شیعیان مخفی شدند و در خفا کار می‌کردند تا این که اضمحلال دولت بنی امیه
آغاز گشت. آنگاه دوباره ظاهر شدند و در خراسان زیر پرچم ابومسلم خراسانی به

انداخت و عمرم طولانی شد تا این که عجایب روزگار را دیدم همه روزه خطیب بنی امیه وسط جمعیتها از
خاندان پیامبر (ص) بدگویی می‌کند!

۷ - هرچه از سخنان این بانوان نقل کردیم خلاصه‌ای بود از: عقدالفرید (جلد ۱) و بلاغات النساء
احمد بن ابی طاهر و آثار ذوات السوار مرحوم شیخ محمد علی حشیشو.

کمک عباسیان برخاستند. البته عباسیان وقتی که زمام امور را به دست گرفتند شروع به طرد شیعیان کردند و بین گروههای شیعه تفرقه ایجاد شد و ایرانیان نیز چون شیعه را بهترین مخرب دین اسلام و حکومت بنی عباس^۸ می دیدند درخفا آنان را یاری کردند[!] زیرا بنی عباس استقلال فارس را نابود کردند و می خواستند اساس قومیت و ملیت آنها را از هم پاشند».

برای اینکه خواننده محترم به آسانی بتواند از مقدماتی که تاریخ صحیح بر اساس آن مقدمات استدلال کرده و همچنین از علل و عوامل طبیعی نتایج مورد نظر را به دست آورد، بحث کوتاهی را در هر یک از مطالبی که ارتباطی با این سخنان بی اساس دارد، تقدیم می داریم و در آغاز شروع می کنیم، مختصری از قوانین اساسی مهم اسلام را بازگو کردن تا در حافظه خواننده باقی بماند و آنها را معیار عادلانه ای قرار داده و همه کارها را با آنها مقایسه کند. آن وقت است که شما خواهید دانست که چه کسی می خواسته اسلام را نابود کند؟! /

وضع اسلام در آغاز خلافت و مختصری از قوانین آن

پیروان اسلام یک امت مجتمع و منسجم در زیر پرچم برافراشته اسلام بودند و همگی برای تأیید و گسترش آن در اطراف عالم و نشر تعالیم حکیمانه آن بین امتهای دیگری که فوج فوج وارد دین خدا می شدند، کار می کردند.

در حجاز، شام، مصر، یمن، نجد و عراق، ایران و روم در تمام این بلاد زبانهای مختلف و ادیان متعدد از قبیل: نصرانی، یهودی، مجوسی و غیره وجود داشت. اما هنوز ربع قرن ننگزشته بود که زبان عربی بر بسیاری از آن زبانها غالب شد و دین اسلام براثر آن ادیان پیروز گشت، و در این سرزمینها جز گروههای پراکنده ای در گوشه و کنار باقی نماندند که دین نخستین نیاکانشان را حفظ کرده بودند آن هم با لطف دین مقدس اسلام که در قوانین عادلانه و تعلیمات پر مهر خود مقرر

۸- بدیهی است از کسی که حکومت جبارانی چون منصور، هارون، موالک و... خونخواران و جنایتکاران در ردیف دین اسلام ارج می نهد، جز این انتظار نیست! م.

کرده است. در قرآن آمده: «هیچ اجباری در دینداری نیست. با دیگران جدال احسن کن. و به راه پروردگارت به وسیله حکمت و موعظه حسنه دعوت کن»^۹.

پیامبر اسلام (ص) به مساوات در حقوق و احکام امر فرمود و همچنین به لغو تعصبات قبیله‌ای که در میان قبایل عرب در زمان جاهلیت رواج داشت فرمان داد تا با ویران ساختن بنیاد این تعصبات، اساس جامعه اسلامی را پی ریزی کند و بدون تردید این عمل برای سعادت دنیا و آخرت سودمندتر است.

پیامبر به فرمان خدای متعال: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»^{۱۰} و مطابق فرموده خویش «أَلْمَسْلَمُ أَخُو الْمَسْلَمِ» برادری را بین مسلمانان مقرر فرمود و در مقام عمل نیز آن را مورد تأکید قرار داد و میان اصحاب خویش عقد برادری بست و سپس بین خود و پسر عمویش علی بن ابی طالب (ع) نیز عقد اخوت برقرار کرد و مسلمانان را با کوشش و تلاش به عدالت، محبت، وفا و احترام به یکدیگر فراخواند، بدون آن که تفاوتی بین عرب و عجم، سیاه و سفید، آزاد و برده قائل شود، زیرا کسی را بر کسی جز به وسیله تقوا امتیازی نیست «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ»^{۱۱} گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست. و ضمناً احترام افراد غیر مسلمان از اهل ذمه را نیز فراموش نکرد و آن بزرگوار فرمان داد تا حقوق و احکام شرایع ایشان را محترم شمارند.

شرب خمر، دروغگویی، سخن چینی، غیبت را حرام شمرد و در مورد غیبت قرآن مجید فرمود: «وَلَا يَغْتَابُ بَعْضُكُمُ بَعْضًا»^{۱۲} نباید برخی از شما از بعض دیگر غیبت کند.

و همچنین خیانت، فریبکاری، ریاکاری، چرب زبانی و تملق و امتیازات به خاطر نزدیکی و دوری، پیمان شکنی، و خلف وعده، فخر فروشی، اسراف، ظلم و ستم و جور، مثله کردن. هر چند در مورد سگ هار باشد، قتل نفس محترمه. بدون جرم دینی، زنا، لواط، لهو، خوردن مال غیر را. مطابق حدیثی که

۱۰، ۹ - اشاره به آیات: ۲۵۶، ۱۲۵ و ۱۰ از سوره: بقره، نحل و حجرات، است.

۱۱، ۱۲ - آیات: ۱۳ و ۱۲ سوره: حجرات.

می فرماید: «مال کسی جز با رضایت او بر کسی حلال نیست» - حرام شمرد. برای زنا کار که از آن تعبیر به عاهر^{۱۳} نموده، سنگسار کردن را مقرر فرموده است. و جز اینها از محرماتی که حرمت آنها در شرع رسیده است. پیامبر (ص)، مسلمانان را به عمل برای آخرت و پارسایی در دنیا تشویق فرموده است، و در عین حال دستور می دهد برای دنیا نیز کار کنید و روی زمین تلاش کنید با این عبارت رسا: «إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ أَعْمَلْ لآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا» یعنی برای دنیایت آن چنان کار کن که گویی همیشه زنده ای (حرص نزن) و برای آخرت چنان عمل کن که گویی فردا می میری (فرصت را غنیمت شمار کار امروز را به فردا مگذار) و جز اینها از تعلیمات و سنتهایی است که آن بزرگوار برای امتش مقرر فرموده و خود در سراسر زندگی و همچنین اصحاب بزرگوار او پس از رحلتش بدانها عمل کرده اند و امت نیز به راه آنها رفته و در همان خط سیر حرکت کردند و به وسیله راهنماییهای برادر پیامبرشان هدایت شده و با او در اوقات سخت و دشوار مشورت می کردند^{۱۴} و مسائل مشکل خود را از او می پرسیدند «همچنین خلفا: ابوبکر، عمر و عثمان در احکام با علی مشورت می کردند و هر گاه نظریه آنان با آن حضرت مخالف بود از نظرات او پیروی می کردند و بیش از همه درباره عمر بن خطاب^{۱۵} معروف است که از وی می پرسید و از او می آموخت، و هرگاه مشکلی برایش پیش می آمد می گفت: علی، موجود است! و از مشکلی که دسترسی به ابوالحسن نداشت، به خدا

۱۳ - اشاره به حدیث نبوی است که فقها در کتب فقهیه نقل کرده اند: «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرِ» - م.

۱۴ - به اخبار الطوال دینوری (صفحه ۱۳۹) و تاریخ ابن اثیر (جلد ۳، صفحه ۳) و شرح نهج البلاغه معتزلی (جلد ۲، صفحه ۴۲۴) مراجعه کنید خواهید دید که عمر با علی مشورت می کرد و علی در مورد شرکت عمر در جنگ با ایرانیان به او گفت: «اگر ایرانی ها فردا تو را ببینند خواهند گفت: این اصل و ریشه عرب است اگر این را قطع کنید راحت می شوید».

۱۵ - محاضرات شیخ خضری مصری، ص: ۴۴۸.

پناہ می برد.»^{۱۶}

شروع فتنہ‌ها در میان ملت اسلام و موجدین و مسببین آنها

امت اسلامی تا آن جا که در توانش بود به همان روش اتحاد و صمیمیت نسبت به اسلام و مسلمین، و به پیروی از سنتها و تعلیمات نبوی همچنان ادامه می داد تا آن که در اواخر خلافت عثمان گروهی از بستگان وی زمام امور را به دست گرفتند و در همه جا پراکنده شدند. آنها مطابق میل و دلخواه خود امر و نهی می کردند و به هر نوع لہو و لعبی که شرع مقدس حرام کرده بود و مسلمانان قبلاً به آنها عادت نداشتند و نمی توانستند آنها را تحمل و در برابر مرتکبین آنها چشم پوشی کنند، دست یازیدند. در چنین شرایطی طبیعی بود که امت قیام کند و زمین و آسمان را از فریاد آزاد مردانه و اعتراضات شدید خود پر سازد و خدای سبحان و بندگان مختلفش را گواه بگیرد بر این که کسانی هستند به «میگساری و افزایش رکعات نماز واجب»^{۱۷} و انکار کتب آسمانی و اسراف و فخر فروشی معترضند و همواره در کمین نشسته و مراقب رفتار آن گروهی هستند که

۱۶- صواعق، ص: ۱۱۰ و تاریخ خلفای سیوطی، ص: ۶۶.

قول عمر به گونه های مختلفی در کتب مختلف آمده است: «لَا عِشْتُ لِمُشْكِلَةٍ لَا تَكُونُ لَهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ» یا «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ كُلِّ مُغْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ» و «لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُتْرَةُ م.»

۱۷- ابولفداء در تاریخ خود (ج ۱ ص: ۱۶۷) می نویسد: «ولید بن عقبه بن ابی معیط، می گساری کرد و با مردم مسلمان نماز صبح را چهار رکعت در حال مستی بجا آورد و پس از پایان نماز- وقتی که مسلمانان به وی تذکر دادند- گفت: اگر مایلید تا بیشتر بخوانم؟! که شاعری به نام حطیئه در این باره می گوید:

حطیئه روز لقای پروردگارش، گواهی می دهد که ولید از همه کس سزاوارتر به مکر است وقتی نماز مردم- به امامت او- تمام شد، در حالی که مست بود و نمی فهمید، گفت: اگر مایلید رکعات بیشتری برگزار کنم!؟

این مطلب را مسعودی نیز در مروج الذهب (ج ۱ ص: ۴۳۵) نقل کرده و اضافه می کند که (این ولید از جمله کسانی بود که پیامبر(ص) خبر داد: «او از اهل دوزخ است»).

پیامبر(ص) خون بعضی از آنها را هدر شمرده و بعضی را نفی بلد فرموده است. وقتی که عثمان اینها را شنید و از این قبیل اعمالی که بر او پوشیده بود آگاهی یافت، بعضی را از کار برکنار و برخی را توبیخ کرد. اما دیری نگذشت که دوباره همه آنها به سرکارها برگشتند و بر امور مسلط شدند و بر سر کشی خود افزودند.

در این جا بود که مهاجران و انصار پیا خاستند و از مصر (همان شهر آقای ثابت جهانگرد) و عراق (که مردم آن جادران زمان پیرو طلحه و زبیر بودند) آمدند و به وسیله آنان شد آنچه شد. که ما اندکی پیش جریان آن را نقل کردیم. اکنون که با این اعمال، هر چند به اجمال، آشنا شدید، بدون تردید در ذهن شما صورت روشن و واضحی ترسیم می شود که می تواند عوامل و اسبابی را که باعث قیام مردم در برابر آن گروه شد، به شما بنمایاند و علل و عواملی را که موجب جرأت شورشیان مصر به قتل عثمان شد. رویدادی که خود زمینه ساز فتنه های جنگ جمل و صفین پس از آن گردید. برایتان روشن سازد.

راز مقاومت در راه علی (ع) و نتیجه مقاومت و کسانی که در راه آن حضرت پایداری کردند^{۱۸}

این گروه به سرسختی و صلابت دینی امیرالمؤمنین علیه السلام یقین داشتند و می دانستند که او «نه انحراف دارد و نه فخر فروشی و نه اهل مسامحه است»^{۱۹}. و نیز معتقد بودند که اگر او عهده دار خلافت شود، بر آرزوهای دنیوی و خواسته های نفسانی آنها خط بطلان خواهد کشید و ایشان را به قبول حقیقت تلخی که برای آنها چشیدنش مشکل است، وادار خواهد کرد.

۱۸ - ما از آن جهت مقاومت مردم را به سود علی نقل می کنیم که خود از جمله عوامل نهضت سینه در برابر بنی امیه است.

۱۹ - به برخورد امام با برادرش عقیل توجه کنید که عقیل از بیت المال به خاطر نازمندی که او را وادار می کرد تا به معاویه گرایش پیدا کند، مقدار بیشتری می خواست و ببینید که علی (ع) با او چه کرد.

و مسأله دیگری که مورد توجه اینان بود و از آن غفلت نداشتند، هر چند که از ترس تازیانه در زمان خلیفهٔ دوم آن را مخفی می داشتند، و آنها را وادار می کرد برای کسب قدرت و رسیدن به آرمانهای خود در زمان خلیفهٔ سوم تلاش کنند، گرفتن انتقام خون خویشاوندانشان از علی (ع) بود، کسانی که اکثرشان در جنگهای بدر، أُحد، حُنین و دیگر جنگها - آن طوری که در تاریخ معروف است - به دست علی (ع) نابود شدند.

«ولید بن عقبه به نزد علی (ع) آمد و گفت: یا ابا الحسن، توهمة ما را مصیبت زده کرده ای! اما من، پدرم در جنگ بدر با شکنجه کشته شد؛ اما سعید ابن عاص، تو پدرش را در روز جنگ بدر کشته ای و اما مروان بن حکم، پدرش را وقتی که در نزد عثمان بود توبی اعتبار کردی! و ما اکنون با این شرط با تویبعت می کنیم که اموالی را که زمان عثمان به دست آورده ایم، برای ما باقی بگذاری»^{۲۰}.

سنت انتقام جویی نزد عرب دوهان جاهلیت اهمیت زیادی داشت و این سنت در نزد ایشان حتی در زمان عزت اسلام و قدرت دینی که بشدت آن را تحریم می کرد همچنان بر جای بود.

تاریخ داستان کشته شدن «جفینه و هرمزان» را به صرف اتهام شرکت در قتل خلیفهٔ دوم برای ما نقل می کند.

علاوه بر همهٔ اینها این گروه در قبول دین اسلام، اخلاص نداشتند و این دین به طور کامل در دلهایشان وارد نشده بود تا عادات جاهلیت را از دل آنها بزدايد و مانع از شرارت و بد دلی آنها نسبت به مسلمین شود و به آنها اجازه ندهد از امت اسلامی که اطراف علی (ع) جمع شده و با او بیعت کرده بودند، جدا شوند.

بنابراین تعجبی ندارد که علی رغم فرمودهٔ پیامبر (ص) «هر که علی (ع) را دشنام دهد مرا دشنام داده است»^{۲۱} آنها در برابر علی (ع) قیام کنند و روی منابر

۲۰ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۲، ص: ۱۷۲.

۲۱ - تاریخ خلفای سیوطی ص: ۶۷ و صواعق، ص: ۷۶.

ناسزا بگویند، لیکن بسیار عجیب است که عمرو بن عاص با این گروه برای گرفتن خون عثمان قیام کند در حالی که خود در تشویق مردم به کشتن عثمان سهم بسزایی داشته تا آنجا که خود به کشتن عثمان اعتراف کرده و هنگامی که خبر قتل عثمان را شنید گفت: «من با این که در وادی السباع بودم، او را کشتم»^{۲۲}.

آنگاه شروع کند به تظاهر بر گریه به حال عثمان و کمک به کسانی که این حادثه پیش بینی شده را وسیله ای برای مقاصد شخصی قرارداد داده بودند.^{۲۳}

تردیدی نیست که انگیزه عمرو بر این امور، نه علاقه به عثمان بوده و نه علاقه به معاویه بلکه انگیزه مهم وی همان طمع داشتن به دنیای معاویه و علاقمندیش به بدنام ساختن امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. از این رو «به عایشه گفت: دوست داشتم که روز جنگ جمل کشته می شدی! عایشه پرسید: چرا ای بی پدر؟ گفت: تو از دنیا می رفتی و وارد بهشت می شدی و من مرگ تو را بزرگترین وسیله برای بد جلوه دادن چهره علی (ع) قرار می دادم»^{۲۴}.

همین عمرو بود که به معاویه پیشنهاد کرد تا پیراهن عثمان را روی منبر شام بگسترده و بدان وسیله دشمنی مردم شام را نسبت به کسی برانگیزاند که «بیشترین کمک را به عثمان کرد و از او دفاع کرده بود تا آن جا که عثمان برای دفع مردم

۲۲ - تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص: ۱۰۹.

۲۳ - دلیل ما بر این مطلب آن است که معاویه پس از رسیدن به هدف خود، از کسی خون عثمان را مطالبه نکرد و به هیچ کس از آن افرادی که مطیع وی بودند و به عثمان حمله بردند متعرض نشد، بلکه بیشتر آنان را مقرب ساخته و گرامی داشت. «پس از گذشت یک سال از آن حادثه روزی معاویه وارد خانه عثمان شد، عایشه دختر عثمان فریاد برآورد، گریه کرد و پدرش را صدا زد، معاویه به وی گفت: اگر دختر عموی امیرالمؤمنین باشی بهتر از آن است که از توده مردم باشی!» - عقدالفرید، ج ۳، ص: ۱۲۶. آری، معاویه متعرض دشمنان پدر عایشه نشد و هیچ وعده ای درباره آنان به وی نداد، بلکه خواست به همین مقدار که امیرالمؤمنین شده وی را قانع سازد.

۲۴ - تهذیب الکامل مبرّد، ج ۱، ص: ۲۹۷.

همواره به او پناه می برد و او نیز به بهترین وجه به دفاع از او قیام می کرد»^{۲۵}.

همه این کارها را علی (ع) در راه دفاع از عثمان کرد، اما اینان مردم را بر ضد او تحریک و در صدد خذلان او برآمدند.^{۲۶} ما قبلاً نامه عثمان به معاویه را یاد آور شدیم که از وی در برابر مخالفانش کمک خواست، اما معاویه نامه را از مردم شام پنهان کرد تا مردم ندانند که عثمان را یاری نکرده و بعدها نتواند آنها را به جنگ علی گسیل دارد و بتواند علی را به خون عثمان و شوراندن مردم برضد عثمان متهم کند!

براستی که معاویه و دوستانش می دانستند که قاتلان عثمان دو و یا سه نفر از مردم مصر بودند که دوتن از آنها در منزل عثمان بلافاصله کشته شدند. مطابق نوشته: شرح نهج البلاغه معتزلی، (جلد ۱ صفحه ۱۶۸) - و سومین نفر هم پیش از جنگ صفین (مطابق نقل مقریزی در جلد ۴ صفحه ۱۴۹) با پسر ابوحنیفه در مصر کشته شد. و از برکناری علی علیه السلام از خون عثمان نیز مطلع بودند، اما فرمانروایی و حکومت ظالمانه شاهنشاهی و ضعف دینداری تنها عامل و باعث بود، نه خون عثمان که آنها را واداشته و بر جنگ کسی برانگیخت «که در تمام حالات حق با او بوده و حق بر محور او می گردید».^{۲۷}

اگر به سبب کمک عمروعاص در جنگ معاویه با علی (ع) نبود، معاویه حکومت مصر را به وی نمی بخشید^{۲۸} و آن جا را طعمه عمروعاص نمی کرد. همان

۲۵ - الفخری، ص: ۷۷.

۲۶ - شهرستانی در ملل و نحل (جلد ۱ صفحه ۱۱)، شهادت می دهد که سران سپاه عثمان مانند: معاویه فرمانروای شام، سعدبن ابی وقاص فرماندار کوفه پس از ولیدبن عقبه بن ابی معیط، و عبدالله بن عامر فرمانروای بصره، و عبدالله بن ابی سرح فرمانروای مصر، اینها بودند که عثمان را تنها گذاشته و طرد کردند تا اینکه کشته شد.

۲۷ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۵۸.

۲۸ - عقدالفرید (ج ۳، ص: ۱۱۳) می نویسد: «به خدا سوگند، معاویه می دانست که اگر عمروبن عاص با وی بیعت نکند کارش به سامان نمی رسد. این بود که به عمرو گفت: از من پیروی کن! عمرو گفت: چرا؟ اگر برای آخرت است که به خدا سوگند آخرتی در پیرامون تو وجود ندارد و اگر برای دنیاست

طور که اگر آستانداری مصر نبود، عمرو عاص نیز چنین کمک شرم آوری را در جنگ صفین به معاویه نمی‌کرد، تا آن جا که برای نجات از ذوالفقار آهیخته آن حضرت عورت خود را بر ملا کرد! ۲۹ و هدفش آن بود که به آستانداری مصر برسد

که به خدا سوگند، ممکن نیست مگر در امر دنیا شریک تو باشم. معاویه گفت: تو شریک منی. عمرو گفت: بنابراین ولایت مصر و نواحی آن را بنام من بنویس! معاویه نوشت و در آخر افزود: و عمرو، قبول کرد که بدون چون و چرا از معاویه اطاعت کند. عمرو گفت: بنویس که هیچ کدام حق نداریم چیزی از شرایط نوشته را کم و یا زیاد کنیم. معاویه گفت: کسی به این نوشته نگاه نمی‌کند. عمرو گفت: باید بنویسی! سرانجام معاویه نوشت و به خدا سوگند که ناگزیر از نوشتن بود.

عتبة بن ابی سفیان در حالی بر معاویه وارد شد که معاویه، درباره مصر با عمرو صحبت می‌کرد، عمرو می‌گفت: من در مقابل حکومت مصر، دینم را به تو می‌فروشم. به همین مطلب عمرو در شعر خود اشاره دارد، می‌گوید:

مُعَاوِي لَا أُعْطِيكَ دِيْنِي وَلَمْ أَنْلِ بِهٖ مِثْلَ دِيْنِنَا فَانظُرْ كَيْفَ تَصْنَعُ
یعنی: معاویه! من به تو دینم را ندادم تا از طریق توبه مقام دینی برسم، بنابراین، ببین که در مقابل، توبا من چه می‌کنی!

۲۹ - مورتخان، مبارزه عمرو عاص را با امیرالمؤمنین (ع) نقل کرده‌اند: وقتی که آن حضرت خواست شمشیرش را بر عمرو فرود آورد، عمرو عورت خود را برهنه کرد، امیرالمؤمنین (ع) صورت برگرداند و از روی بزرگواری و حیای از آن منظره وقیحانه و شرم آور به یک سو رفت. بسربن ارطاة نیز وقتی که امیرالمؤمنین می‌خواست او را بکشد، همین کار را کرد.

این بزرگواری علی (ع) ضرب المثل شده و چشم پوشی و گذشت امام (ع) از آنان از جمله فضایل و آقایی آن حضرت به شمار آمده است، و شعرا درباره این دو جریان اشعار معروفی دارند. از جمله اشعار ابوفراس حمدانی است:

وَلَا خَيْرَ فِی دَفْعِ الرَّدَى بِمِذْلَةِ كِمَارِهَا يَوْمًا بِسَوَاتِهِ عَمْرُو.
یعنی: در برطرف ساختن هلاکت به وسیله ذلت و خواری، خیری نیست، همان کاری که عمرو یک روز آن را انجام داد. و ابن منیر طرابلسی در وصف عمرو می‌گوید:
«بطل بسواته یقاتل لا بصارمه الذکر».

یعنی قهرمانی که با عورت خود، می‌جنگید، نه با شمشیر خویش.
و حرث خثعمی معاویه را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

آیا همه روزه جنگجویی از جنگجویان تو کارش به اینجایی رسد که با فرومایگی عورتش را بر ملا کند؟
تا این که علی، نیزه‌اش را از او باز دارد و معاویه در خلوت به حال او بخندد.

پس به عمرو و بسربگویند تا مواظب باشند، مبادا آن شیر دوباره با ایشان مواجه شود!

←

زیرا آستانداری مصر، از نظر او معادل با خلافت بود.
مقریزی می‌گوید:

«عمر بن عاص، بارها می‌گفت: آستانداری مصر، مجموعه‌ای برابر با خلافت است».^{۳۰}

این بود برخی از اعمال و رفتار اینان در راه رسیدن به سلطنت و این است خود خواهی رذیلانه‌ای که آنان در راه فرمانروایی خویش داشتند.

معاویه در راه رسیدن به قدرت نسب زیاد بن عبید رومی را به نسب خود پیوند داد و او را برادر خود شمرد. در همین راه، حجر بن عدی کندی، صحابی جلیل‌القدر را با شکنجه کشت «او نخستین کسی بود که در اسلام با شکنجه کشته شد»^{۳۱} گروهی از مسلمانان به سبب این رویدادها که از دیدگاه اسلام مهم بود به معاویه ایراد گرفتند و او را ملامت و سرزنش کردند. از همه شدیدتر، حسن بصری می‌گفت:

«معاویه مرتکب چهار عمل شد که فقط انجام یکی از آنها کافی بود تا او را بیچاره کند و به هلاکت افتد:

۱ - بین این امت آتش جنگ را برافروخت.

۲ - پسرش یزید می‌گسار را که لباس ابریشمی می‌پوشید و تار و طنبور می‌نواخت، جانشین خود قرار داد.

۳ - زیاد را برادر خود شمرد، در حالی که رسول خدا (ص) فرموده است: فرزند متعلق به همسر زن است، و زنا کار باید سنگسار شود.

۴ - و کشتن حجر بن عدی و یارانش. پس وای به حال معاویه به خاطر کشتن حجر و یاران حجر»^{۳۲}.

شما نباید جز حیا علی (ع) و عورت خود را بستایید که به خدا سوگند آنها باعث حفظ شما شدند.

۳۰ - خطط مقریزی: ج ۱، ص: ۲۷۱.

۳۱ - مروج الذهب، ج ۱ ص: ۵۴.

۳۲ - تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص: ۱۹۳ و محاضرات راغب اصفهانی، ج ۲، ص: ۲۱۳.

ما نمی خواهیم سخن را به درازا بکشانیم و زیاد به استدلال پردازیم، در صورتی که می دانیم، معاویه به ابن عاصی که می دانست بیش از هر کسی مردم را وادار به قتل عثمان کرده است پناه و مقام داد، این خود دلیل بزرگی است که معاویه از مطالبه خون عثمان، از علی (ع) چه هدفی داشته است. او حکومت ظالمانه ای را که سخت به آن علاقمند بود طالب بود و در راه اندوختن آن برای پسرش یزید، بی اعتنا به آنچه از این اندوختن زشت بر سر اسلام و مسلمین می آید و بدون توجه به پیامدها و آشوبهایی که این قدرت اندوزی به دنبال دارد و اساس اسلام را متزلزل می کند و باعث برادرکشی در راه قدرت می گردد تمام تلاش و کوشش خود را به کار انداخت.

مبارزه مسلمانان با بنی امیه و سبب آن

آنچه را که در صفحات قبل درباره سیره نبی اکرم (ص) و قوانین عدالت گسترش گفتیم و خلفای راشدین در پرتو درخشان آن حرکت کردند^{۳۳}، هم اکنون به خاطر بیاورید و از طرفی راه و روش معاویه بن سفیان و پسرش یزید و نیز امثال او از آل مروان را در نظیر بگیرید. «کسانی که با سلطه و زور مستبدانه عمل کردند و رعیت و اموال آنها را مال و ملک خود قرار داده و ارث پدری دانستند و به دلخواه خود هرطوری که خواستند در آنها دخل و تصرف کردند، تا این که از میان آنها افراد عادلانی که می خواستند حق را به صاحبش بدهند همچون معاویه کوچک- معاویه بن یزید- و عمر بن عبدالعزیز^{۳۴} پیدا شدند، اما آنها این قبیل افراد

۳۳ - البته با توجه به موارد اشتباهاتی که از بعضی خلفا، مانند عثمان در صفحات قبل اشاره شد و تاریخ به تفصیل آنها را ضبط کرده است، نمی توان باور کرد که همه خلفا در پرتو قوانین و سیره عادلانه نبوی حرکت کرده باشند. م.

۳۴ - «این عمر، عادلترین [!] فرد بنی مروان بود، از این جهت مردم او را دوست داشتند و در روزگار او آرامش خاطر پیدا کردند. وی نسبت به شیعیان کوفه به مهربانی رفتار می کرد و به کارگزارش در عراق نوشت: «اما بعد، مردم کوفه درباره احکام آلهی دچار آزمون و شدت و ظلمی شده و سنت ناروا

را نیز با قدرت و نیروی عصیّت و ادار کردند تا به راه و روش ایشان حرکت کنند و یا از قدرت و حکومت کنارہ گیری کنند^{۳۵}».

علاوہ بر اینہا، بنی امیہ و بنی مروان، علمای بزرگ حدیث و فقہ را بکار گرفتند و آزادگان عرب^{۳۶} را خریدند، همانہایی کہ خدمات بزرگی بہ ایشان کردہ و سلطنت این ستمگران را تأیید کردند و بہ خاطر آنان با اہل بیت (ع) بہ دشمنی برخاستند.

آری۔ خوانندہ عزیز۔ ہر دو روش را در نظر بگیر و آنہا را با ہم مقایسہ کن تا بہ راز و رمز مبارزہ دستہ جمعی امت اسلامی، با بنی امیہ آگاہ شوی، نہ تنها مبارزہ شیعہ بہ طوری کہ آقای جهانگرد «ثابت مصری» مطرح کردہ است.

و غلطی را فرمانروایان خود کامہ بر آنہا تحمیل کردہ بودند (ابن اثیر۔ ج ۵ ص: ۲۳)».

عمر در سال (۱۰۱ھ) بہ قول اکثر مورخان بہ وسیلہ زہر بہ قتل رسید. چون بنی امیہ دانستند کہ اگر خلافت وی بہ طول انجامد، حکومت از دست آنہا بیرون می رود و کسی پس از او عہدہ دار خلافت نخواہد شد مگر بر اساس شایستگی، این بود کہ دست و پا کردند و مہلت ندادند۔ بہ جلد ۱، صفحہ ۲۰۱ از تاریخ ابوالفداء مراجعہ شود۔ اما ابن اثیر بر آن است^{۳۷} کہ بنی امیہ ترسیدند کہ اموال موجود از دستشان بیرون رود و یزید را از ولایتعہدی خلع کند، لذا کسی را وادار کردند تا عمر را مسموم کرد و طولی نکشید او مریض شد و مرد» (ابن اثیر، ج ۵ ص: ۱۸).

۳۵۔ از نویسنده المنار، ج ۶، ص: ۲۴.

۳۶۔ طبری و ابن اثیر نقل می کنند: «ولید بن یزید، یک روز نشستی داشت و جمعی از مردم حضور داشتند و یوسف بن عمر نیز در کنار ولید نشسته بود، ولید کسی را نزد خالد بن عبداللہ قسری فرستاد کہ یوسف بن عمر تو را بہ پنجاہ میلیون درہم می خرد، اگر می پذیری پذیر و اگر نہ تو را بہ او تحویل می دہم. خالد در پاسخ گفت: بین عرب چنین رسمی نیست کہ کسی خودشرا بفروشد! این بود کہ ولید، خالد را تحویل یوسف بن عمر داد، یوسف، جامہ ای بر تن او کرد و عبایی بہ دوش او افکند و عبای دیگری روانداز قرارداد، سوار بر کجاوہ ای بدون زیرانداز کرد و بہ سمت حیرہ او را گسیل داشت، وقتی کہ بہ حیرہ رسیدند، دستور داد خالد را آوردند و چوبی خواست و پاہای خالد را بہ چوب بست و افرادی را مأمور کرد تا او را بزنند بہ قدری زدند کہ قلمہای پایش درہم شکست آنگاہ دستور داد بہ ساقہای پا بزنند، استخوانہای ساقہا نیز شکست، سپس دستور داد بہ لگن خاصرہ اش بزنند، و بعد بہ سینہ اش، آن قدر زدند تا مرد و با همان عبا در ناحیہ حیرہ دفن کردند (سال ۱۲۶ھ). تاریخ طبری ج ۶، ص: ۲۱ و تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص: ۱۰۳.

دلیل قیام تمام امت اسلامی، قیام مردم مدینه منوره پس از نهضت پربرکت امام حسین (ع) بود، و همین که آتش قیام مردم مدینه خاموش شد «یزید بن معاویه سه روز برای مردم شام همه چیز را مباح کرد تا به زنان تجاوز کنند و مردم مدینه را بکشند به طوری که از بزرگان مهاجر و انصار هفتصد و از مسلمانان دیگر ده هزارتن کشته شدند. آنگاه زمامدار خودسر یزید از باقیمانده مردم مدینه بر این اساس بیعت گرفت که آنها غلامان و بردگانی برای یزید بن معاویه باشند»^{۳۷}.

ابن قتیبه می‌گوید: «در مدینه تعداد زیادی از زنان و کودکان کشته شدند. سربازان یزید، پای کودک شیرخواره‌ای را می‌گرفتند و از دست مادرش بیرون می‌کشیدند و او را به دیوار می‌زدند به طوری که در مقابل چشمان مادرش، مغز کودک روی زمین پراکنده می‌شد.»^{۳۸}

در کتاب «الفخری» آمده است: «اگر مردی از اهل مدینه، دخترش را به شوهر می‌داد، باکره بودن او را بر عهده نمی‌گرفت که شاید در حادثه حرّه بکارتش از بین رفته باشد»^{۳۹} زیرا که «در آن حادثه، بکارت هزار دوشیزه از دختران مهاجر و انصار از میان رفت.»^{۴۰}

به سبب این جنایات بود که مردم مکه مکرمه قیام کردند و در بیت الله الحرام متحصن شدند به امید آن که شاید بنی امیه حرمت آن خانه مقدس را رعایت کنند، زیرا که مردم جاهلیت اولی حرمت آن را پاس می‌داشتند. اما حصین بن نمیر، سرلشگر اموی، امید مردم مکه را به یأس مبدل کرد و خانه کعبه را با منجنیق و آتش مورد حمله قرار داد.

مردم مدینه و مکه در آن روز-اگر نگوییم همه-بیشتر غیر شیعه بودند، حتی در مکه ریاست با عبدالله بن زبیر بود که کناره‌گیری او از علی (ع) و شیعیان آن

۳۷- تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص: ۱۹۲.

۳۸- الامامة والسياسة، ص: ۲۰۰.

۳۹- الفخری، ص: ۱۰۵.

۴۰- تاریخ خلفای سیوطی، ص: ۹۹.

حضرت مشهور و معروف است^{۴۱}.

و همین طور محمد بن اشعث که با جمع کثیری بر ضد عبدالملک بن مروان قیام کرد.

قیام شیعه بر ضد بنی امیه و علل آن

همان طور که گفته شد سرآغاز نهضت‌های ضد اموی پس از معاویه نهضت شیعه بود. شیعیان به همراه سرور بزرگواران و نواده پیامبر، امام و رهبر خود حسین ابن علی علیهما السلام قیام کردند و سخن آن حضرت را تکرار می‌کردند:

«من مرگ را جز عزت و زندگی با ستمگران را جز ننگ و ذلت نمی‌بینم».

عوامل و اسباب این نهضت شریف را در ضمن اشاره به شهادت امام حسین (ع) و یارانش به اختصار بیان کردیم، بنابراین نیازی به تکرار آنها نیست. تنها لازم است، توجه داشته باشیم که همین نهضت حسینی بود که باعث بیداری افکار و اندیشه‌ها شد و همتهای خفته و خمود را بیدار کرد و به امت اسلامی جرأت داد نسبت به اعمال و رفتار امویان که مخالف قوانین دین اسلام بود آشکارا اعتراض و پرخاش کنند و زیر بار ذلت و زور، و فشار و خفقان نروند.

از این روست که می‌بینیم پس از نهضت امام حسین (ع) حرکت‌های اسلامی یکی پس از دیگری به وجود می‌آید و بعضی از سران این حرکتها افتخار دارند که دنباله‌رو راه حسین (ع) اند، تا بدانجا که مصعب بن زبیر وقتی که خود را برای مبارزه با عبدالملک آماده می‌کند، می‌گوید:

آنانی که در حادثه کربلا از آل هاشم پیروی کردند برای افراد بزرگوار سنت نیکویی نهادند.

۴۱ - به عقد الفرید، (جلد ۳، صفحه ۱۵۷) مراجعه کنید، خواهید دید که وی چهل جمعه در خطبه

نماز جمعه نام پیامبر (ص) را حذف کرد تا این که خویشاوندان آن حضرت به نام وی افتخار نکنند.

به تهذیب الکامل مبرد (جلد ۱، صفحه ۱۴۹) مراجعه کنید، می‌بینید که ابن زبیر چقدر با علویان

کینه داشت و آنها را در زندانی سخت بازداشت کرد و تصمیم داشت که آنها را در زندان بسوزاند.

نخستین نهضت شیعی پس از شهادت امام حسین (ع) نهضت توأبین بود و پس از آن نهضت شیعیان کوفه به رهبری مختار، که علت این هر دو نهضت، انتقام خون امام حسین و بیزاری از زندگی با ذلت و ظلم و جور بود.

پس از آنها، زید بن علی بن حسین (ع) قیام کرد و نهضت آن بزرگوار مانند نهضت جدش در ایام قدرت دولت اموی و سیطره و سلطنت گسترده آنها بود.

بنابر این حرف «جهانگرد مصری» دور از حقیقت است که می‌گوید:

«لیکن وقتی که دولت اموی قوت گرفت، شیعیان مخفی شدند!»

به نظر من علل قیام زید از یک طرف ستمهایی بود که از دست هشام ابن عبدالملک و خالد قسری و یوسف بن عمر دید و از طرف دیگر اینان حقوق امت را بازیچه قرار دادند و به هتک نوامیس شرع پرداختند. بویژه تحقیر هشام نسبت به زید و برادرش امام باقر (ع)، به حدی بود که روزی «وقتی زید بر هشام وارد شد، روبه زید کرد و گفت با برادرت «بقره» چه کردی؟ زید بشدت خشمناک شد و روبه هشام کرد و گفت: رسول خدا (ص) او را باقر نامیده است تو او را «بقره» می‌نامی، چقدر بین نظرات تو و پیامبر، تفاوت بسیار است؟! پیامبر با تو در آخرت مخالفت خواهد کرد همان طور که تو در دنیا با او مخالفت کردی! آنگاه هشام به مأمورانش گفت: دست این نادان کودن را بگیرید».^{۴۲}

زید از نزد هشام بیرون شد در حالی که می‌گفت: «هیچ قومی از شمشیر زدن خودداری نکردند مگر این که خوار و ذلیل شدند».^{۴۳}

و این عقیده ما را که علت نهضت زید، ظلم و فساد حاکمان جور بود، سخن مقریزی تأیید می‌کند؛ آن جا که می‌گوید: «از جعفر بن محمد (ع) درباره قیام زید پرسیدند امام فرمود: زید به همان دلیل قیام کرد که پدرانش قیام کردند».^{۴۴}

خضری مصری معتقد است که «علت خروج زید بن علی، ظلم و جور و سوء

۴۲ - به تلخیص از عیون الاخبار ج ۱ ص: ۲۱۲ و شرح نهج البلاغه معتزلی، ج ۱ ص: ۳۱۵.

۴۳ - خطط مقریزی ج ۴، ص: ۳۰۹.

۴۴ - همان مدرک، ج ۴، ص: ۳۰۷.

تدبیر یوسف بن عمر بود»^{۴۵}، اما علت اصلی همان است کہ قبلاً گفتیم و آنچه را کہ خضری گفته یکی از مهمترین عوامل و اسباب قیام زید بوده است، نہ آن کہ تنها علت اصلی باشد.

وانگهی ما منکر نیستیم کہ شیعہ همان طوری کہ در زمان قدرت حکومت اموی قیام کرد در زمان ضعف و آغاز از ہم پاشیدن آن نیز قیام کرد.

یحیی بن زید، کہ قبلاً از او نام بردیم، در روزگار ضعف دولت و همچنین ضعف دین در جامعہ قیام کرد. وی در سال (۱۲۵ھ) در زمان حکومت ولید بن یزید بن عبدالملک قیام کرد کہ ابن ولید قرآن مجید را، پس از آن کہ هدف تیر قرارداد، مخاطب ساخته گفت:

تُهَدِّدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدُ فَهَإِنِّي إِذَا كَجَبَّارٍ عَنِيدُ
إِذَا مَا جِئْتُ رَبُّكَ يَوْمَ حَشْرِ فَقُلْ يَا رَبِّ مَرْقِنِي الْوَلِيدُ^{۴۶، ۴۷}

با این همه، با کمال تأسف، عده‌ای همین ولید را از خلفای اسلام می‌شمارند و قیام در برابر او را جرم نابخشودنی و خطای بزرگی می‌دانند؛ همان طور کہ بعضی از آنان خروج امام حسین (ع) بریزید، نیای جدّ همین ولید را از آن قبیل دانسته‌اند! اما از آن طرف خروج معاویہ بر پدر امام حسین، علی علیہ السلام، بہ نظر بعضی بہ خاطر مصلحت امت بود! کہ این، بدون تردید، یک تعصب زشت و انحراف از جادہ انصاف است.

امت در خروج معاویہ و در ناسزاگویی او بہ اهل بیت (ع) بر روی منبر جدّشان چه مصلحتی را می‌بینند؟ تا آن جا کہ دلہای شیعیان را پراز کینہ کند و آنها بہ دنبال فرصتی باشند تا در برابر دولت اموی قیام کنند؟ چه مصلحتی برای

۴۵ - محاضرات، ص: ۶۱۰.

۴۶ - تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص: ۱۰۷. سیوطی در تاریخ خلفا (ص: ۹۷) می‌گوید: ابن ولید، فاسق،

می‌گسار، ہم جنس باز بوده و نیز برادرش سلیمان را از خود راند و با زنان پدرش ازدواج کرد.

۴۷ - یعنی: ای قرآن تو مرا از جبار ستیزہ جومی ترسانی اکنون منم آن جبار ستیزہ جو! ہر گاہ در

رستاخیز نزد پروردگارت رسیدی بگو پروردگارا ولید مرا پارہ پارہ کرد!

اسلام وجود دارد که «اطرافیان معاویه به حجر بن عدی و یارانش بگویند، ما مأموریم که به شما براءت و لعن علی را عرضه کنیم، اگر شما این کار را کردید، شما را رها می‌کنیم و اگر نکردید، شما را می‌کشیم؟! و آنها بگویند، که ما کسی نیستیم که از علی براءت بجویم و او را لعن کنیم... در نتیجه مأموران معاویه برای آنها قبر بکنند و کفن حاضر کنند! حجر و یارانش تمام آن شب را نماز بگزارند و همین که صبح شد، آنها را بیاورند و بکشند!»^{۴۸}

ابن اثیر پس از این که این داستان را نقل می‌کند در کنار آن، حکایت زشتتری را می‌آورد و می‌گوید: «معاویه به کریم خثعمی گفت: نظر تو درباره علی چیست؟

خثعمی گفت: نظر من نظر شما است.

معاویه گفت: آیا از دینی که خدا علی را بدان متدین کرده، اظهار براءت می‌کنی؟ خثعمی، سر بریز انداخت، ساکت ماند»^{۴۹}.

خثعمی حق داشت ساکت بماند زیرا علی در سراسر عمرش جز دین اسلام دین دیگری نداشته است «به خدا سوگند که اگر شمشیر او نبود، ستون اسلام راست نمی‌شد.

بعلاوه او از همه اقت به علم قضاوت آشناتر و در اسلام با سابقه‌تر و گرامی‌تر از همه بوده است»^{۵۰} حتی به گفته ابن ابی الحدید:

«اگر ابوطالب و پسرش نبودند هر آینه دین استقلال پیدا نمی‌کرد و استوار نمی‌گشت آن یکی (ابوطالب) در مکه پیامبر را پناه داد و حمایت کرد، و این یکی (علی (ع)) در مدینه دست به شمشیر بود»^{۵۱}.

۴۸ - ابن اثیر، ج ۳، ص: ۱۹۲ و الاغانی، ج ۱۶، ص: ۹.

۴۹ - همان مدرک.

۵۰ - این سخن را عمر بن خطاب در جواب کسی که علی (ع) را در حضور وی به گمراهی نسبت داد، بیان کرد... شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۱۵.

۵۱ - از اشعار ابن ابی الحدید در ستایش ابوطالب است که در صفحه ۳۱۷ جلد ۳ شرح نهج البلاغه

آمده است.

خلاصه آن که، در حقیقت سنت زشت دشنام به علی (ع) از نظر امویان لازم الاجرا بود؛ و همین سنت زشت علت اصلی بیشتر نهضت‌های شیعی بود. شیعیان که دشنام علنی را از جانب بنی امیه و کارگزارانشان امثال زیاد و پسرش و خالد قسری و یوسف بن عمرو و حجاج بن یوسف، نسبت به رهبران و امامانشان می شنیدند، خیلی زود علیه آن حکام قیام کردند. درباره حجاج بن یوسف، عمر بن عبدالعزیز می گوید: «اگر ناپاکان همه امت‌ها را جمع کنند و در برابر حجاج بیاورند، خباثت حجاج از همه آنها بیشتر خواهد بود»^{۵۲}. و امام اوزاعی درباره حجاج می گوید: «حجاج بن یوسف رشته‌های اسلام را یکی پس از دیگری قطع می کرد»^{۵۳}.

نباید از سخنان عمر بن عبدالعزیز و اوزاعی، درباره حجاج تعجب کنید زیرا حجاج «عبدالملک بن مروان را از فرشتگان مقرب و انبیای مرسل برتر می دانست و می گفت: وای بر شما آیا خلیفه کسی از شما در بین فامیلش گرامی تر است یا فرستاده او به سوی خانواده اش؟»^{۵۴} .
به این سبب بود که عبدالملک هم می گفت: «حجاج پوست بین چشم و بینی من است!»^{۵۵}.

شیعه نبودن ایرانیان در زمان تبلیغ عباسیان

عواملی را که موجب قیام شیعه در برابر حکومت بنی امیه شد - چه در زمان قدرت و چه در وقت ضعف امویان - انگیزه‌های خشم شیعه از حکومت ظالمانه اموی را به خوبی شناخته و دانستیم که همین عوامل بود که موجب شد بعضی از شیعیان در عراق با مخالفان امویان همکاری کنند، نه در خراسان زیر پرچم ابومسلم

۵۲ - تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص: ۲۲۳ و عقدالفرید، ج ۳، ص: ۲۵۳.

۵۳ - همان مدرک.

۵۴ - عقدالفرید، ج ۳، ص: ۲۵۵.

۵۵ - همان مدرک.

خراسانی، آن طوری کہ جهانگرد مصری تصوّر کرده است. زیرا مردم خراسان در آن روزها از شیعیان علی (ع) نبودند بلکہ از پیروان و مبلغان عباسیان بودند و ابو مسلم خراسانی نیز چنین بود.

طبری می گوید: «در این سال، یعنی سال (۱۲۰ھ) پیروان بنی عباس در خراسان، سلیمان بن کثیر را نزد محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس فرستادند تا جریان حال آنها و وضع موجود را بہ اطلاع وی برسانند... و در همین سال محمد بن علی، بکیر بن ماہان را بہ خراسان نزد پیروان خود فرستاد و ہمراہ او نامہ ای نوشت تا بدان وسیلہ بہ ایشان اطلاع دہد کہ خدش پیروان او را بہ راہ دیگری سوق دادہ است»^{۵۶}.

ابن خلدون گوید:

«اما کیسانتہ معتقدند کہ امامت پس از محمد بن حنفیہ بہ پسرش ابوہاشم منتقل شدہ و از او بہ دیگری تا آن کہ بہ منصور رسیدہ است». آنگاہ اضافہ می کند: «امامت بہ نصّ و سفارش وی بہ فرزندانش انتقال یافتہ است. این است همان مذهب ہاشمیہ کہ وسیلہٴ دولت بنی عباس استوار گشت، ابو مسلم خراسانی، سلیمان بن کثیر، ابوسلمہ و دیگر پیروان بنی عباس از آنها بودند»^{۵۷}.

خضری مصری می گوید: «تمام این گرفتاریہا مروان بن محمد را بہ خود مشغول کردہ و او را از توجّہ بہ خراسان بازداشت، کہ این خود بزرگترین کمک را بہ پیروان بنی عباس کرد کہ در رأس آنها ابو مسلم خراسانی بود، تا بر سرزمین خراسان و بیعت گرفتن از مردم بر-رضا از بنی عباس-پیروز و نایل گردند»^{۵۸}.

ملاحظہ می فرمایید کہ طبری، ابن خلدون و خضری، ہیچ کدام خراسانیان و ابو مسلم خراسانی و کسانی را کہ با او در دعوت عباسیان همکاری می کردند، از

۵۶ - تاریخ طبری، ج ۸، ص: ۲۴۹.

۵۷ - مقدمہ ابن خلدون، ص: ۱۴۰. اما مقریزی ہر چند در کلیہ مطالب نظر موافق دارد ولی نام این جمعیت را بر خلاف ابن خلدون، رزامیہ می داند نہ ہاشمیہ، بہ (جلد ۴، صفحہ ۱۷۷) خطط مراجعہ شود.

۵۸ - محاضرات خضری، ص: ۲۲۹.

شیعیان علوی ندانسته اند، بلکه آنان را از پیروان عباسیان و بہ وجود آورندگان دولت عباسی شمرده اند.

امام صادق، جعفر بن محمد علیہما السلام، مردم خراسان آن روز را از شیعیان بہ حساب نیاورده اند. «روزی کہ عبد اللہ محض خدمت آن حضرت رسید، بہ امام صادق (ع) عرض کرد: این نامہ ابوسلمہ است کہ در آن مرا دعوت بہ خلافت کردہ است و بوسیلہ برخی از شیعیان خراسانی بہ دست ما رسیدہ است.

امام صادق (ع) در پاسخ عبد اللہ فرمود: مردم خراسان از کی شیعہ تو شدہ اند آنہا کہ برای دیگران تبلیغ می کردند؟

عبد اللہ گفت: این مطلب را روی غرض خاصی می گوید؟!

امام صادق (ع) فرمود: خدا می داند کہ من نصیحت بہ ہر مسلمانی را بر خود، واجب می دانم، چگونہ از شما دریغ بدارم؟ مثل ہمین نامہ کہ برای تو آمدہ است، برای من نیز آمدہ بود کہ من سوزاندم»^{۵۹}.

محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس نیز در ضمن سخنان خود بہ مبلغانی کہ می خواست بہ شہرہا بفرستد، مردم خراسان را از شیعیان ندانستہ و گفتہ است: «اما کوفہ و نواحی آن شیعیان علی بن ابی طالب ہستند؛ اما مردم بصرہ دست بیعت با گروہ عثمانی دایدہ اند؛ اما مردم جزیرہ حروری و خارج از دین می باشند و مردم شام جز آل ابوسفیان کسی را نمی شناسند و غیر از بنی مروان از دیگری اطاعت نمی کنند. اما مردم مگہ و مدینہ، بیشتر بر سیرہ عمر و ابوبکرند. بنابراین از مردم خراسان غفلت نکن کہ در آنجا افراد زیادی، چابک، با دلہای پاک و خاطری آسودہ اند، نہ ہوای این و آن بر سر دارند و نہ بہ مذاہب مختلف گرویدہ و نہ پایبند بہ دیانتی ہستند...»^{۶۰}.

براستی این سخنان کہ از زبان مردی بزرگ و مطلع بہ اوضاع شہرہا و باخبر

۵۹ - الفخری فی آداب السلطانیہ، ص: ۱۳۷.

۶۰ - عیون الاخبار ابن قتیبہ، ج ۱، ص: ۲۰۴.

از مذاهب و خواسته های مردم هر دیاری جاری شده، بالاترین دلیل بر شیعه نبودن مردم خراسان در آن روزگار است. حتی بوضوح دلالت بر آن دارد که تشیع یا منحصر به کوفه و نواحی آن بوده و یا اکثریت شیعه در آن دیار بوده اند. اما حمل بر اکثریت شایسته تر است، زیرا در آنروز بدون تردید شیعیانی در جبل عامل و قم و نیشابور، وجود داشته اند، بخصوص در قم به طوری که یاقوت حموی می گوید: «قم در سال (۸۳هـ) به دست بنی سعد بن مالک بن عامر اشعری به صورت شهری در آمد و در رأس آنها عبدالله بن سعد بود عبدالله فرزندی داشت تربیت یافته کوفه که امامی مذهب بود و به قم انتقال یافت، و او بود که تشیع را به مردم قم منتقل کرد و به طور قطع در شهرستان قم، یک نفر سنی هم وجود نداشت»^{۶۱}.

و نیز از جمله دلایل براءت تشیع از ابومسلم و دوستان خراسانیش، نقل شهرستانی از ابراهیم امام عباسی است: «وی دوست ابومسلم خراسانی بوده که مردم را به پیروی از او دعوت می کرده و به امامت او معتقد بوده است و گروهی از مردم خراسان از وی پیروی کرده و بر انتقال امامت به او عقیده داشتند. ابتدا می گفتند که ابومسلم بهره ای از امامت دارد و بعد مدعی شدند که روح الهی در او حلول کرده است. از این رو در برابر بنی امیه از او پشتیبانی کردند، تا آن جا که بنی عباس پس از پیروزی، همه آنها را دسته جمعی کشتند»^{۶۲}.

علاوه بر دلایل پیشین که بر شیعه نبودن مردم خراسان در زمان دعوت ابومسلم و پیش از آن دلالت دارد، دلیل دیگری که بر شیعه نبودن آنها تا قرن چهارم و پنجم و همچنین بر شیعه نبودن مردمان دیگر شهرهای ایران دلالت دارد سخن ابوبکر خوارزمی (متوفی سال ۳۸۳هـ) در نامه خود به گروه شیعیان نیشابور است که پس از بر شمردن جنایات امویان می گوید:

«ابومجرم، نه ابومسلم، را به سر وقت آنها فرستاد که خداوند نظر لطفش را از او قطع کند؛ به صلابت علویان و نرزش عباسیان نگریست و تقوای خود را ترک

۶۱ - معجم، یاقوت حموی، ج ۷، ص: ۱۶۰.

۶۲ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۸۷.

گفت و از هوای نفس پیروی کرد و آخرتش را به دنیا فروخت و طاغوت‌های خراسان و خوارج سجستان و کردهای اصفهان را بر آل ابوطالب مسلط کرد، به طوری که آنها را زیر هر سنگ و لاهی پیدا می‌کرد می‌کشت، تا اینکه خداوند یکی از بهترین مردم^{۶۳} را بر او مسلط کرد تا او را همان طور که پیروان وی را کشته بود، به قتل رساند و با او همان رفتاری را کرد که با پیروان وی کرده بود»^{۶۴}.

این عبارات می‌رساند که نه تنها ابومسلم از شیعه ناراحت بوده و خود شیعه نبوده است، بلکه تشیع بندرت در شهرهای ایران در روزگار ابومسلم و دعوت عباسیان وجود داشته است و هنوز مردم، حتی در خراسان-شهر ابومسلم- و در شهرهای بزرگی چون اصفهان و سجستان، از تشیع شناختی نداشتند. ابوبکر خوارزمی در پایان نامه با این عبارت مطلبش را مورد تأکید قرار می‌دهد و می‌گوید:

«اگر چه تشیع در خراسان از رونق افتاده بود اما در حجاز و حرمین-مکه و مدینه- و شام و عراق رواج داشت. و ما از خداوند متعال مسألت داریم که ما را به خودمان وانگذارد و از روایات کیسانیه و دروغ غالیهای خطابه نگهدارد و ما را با ناصبی‌های اصفهان و طوسیها و چاچیهای دشمن اهل بیت (ع)، محشور نگرداند.»

ابن اثیر، در حالی که موافق قول خوارزمی است نقل می‌کند که مردم طوس در اواخر حکومت خوارزمیان از جمله دشمنان اهل بیت (ع) بودند؛ او می‌گوید: «محمود بن سبکتکین، زیارتگاه طوس را که آرامگاه علی بن موسی الرضا (ع) در آن است، تجدید بنا کرد و عمارتی را که پدرش سبکتکین ویران کرده بود، از نو

۶۳ - عبارت فوق اشاره به منصور عباسی دارد که ابومسلم خراسانی را در سال ۱۳۷ هـ پس از استحکام حکومت عباسیان و پس از آنکه روی جمجمه‌های سر ایرانیان تخت عباسی را استوار ساخت کشت و پاداشی چون پاداش سنماریه وی داد.

۶۴ - رسائل خوارزمی، ص: ۱۲۸.

ساخت. مردم طوس زائران آن حضرت را می آزردهند و پسر سبکتکین آنها را از این عمل بازداشت و علت این عمل محمود غزنوی آن بود که شبی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) را در خواب دید که به وی فرمود: این کارها تا به کی؟ و او وقتی از خواب بیدار شد فهمید که مقصود علی (ع) جریان مشهد امام رضا (ع) است این بود که دستور داد آن جا را بسازند»^{۶۵}.

دلیل دیگر بر شیعه نبودن مردم خراسان در اواخر قرن دوم، سخن بیهقی است که می گوید: «مأمون عباسی می خواست کتابی در طعن و بدگویی به معاویه بنویسد، یحیی بن اکثم به وی گفت: یا امیرالمؤمنین! توده مردم بخصوص مردم خراسان آن را تحمل نخواهند کرد و ممکن است که باعث نفرت مردم شود»^{۶۶}.

نتیجه گیری

اکنون که معلوم شد، مردم خراسان، سجستان و اصفهان در روزگار ابومسلم خراسانی و دعوت عباسیان، شیعه نبوده اند، و مردم اصفهان، چاچ و طوس - که مدفن امام هشتم شیعه است - در روزگار خوارزمیان و پسر سبکتکین، سلطان محمود، (متوفی ۴۲۱ هـ) ناصبی و دشمنان اهل بیت علوی و مردم خراسان در عهد مأمون دوستدار معاویه بودند، باید از آقای جهانگرد مصری پرسید که منظورش در این عبارت که می گوید:

«مردم ایران دیدند که شیعیان بهترین ویرانگران اسلام و حکومت بنی عباسند» کدام قرن است؟ آیا مقصودش قرن دوم، سوم و یا چهارم است؛ و یا قرن دهم که طی آن دولت صفوی علوی، به وجود آمد و آن خاندان تشیع را در ایران مذهب رسمی قرار دادند و آن را در سراسر کشور تثبیت کردند به طوری که بیشتر ساکنان ایران شیعه دوازده امامی شدند و تا امروز همچنان به مذهب خود باقی هستند.

۶۵ - تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص: ۱۳۹.

۶۶ - المحاسن و المساوی بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۸.

تصوّر می‌کنم مقصودش قرن دوم باشد که حکومت عباسیان به وجود آمد و به گمان وی «به استقلال ایران و ایرانیان خاتمه داد».

اکنون که خواننده گرامی از مطالب قبلی دانست که شیعه در این قرن جز تعداد اندکی که در قم در خفا می‌زیستند و قادر بر اظهار عقیده و مذهب و دعوت به مذهبشان نبودند، در ایران وجود نداشت، گمان نمی‌کنم که جز برای این قضاوت کند که صدمه زدن به اسلام آن گونه که آقای جهانگرد تصور کرده که به وسیله ایرانیان صورت گرفته، تنها به دست غیر شیعه بوده است، زیرا اکثریت قاطع مردم آن روز ایران غیر شیعه بودند و پادشاه از همان اکثریت بوده و قدرت نیز در دست آنها بوده است و دانشمندانی که در رأس آنها قرار داشتند، و مرجع تقلید مردم در گفتار و رفتار بودند نیز از میان همان مردم برخاسته و از آن جمله دانشمندان متظاهر و ریاکاران بودند.

بدیهی است که نابودی اساس عقیده و مذهب و مملکت و حکومت، از اموری است که غالباً جز از صاحبان قدرت و کسانی که دارای نیروی علمی و مادی می‌باشند، ساخته نیست و هیچ یک از اینها آن روز در اختیار افراد اندک شیعه ایران قرار نداشت.

به همین دلیل وقتی که در زمان شاه عباس صفوی این امکانات برای شیعه فراهم شد، مذهب شیعه بر دیگر مذاهب چیره گشت و شیعیان اکثریت را به دست آوردند.

برای روشن شدن تأثیر سلطنت و قدرت در از بین بردن یک عقیده و سامان دادن عقیده‌ای دیگر در دلها، جریان پادشاه سفیانی و سپس حاکم مروانی را نقل می‌کنیم: وی پس از آن که بنیاد اعتقاد به تمسک بر عترت نبوی را با قدرت بیداد خود ویران ساخت، اساس اعتقاد ناصبی و دشنام به اهل بیت را به منظور تقرّب به خدا پس از هر نماز واجب، پی ریزی کرد، و این عقیده در دل گروه زیادی تا بدانجا رسوخ کرد که در اغلب شهرهای اسلامی، علنی و آشکار بود و حتی «مردم حرّان، وقتی که در روزهای جمعه، لعن بر امیرالمؤمنین (ع) را روی منبرها حذف

کرده بودند دوباره از حذف آن خودداری کردند و گفتند: نمازی جز با لعن ابوتراب قبول نیست (!)»^{۶۷}

سلطان ایوبی نیز در مصر همین کار را کرد، «وی پس از پیروزی بر عاضد فاطمی به تحریک امیر ایرانی به نام امیر عالم، نام خلیفه را از خطبه انداخت، و امیر عالم خود قبول کرد که شخصاً خطبه را بخواند و در نخستین جمعه ماه محرم سال (۵۶۷هـ) به بزرگترین مسجد جامع مصر آمد و بر منبر رفت و به نام مستضیی عباسی خطبه خواند. وقتی که صلاح الدین ایوبی از جریان مطلع شد دستور داد تا در تمام مساجد جامع قاهره و فسطاط، به نام مستضیی خطبه بخوانند»^{۶۸}.

پس از تمام اینها «پادشاهان سلسله ایوبی روز عاشورا را روز جشن و سرور دانستند و در آن روز برای اعضای خانواده امکانات بیشتری فراهم می کردند، سفره غذایشان را رنگین تر می ساختند، شیرینی جات فراهم می کردند، ظرفهای نوتیه می کردند، سرمه به چشمشان می زدند و به رسم شامیان که حجاج در روزگار عبدالملک رسم کرده بود به حمام می رفتند... و ما بقایای اعمال و رفتاری را که سلسله ایوبی روز عاشورا را به عنوان جشن و سرور رسم کرده بودند، به چشم خود دیدیم»^{۶۹} و ما این بقایای راه و رسم ایوبیان را در شب یازدهم محرم سال (۱۳۳۸هـ) در دیرالشعار-سرا همان که برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف می رفتیم-دیدیم، گفتیم: آیا امت در شبهایی که نواده و ریحانه پیامبرشان به شهادت رسیده است این طور به پیامبر(ص) تقرب می جویند؟!!

این کار هر چند بظاهر یک عادت بود، با این همه دلیل محکمی بر آن بود که عقیده ناصبی در اعماق دلها نفوذ کرده بود و باعث چنین عمل زشتی شده بود، کاری که مردم را از خدا و رسولش دور می ساخت.

مقریزی نقل می کند: «سلطان صلاح الدین ایوبی تمام مردم را وادار کرد تا

۶۷ - شرح نهج البلاغه معتزلی: ج ۲، ص: ۲۰۲.

۶۸ - تاریخ مصر از جرج زیدان، ج ۱، ص: ۳۳۵.

۶۹ - خطط مقریزی، ج ۲، ص: ۳۸۵.

از عقیده شیخ ابوالحسن، علی بن اسماعیل اشعری پیروی کنند^{۷۰} و در موقوفات خود نیز همین اعتقاد را شرط کرده است... جریان بر همین عقیده اشعری در دیار مصر، شام، حجاز، یمن و مغرب بود تا آن جا که به سایر شهرها به طوری گسترش یافت که اگر کسی مخالفت می کرد، گردنش را می زدند و تا امروز نیز به همین منوال است»^{۷۱}.

و باز نقل می کند: «معز بن بادیس تمام مردم آفریقا را وادار کرد تا پیرو مذهب مالکی باشند و از دیگر مذاهب دست بردارند. این بود که مردم آفریقا و مردم اندلس، همگی به دستور پادشاه و برای حرص و طمع دنیا تا به امروز پیرو مذهب مالکی شدند»^{۷۲}.

شهرستانی نقل می کند: «محمود بن سبکتکین پادشاه غزنوی از مذهب کرامیه پشتیبانی کرد^{۷۳} و به آزار و شکنجه اهل حدیث و شیعیان پرداخت»^{۷۴}.

۷۰ - اشعری در سال ۲۶۰ هـ در بصره به دنیا آمد و سال (۳۲۴ هـ) نیز از دنیا رفت، وی از علمای منحصر به خود بود «ابتدا عقیده معتزلی داشت سپس برگشت و از قول به خلق قرآن و از این که خدا را نمی شود به چشم دید و از عقیده نسبت فعل شر به مخلوقین توبه کرد». خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۸۶.

۷۱ - خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۶۱.

۷۲ - خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۴۴.

۷۳ - کرامیه از جمله مجسمه و مشبه بودند، و معتقد بودند که مقدرات خیر و شر همه از جانب خداست، و خداوند است که تمام کاینات چه خیر و چه شر را اراده فرموده است. آنها معتقدند که امامت وسیله اجماع تعیین می شود نه به وسیله نص و تعیین پیامبر و امام (ع). و می گویند: در یک زمان در دو سرزمین، با دو امام می شود بیعت کرد، که مقصودشان این بوده است که امامت معاویه را در شام و امیرالمؤمنین (ع) را در مدینه و عراق همزمان ثابت کنند، و معتقد بودند، احکامی را که معاویه به نظر خود، شرعیت داد، مورد قبول است. مطالب فوق در ملل و نحل شهرستانی (جلد ۱ صفحه ۶۱) آمده است. اما مقریزی در صفحه ۱۷۳ جلد ۴ خطط خود می نویسد: «مذهب مجسمه به وسیله محمد بن کرام بن عراق سجستانی رئیس کرامیه پس از سال (۲۰۰ هـ) به وجود آمد. وی تمام صفات را برای خدا ثابت کرد تا این که تجسیم و تشبیه را نیز به عنوان آخرین صفات بیان داشت و در سال (۲۵۶ هـ) در «زغره» از دنیا رفت و در شهر قدس به خاک سپرده شد.»

۷۴ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱ ص ۱۵.

ما شواهد و نمونه‌های فراوانی غیر از آنچه گفته شد در دست داریم؛ اما از بیم آن که مبادا درازی سخن باعث ملال شود و از اصل موضوع بحث که هدف اثبات شیعه نبودن خراسانیان در روزگار دعوت و نصرت بنی عباس، و رواج نداشتن تشیع در اوایل قرن دهم در ایران است، دور شویم، از ذکر آن شواهد خودداری کردیم. بلکه تمام هدف و منظور ما تخطئه کسانی است که قضاوت عجولانه‌ای درباره تشیع ایرانیان کرده و آنها را در روزگار عباسیان، شیعه دانسته‌اند و به دنبال این قضاوت، هر نوع بدعت و خرافاتی که به اسلام بسته شده و هر بلایی که سر مسلمانان آمده است، همه را به شیعه نسبت می‌دهند.

بدون تردید این قضاوت ظالمانه و بی‌اساس است و مستند به هیچ دلیل و برهانی نیست و با اقدام ایرانیان بویژه خراسانیان به تأسیس حکومت عباسی و کمک به خاندان عباسی برای کشتن علویانی که در حجاز و عراق و ایران قیام کرده بودند، مطابقت نمی‌کند، در صورتی که مهمترین یاوران بنی عباس در نهضتشان علما و قهرمانان عرب بودند و ما نشنیده‌ایم که هیچ رگ و ریشه ایرانی در یاری این نهضت‌های علوی وجود داشته باشد^{۷۵} و یا حداقل، صدایی از آنها در برابر عباسیان بلند شده باشد و بر اعمال و رفتار زشت آنان نسبت به پسر عموهایشان اعتراض کرده باشند بلکه عکس آن را شنیده‌ایم. شنیده‌ایم که یحیی برمکی به هارون الرشید قول داد که امام کاظم (ع) را به قتل برساند و به قول خودش عمل کرد، همان‌طور که در فصل دوم کتاب گذشت. شنیده‌ایم که حسن بن سهل در زمان مأمون با امام رضا (ع) بر عکس عمل کرد، چنان که از صفحه (۳۳۲) ارشاد شیخ مفید نقل کردیم. و همین شخص در نزد مأمون از امام رضا (ع) بدگویی کرد، همان‌طور که در کتاب اخبار الحکماء آمده است به آن جا مراجعه شود.

۷۵- آری ابوحنیفه ایرانی مردم را وادار می‌کرد که با ابراهیم حسنی در بصره قیام کنند، همان طوری که در مبحث زیدیه گذشت و یادآور شدیم که وی با محمد بن عبدالله حسنی بیعت کرده و از جمله شیعیان او بوده است.

به هر حال، اگر کسی هم با آقای جهانگرد در این عقیده همراه باشد که ایرانیان در آن روزگاران شیعه بوده اند و همانها باعث نابودی اسلام شدند، بنظر من کمتر کسی پیدا خواهد شد که با او در این عقیده هماهنگ باشد که «دولت عباسی، استقلال ایران را از بین برد و به قومیت ایرانی خاتمه داد» زیرا بدیهی است که فتح ایران در دوران خلافت خلیفه دوم و سوم بوده است، و تنها تعداد اندکی از شهرهای ایران آن روز، خارج از تصرف مسلمین بود که در زمان بنی امیه بر آنها نیز مسلط شدند.

این مطلبی است که حتی دانش آموزان مبتدی نیز آن را می دانند و برآستی بر آنها نیز پوشیده نیست که عباسیان، قومیت ایرانی را دوباره زنده کردند و زمام امور دولت را به دست مردان ایرانی سپردند تا آن جا که حکومت آنها در آن زمان شبه ایرانی شد و بعدها در زمان معتصم و پس از او شبیه حکومت ترکان گردید.

نهضت شیعه در برابر عباسیان و راز درگیری آنها

بنی امیه با همه بنی هاشم، جز با تعدادی اندک، نهایت عداوت را در روزگار جاهلیت داشتند و حتی در زمان پیامبر اسلام که او نیز هاشمی بود به این دشمنی ادامه دادند. اما وقتی که معجزات و آیات روشن نبوت را دیدند، و از طرفی بازوی اسلام به وسیله مهاجران و انصار نیرومند شد، عداوتشان را پنهان داشتند. این عداوت در خفا باقی ماند تا آن که در اواخر حکومت عثمان به دست وابستگان و فامیل اموی ایشان علنی شد و در روز خلافت عمومی امیرالمؤمنین و کسی که پس از پیامبر (ص) در رأس هاشمیان بود، این کینه ورزی به اوج خود رسید و عداوت و خصومت آنان نسبت به آن بزرگوار به حدی رسید که کتابها پر از مصایب و اندوه است.

وقتی که امیرالمؤمنین (ع) به شهادت رسید و مردم با فرزندش امام حسن (ع) بیعت کردند، بنی امیه با تمام نیرو و توانی که داشتند با وی به مبارزه برخاستند تا این که پیروزی دنیوی به نفع آنان پایان گرفت «معاویه یک بخشنامه یک نواخت

به تمام کارگزارانش - پس از عام الجماعة - نوشت: هر کس از فضیلت ابوتراب، علی (ع) و خاندانش چیزی نقل کند، از امان من خارج است. در نتیجه خطبا در هر شهر و دیاری و روی هر منبری به لعن علی (ع) پرداختند و از او بیزاری جستند و به او و خاندانش بد می گفتند»^{۷۶}.

«از مطالب پیش دانستیم که لعن بر علی (ع) و بیزاری از وی در دولت اموی بصورت سنت پذیرفته شده ای در آمد، و این وضع تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت، اما از نوشته مقرریزی چنین بر می آید که سنت لعن بر علی (ع) در مصر از زمانی که به دست مروان فتح شد تا سال (۱۳۳ هـ) ادامه داشته است»^{۷۷}.

ظلم و فشار امویان و کارگزارانشان نسبت به بنی هاشم تا بدانجا رسید که از نظر کارگزاران بنی امیه رابطه با بنی هاشم جرم بزرگی به حساب می آمد و آن را وسیله ای برای بدگویی و حمله به دشمنان خود قرار می دادند.

طبری نقل می کند: «یوسف بن عمر به هشام نوشت: اعضای خاندان بنی هاشم از گرسنگی می مردند تا آنجا که تنها تلاش آنها به دست آوردن قوتی برای خانواده شان بود. اما وقتی که خالد، حاکم عراق شد و اموالی به آنها داد، به قدری نیرو گرفتند که هوس خلافت کردند»^{۷۸}.

ظلم و شکنجه امویان متوجه تمام هاشمیان بود، فرق نمی کرد که علوی باشند و یا عباسی، همان طور که از عبارات ابن ابی الحدید به شرح ذیل بر می آید: وی «داستان اجتماع معاویه و مروان و زیاد و یزید و عتبیه و دشنام دادن آنها به حبر امت - عبدالله بن عباس - و تحقیر او در مجلس معاویه»^{۷۹} و حرفی را که معاویه به ابن عباس گفت «بنی هاشم! در دل من از شما ناراحتی هاست! و من سزاوارم که

۷۶ - شرح نهج البلاغه معتزلی، ج ۳، ص ۱۵.

۷۷ - خطط مقرریزی، ج ۴، ص ۱۵۲.

۷۸ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۸.

۷۹ - شرح نهج البلاغه معتزلی، ج ۲، ص ۱۵.

از شما انتقام بگیرم»^{۸۰}، تمام اینها را نقل کرده است.

و نیز نقل می‌کند: «ولید بن عبدالملک، علی بن عبدالله بن عباس را تازیانه زد و آبروی او را در بین مردم برد، او را وارونه بر شتری سوار کرده بود و منادیی فریاد می‌زد: این علی بن عبدالله بن عباس دروغگو است»^{۸۱}

و در جای دیگر «کیفیت خفه کردن ابراهیم عباسی را توسط امویان در چاهی از نوره در داخل زندان» نقل می‌کند.

از این رو طبیعی بود که عباسیان در صدد فرصتی بودند تا بتوانند بر امویان حمله برند و با برخی از علویان هم پیمان شوند و با هم بر ضد دولت اموی قیام کنند، و این در روزگاری بود که دیدند امویان از هم پاشیده‌اند و بعضی بر ضد بعضی دیگر قیام کرده‌اند و مردم سراسر کشور و ملیتهای مختلف در برابر آنها ایستاده و از حکومت آنان سرپیچی می‌کنند.

هاشمیان وقتی که این وضعیت را دیدند، پیا خاستند و دعوت راسروسامانی دادند و مبلغان را به همه جا فرستادند، آنها در رأس همه تبلیغات خود و عنوان تبلیغ را بیعت با مردی از آل هاشم قرار دادند بدون آن که نام کسی از دو گروه متحد، علوی یا عباسی، را ببرند، و ما به خوبی می‌دانیم که اگر عنوان «آل» در مواد دعوت نبود، هاشمیان به چنان پیروزی درخشانی نایل نمی‌شدند. این عنوان به سرعت برق در دلها نفوذ کرد، بویژه در دل مردم کوفه و نواحی آن که شیعه علوی بودند و می‌دانستند که عبارت «آل» منحصر است و غالباً بر فرزندان فاطمه دختر پیامبر (ص) اطلاق می‌شود. از طرفی ظلم امویان نسبت به علویان بیشتر و بارزتر از ظلم آنها به عباسیان بود، و بدیهی است که نفوس بشری به طور طبیعی مایل به پیروزی کسی است که آشکارا مظلوم واقع شده است. علاوه بر اینها آل

۸۰ - همان مدرک، ج ۲، ص: ۱۰۵.

۸۱ - شرح نهج البلاغه معتزلی، ج ۲ ص: ۲۱۰ و تهذیب الکامل مبرّد (جلد ۱ صفحه ۲۹۲) که همین

کتاب در صفحه ۳۹۲ می‌نویسد: ولید دو مرتبه علی را با تازیانه زد. ابن خلکان نیز در وفیات (ج ۱ ص: ۳۲۳) همین طور نوشته است.

عباس، پیش از رسیدن به حکومت به علی (ع) اظهار محبت کرده و از آن بزرگوار و خاندانش جانبداری می‌کردند. بیشتر شعارشان این بود که هدف اولیة آنها گرفتن انتقام خون حسین بن علی (ع) و فرزندانش است «و عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس وقتی که امویان را در شام از دم تیغ می‌گذرانند، با خود شعر زیر را زمزمه می‌کرد:

حَسِبْتُ أُمَّيَّةَ أَنْ سَتَرْضَى هَاشِمًا عَنهَا وَيَذْهَبُ زَيْدُهَا وَحَسَيْتُهَا»^{۸۲}
یعنی آیا بنی امیه گمان می‌کردند که بنی هاشم از آنها راضی خواهد شد، و حال آنکه آنها زید-زیدشهادت- و حسین علیه السلام، را از بین برده‌اند؟!!

به هر حال، عباسیان در این دعوت، امر را بر شیعه مشتبه کردند^{۸۳} تا بدانجا که برخی از مردم کوفه در عراق همراه دیگر پیروان بنی عباس در خراسان، از آنها پشتیبانی کردند، اما به مجرد این که پیروزی کامل به دست آمد و بنی امیه در

۸۲- عیون الاخبار ابن قتیبہ دینوری، ج ۱، ص: ۲۰۸.

۸۳- همان طوری که بنی امیه بر اهل شام امر را مشتبه کردند که آنان از اهل بیت رسول خدا و وارثان او هستند. مسعودی در (جلد ۲ صفحه ۷۳) مروج الذهب نقل می‌کند: «عبدالله بن علی گروهی از بزرگان و ثروتمندان و رؤسای شام را نزد ابوالعباس سفاخ فرستاد و آنها سوگند یاد کردند که جز بنی امیه کسی را خویشاوند و اهل بیت پیامبر (ص) و وارث او نمی‌شناسند تا وقتی که خلافت به نفع آنان پایان یابد». همین سوگند ریائی را صاحب کتاب عصر المأمون (ج ۱ ص: ۱۹۰) نیز نوشته است و ما با اعتقاد به اینکه بر مردم شام امر مشتبه شده، در صداقت این بزرگان شامی نسبت به سوگندی که نزد سفاخ خوردند، تردید داریم، زیرا که بسیار بعید است چنان افراد سال خورده و مرتبط با رجال سایر جاها، با خویشاوندان نزدیک پیامبر که خداوند از ایشان پلیدی را برده و پاک و پاکیزه داشته است نا آشنا باشند! آری ریاکاری بنی امیه در توده مردم نادان بویژه جوانان کارگرافتاد و همچنین ریاکاری بنی مروان که در مشتبه کردن امور و لعن بر علی (ع) و پنهان داشتن فضایل او تلاش زیادی کردند؛ «عمر بن عبدالعزیز روزی به پدرش گفت: پدر! تو از همه مردم فصیحتری، پس چرا می‌بینم وقتی که می‌خواهی این مرد - علی بن ابی طالب - را لعن کنی زبانت می‌گیرد؟ عبدالعزیز در پاسخ گفت: پسر! این مردم شام و دیگران را که پای منبر من می‌بینی اگر فضیلت این مرد - علی بن ابی طالب - را آنقدری که پدرت می‌داند، آنها هم می‌دانستند، هیچ کدام از آنها اطاعت ما را نمی‌کردند». (به شرح نهج البلاغه معتزلی جلد ۱ صفحه ۳۵۶ بنگرید).

ہمہ جا مغلوب شدند و پردہ‌های این جریان فریبکارانه به یک سو رفت و شیعیان علوی دیدند کہ سفاح عباسی بر تخت خلافت و یا بہتر بگوییم، بر تخت سلطنت تکیہ زدہ است، بپاخاستند و حقوق علویان و بہرہ ایشان از آن دعوت مشترک را مطالبہ کردند. و طبیعتاً پاسخ آنها جز شمشیر و گاہی فریب و وعدہ‌های دروغ چیز دیگری نبود. همان کاری را کہ گرگہای استعمار امروز با مردم عرب بویرہ با ملت مجاہد و ستمدیدہ فلسطین می‌کنند.

منصور ((محمد بن عبد اللہ حسنی را بہ قتل رساند. وقتی کہ منصور، افرادی از بنی الحسن را در زندان تنگی محبوس کرد، دستہ جمعی در زندان جان سپردند، محمد بن عبد اللہ بہ خشم آمد و در مدینہ بر ضد منصور قیام کرد و کشتہ شد و برادرش ابراہیم بن عبد اللہ نیز کہ در بصرہ قیام کردہ بود، بہ قتل رسید))^{۸۴}.

منصور ((دوبار با محمد بن عبد اللہ حسنی بہ عنوان خلافت بیعت کرد و ہمچنین ابراہیم امام و ابوالعباس سفاح یکی از آنها در مدینہ و دیگری، در مکہ میان مسجد الحرام با وی بیعت کردند. وقتی کہ محمد از مسجد بیرون شد، منصور، رکاب مرکب او را گرفته بود و او خطاب بہ منصور گفت: اما وقتی کہ خلافت نصیب تو شود این موضع را فراموش خواهی کرد و آن را برای من بہ رسمیت نخواہی شناخت))^{۸۵} اما جریان روزگار، وضع محمد را دگرگون کرد و امر خلافت بہ دست منصور افتاد کہ او ہم بیعتی را کہ در دو نوبت با محمد بستہ بود فراموش کرد و یا آن را نادیدہ گرفت. و بہ عبارت دیگر تصمیم گرفت تابعیت شکنی کند و کمر بر قتل محمد ببندد و دیگر فرزندان امام حسن (ع) را بہ انواع شکنجہ‌ها و بہ بدترین نوع از پا در آورد.

ابن اثیر می‌گوید: ((وقتی کہ بنی الحسن را آوردند منصور نگاہی بہ محمد ابن ابراہیم بن حسن کرد و گفت تو دیباچہ- ابریشم- زردی؟ او در جواب گفت: آری منم. منصور گفت: بہ خدا سوگند کہ تو را چنان بکشم کہ هیچ یک از افراد

۸۴- تاریخ دول الاسلام از منقریوش صیرفی (ج ۱ ص: ۸۰).

۸۵- مقاتل الطالبیین، ص: ۱۴۳، ۱۴۵ و ۲۰۳.

فامیل تو را آن چنان نکشته باشم، آنگاه دستور داد تا او را زنده زنده زیر پایه ای قرار دادند و ستونی بر روی او بنا کردند تا جان داد»^{۸۶}.

کسانی که پس از منصور به خلافت رسیدند، نیز چنین رفتار می کردند. آنها قتل و شکنجه عموزاده های علوی خود را به گونه های مختلفی انجام می دادند [مثلاً] امام رضا و پدر بزرگوار و بقولی فرزندش امام جواد علیهم السلام را نیز مسموم کردند و در موقعی که مأمون امام رضا (ع) را مسموم کرد علویان را بسیار دوست می داشت و احترام می کرد. و احیاناً در دوستیش صادق بود اما حب سلطنت که در راه رسیدن به آن، برادرش را کشت، بر این دوستی غلبه کرد، و آن را از قلبش زدود.

و نیز حسین بن علی بن حسن بن حسن نواده پیامبر (ص) را در محل «فخ» بین مکه و طایف کشتند. «این حسین در سال (۱۶۹ هـ) در مدینه الرسول (ص) قیام کرد و جماعتی از طالبیان نیز به همراه او بودند و کار او بالا گرفت. از این رو بین او و کارگزار موسی هادی خلیفه عباسی در مدینه نبرد سختی اتفاق افتاد کارگزار موسی شکست خورد و مردم با حسین بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر خدا به نام «مرتضی من آل محمد» بیعت کردند. حسین در مدینه شروع به فراهم آوردن تجهیزات کرد. از آن طرف گروهی از عباسیان و سران سپاه خلیفه به حج آمدند و روز ترویه با حسین جنگیدند و او و یاران مخلص او را کشتند و دیگر افراد او فرار کردند. محل شهادت آنان محلی به نام «وج» بوده است که شاعری در آن باره می گوید:

تُرِكُوا بِوَجِّ غُدُوَّةٍ فِي غَيْرِ مَنَزِلَةِ الْوَطْنِ

یعنی: بین الظلوعین در محل وج، دور از وطن، (اجساد) آنها را ترک کردند. «موسی بن عیسی عباسی، مردی را به داخل سپاه حسین فرستاد تا آنها را از نزدیک ببیند و جریان را به اطلاع موسی برساند. آن مرد سپاه حسین را شناسایی

۸۶- تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۹۵ و مقاتل الطالبیین، ص: ۱۴۰.

کرد و برگشت و به موسی بن عیسی گفت: به گمانم این مردم پیروز شوند، پرسید: ای زنازاده چه طور ممکن است آنها پیروز شوند؟ آن مرد گفت: من کسی را در بین آنها ندیدم مگر اینکه یا نماز می خواند و یا به درگاه خدا می نالید، یا قرآن تلاوت می کرد و یا سلاحش را آماده می ساخت. موسی دست روی دست زد و گریه کرد، آنگاه گفت: به خدا سوگند که آنها بهترین بندگان خدایند و از همه ما به این خلافت که در دست ما است سزاوارترند، اما «الْمُلْكُ عَقِيمٌ»، اگر صاحب این قبر، یعنی پیامبر (ص) درباره سلطنت و حکومت با ما درگیر شود ما رگهای گردنش را با شمشیر قطع می کنیم»^{۸۷}.

یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن نواده پیامبر را کشتند و در پی برادرش ادریس که پس از قتل برادرش به شهرهای فاس و طنجه فرار کرده بود، کسی را فرستادند تا او را مسموم کرد.^{۸۸}

«یحیای نامبرده در سال (۱۷۶ هـ) در دیلم قیام کرد و در آنجا عظمتی یافت. هارون الرشید، فضل بن یحیی برمکی را با سپاهی گسیل داشت، فضل به دروغ او را امان داد اما همین که یحیی به بغداد رسید، هارون الرشید امان نامه را از دست یحیی گرفت و پاره پاره کرد. سپس یحیی را در سیاهچال تنگی زندانی کرد و هر روز دستور می داد او را بیرون می آوردند و صد تازیانه می زدند و از مقدار نان و آب او کم می کردند تا وقتی که از دنیا رفت. و بعضی گفته اند که کسی را شبانه فرستاد و او را خفه کردند و به قولی مسموم نمودند، و بعضی گفته اند که درندگان او را گرسنه نگهداشتند سپس یحیی را پیش آنها انداختند و درندگان او را

۸۷ - تاریخ ابوالفداء، ج ۲ ص: ۱۱ و مقاتل الطالبیین، ص: ۳۰۳.

۸۸ - به هارون خبر دادند که مردم برابر، تابع ادریس شده اند، ناراحت شد و جریان را با یحیی بن خالد برمکی در میان گذاشت، یحیی گفت: من کار او را یکسره می کنم، این بود که سلیمان بن جریر یکی از متکلمان زیدیه بُتریه را فرستاد تا او را مسموم کند و به او وعده داد که هر چه بخواهد در برابر مسموم کردن و کشتن ادریس به وی خواهد داد، سلیمان رفت و با حيله و نیرنگ ادریس را مسموم کرد. (تفصیل مطلب را در کتاب مقاتل الطالبیین صفحه ۳۲۶ مطالعه کنید).

خوردند. از یحیی کرامت مهمی در حضور هارون الرشید ظاهر شد موقعی که یحیی با عبدالله بن مصعب زبیری بحث و مناظره می کرد و یحیی او را قسم جلاله داد، چیزی فاصله نشد که زبیری هنوز از جا بلند نشده دچار بیماری جذام شد و اعضایش از هم گسست و مرد. وقتی هم که او را داخل قبر نهادند، زمین جسد او را فرو برد و گرد و غبار غلیظی متصاعد گشت. فضل بن ربیع فریاد بر آورد: خاک! خاک! مردم هر چه خاک می ریختند روی قبر، قبر پایین می رفت، پشته هایی از خار و خاشاک طلبیده و روی قبر انداختند، باز هم پایین رفت، آنگاه دستور داد روی قبر سقفی از چوب درست کردند آن هم در هم شکست»^{۸۹}.

و دیگر آل ابوطالب را کشتند و آنها را به شهرها پراکندند تا آن جا که ابن معتر عباسی «همواره می گفت: اگر خداوند به من قدرتی بدهد، تمام آل ابوطالب را نابود می کنم. این مطلب به گوش فرزندان علی (ع) رسید، از این رو بر او نفرین می کردند»^{۹۰}. پس از منصور و هارون الرشید در میان عباسیان، متوکل از همه، عداوتش به بنی هاشم بیشتر بود. «وی در سال (۲۳۶ هـ) دستور داد تا قبر حسین بن علی علیهما السلام و منازل اطراف آن را خراب کردند و مردم را از آمد و رفت به آن جا مانع شد. متوکل از همه کس به علی بن ابی طالب و خاندان او بیشتر دشمنی داشت از جمله مشاوران او شخصی بود به نام عباده مخنث، وی بالشی به شکمش می بست و سرشرا که بی مو (اصلع) بود برهنه می کرد و می رقصید و می گفت: اصلع شکم گنده، خلیفه مسلمین - یعنی علی (ع) - آمد و متوکل می گساری می کرد و می خندید. عباده روزی در حضور منتصر این کار را کرد. منتصر به متوکل گفت: یا امیر المؤمنین! علی بن ابی طالب پسر عموی توست اگر خواستی تو خود گوشت او را بخور و اجازه نده این سگ - یعنی: عباده مخنث - و امثال او، طمع ببندند. متوکل رو به نوازندگان کرد و گفت: این شعر را با آواز بخوانید.

غَارَ الْفُتَى لِابْنِ عَمِيهِ
رَأْسَ الْفَتَى فِي حَرَامِهِ

۸۹ - تلخیص از کتاب مقاتل ابوالفرج اصفهانی، ص: ۳۱۸.

۹۰ - تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص: ۲۹.

یعنی: این جوان به خاطر پسر عمویش به غیرت آمد، سر آن جوان به فلان مادرش باد! متوکل کسانی را که به دشمنی با علی علیه السلام شهرت داشتند، مانند ابن جهم شاعر و ابوالسّمط از فرزندان مروان بن ابی حفصه ندیمان مجلس خود قرار داده بود»^{۹۱} «وقتی که متوکل قبر امام حسین علیه السلام را ویران کرد، شاعری معروف به بتّامی، گفت:

«تَاللّٰهِ اِنْ كَانَتْ اُمِّيَّةٌ قَدَّاتَتْ قَتَلَ ابْنَ بَيْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا
فَلَقَدَّاتَاهُ بَنُو اَبِيهِ بِمِثْلِهِ هَذَا الْعَمْرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا
اَسْفُوَاعَلَى اَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُوَا فِي قَتْلِهِ فَتَتَّبَعُوهُ رَمِيْمًا»^{۹۲}

اگر به سبب دشمنی عمیق او با خاندان علی (ع) نبود متوکل هر آینه «زبان بزرگترین دانشمند علم لغت، ابن سگیت را از قفا در نیاورده بود تا در دم جان بسپارد! بدان سبب که ابن سگیت پسران متوکل را چیزی نشمرد و حسین علیهما السلام را بدانچه شایسته بودند ستود»^{۹۳}. ناصبی بودن متوکل تا بدان حد رسید که «در سال (۲۳۶ هـ) به کارگزار خود در مصر نوشت که آل ابوطالب را از آن جا بیرون کند، و آنها به عراق رفتند و از عراق هم آنها را بیرون کردند تا به مدینه رفتند و در مدینه بودند تا متوکل از دنیا رفت و پسرش محمد مستنصر بجای او نشست، او نیز به والی مصر نوشت^{۹۴} که هیچ فردی از علویان حق ندارد ملکی

۹۱- تاریخ ابوالفداء، ج ۳، ص: ۳۸.

۹۲- بخدا سوگند اگر بنی امیه فرزند دختر پیامبرشان را مظلومانه کشتند!

به جان تو سوگند که فرزندان پدر او- اشاره به جد اعلای امام حسین که باجد اعلای بنی عباس یکی بوده- قبر او را ویران کردند! آنها افسوس می خوردند که نبودند تا در قتل وی شرکت کنند این بود که استخوانهای او را زیرورو کردند! (تاریخ ابوالفداء جلد ۲ صفحه ۶۸).

۹۳- و فیات الاعیان ج ۲ ص: ۳۱۰ و تاریخ ابوالفداء، ج ۲ ص ۴۰.

۹۴- آنچه در تاریخ آمده این است که پس از متوکل پسرش المنتصر سرکار آمد نه المستنصر و او چنانکه گذشت- درباره شنیدن سخنان «عُبادة» تبهکار راجع به سرور طالبیون علی علیه السلام به پدرش اعتراض کرد، پس راز نوشتن چنین بخشنامه ای درباره طالبیان مصر چه بوده است؟ آیا همین جانشینی از پدرش بوده و یا انگیزه دیگری داشته است، خدا بهتر می داند؟!

داشته باشد و یا اسبی سوار شود و آنها اجازه ندارند که خدمتکاری برای خود بگیرند. و هر کسی که ما بین او و یک نفر از علویان اختلافی باشد، قول آن که از مردم دیگر است بدون این که از او دلیلی بخواهند، پذیرفته است. این دستور را به صورت بخشنامه ای به همه جا نوشت»^{۹۵}.

شما خواننده محترم خوب می دانید که فشار زیاد موجب نارضایتی مردم و سرانجام انفجار می شود و باعث می شود که مردم مرگ باعزت و در زیر سایه شمشیر را بر زندگی ذلت بار ترجیح دهند. و در چنین روزگاری طبیعی بود که شیعه قیام کند و آتشفشان خشمها که در اعماق سینه ها حبس بوده منفجر شود. و باز طبیعی بود که عباسیان در تار و مار ساختن شیعه و ایجاد ناراحتی و فشار بر ائمه اطهار هر چه از دستشان آمد دریغ نکنند، هر چند که امامان شیعه از مردم کناره گرفته و به عبادت خدا و مناجات باری تعالی رو آورده بودند.

«متوکل گروهی از ترکان را شب هنگام به سر وقت امام علی الهادی (ع) فرستاد و آنها ناگهان به منزل امام (ع) حمله ور شدند و او را دیدند که در خانه تنهاست در حالی که پیراهنی از موبرتن و عبایی از پشم بر سر انداخته و رو به قبله به خواندن آیات وارده در وعد و وعید از قرآن مجید مشغول است و زیر پایش فرش جز ریگها و سنگریزه ها وجود ندارد.

آن بزرگوار را در همان حال، نیمه شب گرفتند و نزد متوکل آوردند. وقتی در مقابل وی قرار گفت، متوکل در حال می گساری بود و کاسه شراب در دست داشت، وقتی که امام را دید، او را احترام کرد و در کنار خود نشاند، زیرا از آنچه به متوکل جاسوسان خبر داده بودند، چیزی در خانه امام نبود و هیچ دلیلی هم متوکل نداشت.

متوکل کاسه شراب را به امام تعارف کرد، امام علیه السلام فرمود: یا امیر المؤمنین! [!] هرگز گوشت و خون من آلوده به شراب نشده است! این بود که

۹۵ - خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۵۳.

متوکل از وی دست برداشت»^{۹۶}!

آری، طبیعی بود که عباسیان در این باره تلاش کنند، زیرا هدف نهایی آنها حکومت و سلطنت و نشستن بر تخت پادشاهی بود، و چنین هدفی، وقتی که دل را فراگیرد، غالباً رحم و مروت را از قلب صاحبش می زداید و او را به خاطر رسیدن به هدف خویش به زشتترین کارها آلوده می کند.

از این رو بعضی از عباسیان در راه این هدف، برادر و بعضی عم و بعضی پدرشان را کشتند، به همین دلیل بیشتر آنها به خاطر رسیدن به این هدف شوم پیمان شکنی کرده و سوگندی را که خورده بودند زیر پا گذاشتند و بدکاران را مقرب ساخته و عابدان را از خود می راندند و به هر کسی که در حضور آنها به بزرگان علوی بد می گفت، جایزه می دادند و نیز اگر کسی دلیلی می آورد که عباس از برادرزاده اش علی علیه السلام به خلافت شایسته تر بوده و خلافت موروثی است و عباس نیز از علی به این میراث سزاوارتر است مورد تفقد قرار می گرفت!

من تصور نمی کنم کسی از مسلمانان بر این عقیده باشد که خلافت موروثی است زیرا اکثرأ یا معتقدند که امامت وسیله نص و برتری و افضلیت تعیین می شود و یا با انتخاب و گزینش امت و یا به وسیله خلیفه دیگر و یا به وسیله پنج نفر از اهل حل و عقد!

اما شعرای قدیم راهها و روشهای عجیب و مخصوصی در دروغ گفتن و شاخ و برگ دادن به مطالب داشته اند که برای رسیدن به همنشینی و همدمی حاکمان و ارتزاق از دست آنها و کارگزارانشان از آنها استفاده می کردند.

اکنون داستانی از ابان بن عبدالحمید نقل می کنیم تا خواننده از ترفندهای این شاعران برای نزدیک شدن به حکام و نفوس پلید و هواپرست و سرشت و وجدان پست آنها آگاه شود و از طرفی، بذل و بخشش هارون الرشید در راه دشمنی با اهل بیت (ع) و نیز ناصبی بودن و مخالفت سرسختانه بعضی از برامکه

۹۶ - وفيات الاعیان، ج ۱ ص: ۳۲۲ و تاریخ ابوالفداء، ج ۲ ص: ۴۴.

که برخی از نویسندگان و مورخان آنها را در ردیف شیعیان دوستدار آل علی (ع) بشمار آورده اند، آشکار گردد.

ابوبکر صولی نقل می کند: «أبان، برامکه را درباره بذل و بخشش اموال توسط هارون الرشید به شعرا با وجود فقر و نیازوی که به برامکه خدماتی کرده بود و نزد آنها موقعیتی داشت، سرزنش و ملامت کرد، فضل برمکی در پاسخ او گفت: اگر تو هم راه و روش مروان بن ابی حفصه را پیش می گرفتی (روش مروان این بود که آل ابوطالب را هجو و مذمت می کرد!) صله اشعارت را دریافت کرده و به هدف خود نایل می شدی. أبان گفت: به خدا سوگند که من چنان کاری را روا نمی دانم.

فضل گفت: همه ما این کار را که تو روا نمی دانی، انجام می دهیم تو نیز از ما و دیگر مردم پیروی کن، این بود که أبان اشعار زیر را سرود:

أَعْمٌ بِمَا قَدُّ قُلْتُهُ الْعُجْمُ وَالْعَرَبُ	نَشَدْتُ بِحَقِّ اللَّهِ مَنْ كَانَ مُسْلِمًا
إِلَيْهِ أَمْ إِنَّ الْعَمَّ فِي رُتْبَةِ النَّسَبِ؟	أَعْمٌ نَبِيَّ اللَّهِ أَقْرَبُ زُلْفَةً
وَمَنْ ذَا لِهَ حَقُّ الثَّرَاثِ بِمَا وَجَبَ؟	وَأَيُّهُمَا أَوْلَى بِهِ وَبِعَهْدِهِ
وَكَانَ عَلِيٌّ بَعْدَ ذَاكَ عَلَى سَبَبِ؟	فَإِنْ كَانَ عَبَّاسٌ أَحَقُّ بِتِلْكَكُمْ
كَمَا الْعَمُّ لِابْنِ الْعَمِّ فِي الْأَرْثِ قَدْ حَجَبَ ^{۱۷}	فَأَبْنَاءُ عَبَّاسٍ هُمْ يَرِثُونَهُ

تا آخر اشعار...

آنگاه اشعار را نزد فضل آورد و گفت: شعر ابتکاری و نوی گفته ام صله و جایزه مرا زیاد کنید. فضل گفت: تا آنجا که من به خاطر دارم، امروز چیزی

۱۷ - یعنی: من تمام عرب و عجم و هر کسی را که مسلمان است به حق خدا سوگند می دهیم، (به من بگویند: آیا عموی پیامبر خدا به او نزدیکتر است در مرتبه نسب و خویشاوندی، یا پسر عمویش؟ و کدام یک از آنها به او و به زمان او شایسته ترند و به کدام یک حق ارث می رسد؟ پس اگر عباس سزاوارتر به ایشان است و علی، به خاطر دامادی و سبب، پس از او قرار دارد؟ پس پسران عباس از پیامبر ارث می برند، همان طوری که عمو، مانع ارث بردن پسر عمو است!) (برای مطالعه کامل اشعار و پاسخ گوینده شاعر متعهدی به آن، به جلد اول کتاب تحلیلی از زندگانی موسی بن جعفر از اینجانب مراجعه شود.) - م.

بیشتر از اشعار تو نظر امیرالمؤمنین را جلب نمی‌کند. ابان نزد هارون رفت و اشعارش را خواند، هارون دستور داد بیست هزار درهم به وی دادند و پس از آن جزو ندیمان خلیفه شد»^{۹۸}.

۹۸ - کتاب الاوراق، ص: ۱۴، ابوالفرج نیز در اغانی ج ۲۰ ص: ۷۵ این داستان را نقل کرده است.

برائت شیعه از غُلُو و غُلَات

معنی غُلُو و تاریخ آن

خداوند سبحان فرموده است: «لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ»^۱.

مفسران در تفسیر این آیه گفته‌اند: یعنی از اندازه و حدی که تعیین شده تجاوز نکنید، به این ترتیب که عیسی را بالاتر از حد خودش ببرید تا بدان جا که او را خدا بدانید. گفته می‌شود: غَلَا فِي الدِّينِ غُلُوًّا (از باب قَعَدَ يَتَعَدُّ) یعنی: در دین به قدری تعصب و شدت به خرج داد که از حد و اندازه آن تجاوز کرد... و در حدیث آمده است: اعتدال را حفظ کنید که تندرو به جانب شما برگردد و عقب مانده به شما ملحق شود.

بنابر این، غالی به کسی می‌گویند که درباره اهل بیت (ع) چیزی بگوید که خود آنها درباره خود نگفته‌اند. مثل کسانی که درباره آنها ادعای نبوت و خدایی کنند. و تالی، کسی است که در پی طاعت است و خیر را می‌جوید تا برسد و اجر ببرد. «در حدیث آمده است که در میان ما اهل بیت (ع) در هر نسلی افراد میانه رو و عادل هستند که از تحریف تندروان یعنی کسانی که در دینشان غلو دارند، جلوگیری می‌کنند»^۲.

۱ - سورة نساء، آیه: ۱۷۴. یعنی: در دینتان تند روی نکنید.

۲ - مجمع البحرین؛ ص: ۶۳.

در چند فصل پیش عقاید شیعہ، بہ تفصیل بیان شد؛ عقایدی کہ در محیط شاداب اسلامی توسط پیامبر اسلام بنیانگذاری شد و خود در دوران ارزشمند زندگانش آنرا پاس می داشت تا آنجا کہ رشد کرد و گروہی از بزرگان صحابہ پیامبر گرامی بر اساس همان تعریف و تبیین آن بزرگواری، بہ ولایت برادرش علی (ع) و تمسک بہ کتاب و عترت «ثقلین» و نظایر اینها، معتقد شدند و با همان رنگ و بو و تعریفی کہ پیامبر (ص) فرمودہ بود، بدون کمترین زیادہ روی و تجاوزی باقی ماندند تا این کہ امیرالمؤمنین عہدہ دار منصب امامت و رہبری شد. در روزگار آن حضرت بود کہ گروہی پیدا شدند و خواستند این عقیدہ را از قالب موالات و تمسک در آورند و در قالب خدایی علی علیہ السلام بریزند. «وقتی کہ علی (ع) از این عقیدہ ناروای ایشان اطلاع یافت، آن را بشدت مورد اعتراض قرار داد و گروہی از غالیان را در آتش سوزاند».

ظاہراً عبد اللہ بن سبا در آن وقت معتقد بہ این عقیدہ غلو نبود و مشمول سوختن در آتش نشد، ابن ابی الحدید می گوید: «این عقیدہ یک سال تمام و یا حدود یک سال در نھان بود تا این کہ عبد اللہ بن سبا پس از وفات امیرالمؤمنین، علی علیہ السلام، ظاہر شد و این عقیدہ را علنی کرد و گروہی نیز از او پیروی کردند کہ بہ آنها سبائتہ گفتند»^۳.

شہرستانی نیز با وی ہم عقیدہ است، آن جا کہ می گوید: «ابن سبا این عقیدہ را پس از رحلت علی علیہ السلام ابراز کرد»^۴.

اما استرابادی مطابق مطالب زیر کہ نقل کردہ، با ابن ابی الحدید و شہرستانی مخالفت کردہ است. او می گوید:

«عبد اللہ بن سبا خود مدعی نبوت شد و معتقد بود کہ امیرالمؤمنین علیہ السلام، خداست. این خبر بہ آن حضرت رسید، وی را طلبید و جریان را از او پرسید او ہم اقرار کرد و گفت آری تو خدایی. امیرالمؤمنین بہ وی فرمود: شیطان

۳ - شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص: ۳۰۹.

۴ - ملل و نحل، ج ۱، ص: ۱۰۱.

بر تو مسلط شده است، از این عقیده دست بردار، مادرت به عزایت بنشیند! توبه کن. ابن سبا خودداری کرد، امام (ع) سه روز او را زندانی کرد و او توبه نکرد حضرت او را سوزاند»^۵.

بعید نیست که قول ابن ابی الحدید صحیحتر باشد که می گوید ابن سبا مشمول سوختن نشد و او پس از رحلت امام، این عقیده را اظهار کرد، و شهرستانی نیز موافق اوست هر چند که شهرستانی پیش از آن در کتاب خود نوشته است: «ابن سبا به علی علیه السلام، گفت: تویی تو! یعنی: تو خدایی و از این رو امام (ع) او را به مداین تبعید کرد»^۶.

البته این سخن با آن سخن دیگر شهرستانی منافاتی ندارد، زیرا احتمال زیادی دارد که ابن سبا به علی (ع) گفته باشد: «تویی، تو!» لیکن او تا زمانی که حضرت علی حیات داشت و زمانی که او را تبعید کرد، عقیده خود را پنهان کرده باشد و یک سال بعد و یا کمتر از یک سال پس از وفات امام، آن را علنی کند.

به هر حال، این مرد-یعنی ابن سبا- حیات داشته و او غلو را علنی کرده است. این که بعضی در وجود او تردید کرده و او را یک شخص خیالی معرفی کرده اند، بر اساس اغراض شخصی است.

اما ما بر اساس بررسی کاملی که اخیراً انجام گرفته هیچ تردیدی در وجود ابن سبا و غلو او نداریم، تنها تردید زیاد ما درباره بافته های بعضی از افراد است که می گویند: این مرد (ابن سبا) به جناب ابوذر غفاری نفوذ کرد تا آن جا که «ابوذر را به اعتقاد به سوسیالیسم ظالمانه متهم کرد! و یا عمار بن یاسر و گروه زیادی از برجستگان صحابی-رضی الله عنهم- را تحت نفوذ خود قرار داد تا آن جا که آنان را برخوار ساختن و بدگویی و حمله به عثمان وادار کرد.»

به عبارت دیگر این قبیل نویسندگان برای ابن سبا بیان سحرآمیز پرجاذبه

۵- منهج المقال، ص: ۳۰۳.

۶- ملل و نحل، ج ۱.

فوق العاده ای قایلند که با آن نیروی بیان توانسته است بر ارادهٔ «خدایش، علی؟» غلبه کند و در روز جنگ جمل مانع از پذیرش صلح گردد.^۷

آری ابن سبا در دین خود غلو کرد و بدعت وی در افکار جمع کثیری نفوذ کرد و آنان به نام وی «سبائیه» موسوم شدند. پس از آن این عقیده پیشرفت سریعی پیدا کرد تا آنجا که از اعتقاد به خدایی یک فرد از مخلوقات به خدایی دو تن، سه تن، چهارتن، پنج تن و یا بیشتر از اهل بیت علیهم السلام، رسید، همان طور که به خدایی دیگر مردم انجامید؛ در نتیجه راوندیه به خدایی منصور عباسی و بنائیه به خدایی بنان بن سمعان و رزامیه به خدایی ابومسلم خراسانی معتقد شدند.

همان طور که دربارهٔ خدایی گروهی از مخلوقین، غلو شد پس از خاتم الانبیاء (ص) گروهی از غلات به نبوت بعضی افراد قائل شدند، خطابیه معتقد بودند که همهٔ آنها پیامبرند و همچنین منصوریه، به طوری که بعدها ملاحظه خواهید کرد.

مقریزی می‌گوید: «پیروان عقیدهٔ غلو، مسلمان نبوده بلکه اهل رده و شرکند»^۸ با این همه آنان را در زمرهٔ شیعه محسوب کرده است! همین طور شهرستانی (به طوری که ملاحظه خواهید کرد). ابن خلدون علی رغم آن که می‌گوید: «در رد این گروه غلات قول امامان شیعه ما را بس که نه تنها خود معتقد بدانها نبوده‌اند بلکه دلایل آنها را نیز در بارهٔ غلو مردود می‌شمردند»^۹ با شهرستانی و دیگران هم عقیده است!

از این بزرگان تعجبی نیست، زیرا آنها در دورانهای گذشته که به تعصبات مذهبی و شعارهای قومی آلوده بود، این حرفها را زده‌اند. اما تعجب از این است که یک جهانگرد از کشور با فرهنگ مصر حرکت کند و در قرن بیستم که قرن

۷ - به جلد دوم تاریخ ابن خلدون و محاضرات خضری مصری و فجر الاسلام و خطط مقریزی (ج ۴)

مراجعه کنید، تمام این اعمال مهم را ملاحظه خواهید کرد که به این مرد ناچیز نسبت داده‌اند!

۸ - خطط مقریزی، ج ۴ ص: ۱۶۴.

۹ - مقدمه ابن خلدون، ص: ۱۳۹.

دوری از تعصب و حقیقت گرایی است! از مؤلفان آن قرون وسطی پیروی کند و قدم به جای قدم آنها بگذارد! و در ضمن سخنان خود درباره نجف اشرف و مردم کنونی آن بگوید: «از فرقه های شیعه کسانی هستند که تمام صحابه را پس از رحلت پیامبر (ص)، به دلیل آن که امامت علی را انکار کرده اند کافر می دانند و خود علی را نیز به خاطر کناره گرفتنش از خلافت به نفع ابوبکر کافر می شمارند اما چون وی دوباره امامت را قبول کرد، ایمانش را بازیافت! و این گروه از شیعه، فرقه امامیه هستند.»^{۱۰} و از شیعیان، جمعی نبوت را پس از پیامبر (ص) حق مسلم علی دانسته و می گویند: بین محمد و علی به قدری شباهت زیاد بوده است که جبرئیل اشتباه کرده است! و این گروه تندروان و یا غلات هستند که از آن جمله بعضی معتقدند که جبرئیل عمداً این کار را کرد، بنابراین او ملعون و کافر است! «و از جمله شیعیان، اثنی عشریه اند که دوازده امام خود را تقدیس می کنند.»^{۱۱}

و از جمله اسماعیلیه و باطنیه هستند که سخن درباره آنها در ضمن مطالب مربوط به شام گذشت. سپس قرامطه که در اطراف خلیج فارس، قدرتی بهم رساندند و معروف است که آنها درباره زنان ممنوعیت شرعی قایل نیستند و همچنین هر نوع عبادت را بر خود فرض نمی دانند... و از کسانی هستند که دست اندرکار نابود ساختن اسلامند.

«در مصر، پس از «المعز»، الحاکم بامرالله قیام کرد،^{۱۲} وی ناشر مذهب

۱۰ - این گروه از غلاتند نه از امامیه و شهرستانی آنها را - چنانکه خواهد آمد - در جمع غلات به نام کاملیه شمرده است.

۱۱ - وی درصدد بیان اوضاع شهر نجف بود، بنابراین، باید می گفت که مردم نجف از این گروه هستند، بعلاوه آن که نجف از قرنهای پیش مرکز دینی شیعه اثنی عشریه در تمام جهان اسلام است و باید اشاره به نام دانشمندان و مجتهدان و ادیبان مشهور این شهر می کرد. و به صنایع مخصوص آن اشاره می کرد و می گفت که این شهر از نظر اجتهاد در فرقه و اصول اسلامی منحصر به خود است.

۱۲ - کسی که پس از «معز» سرکار آمد پس روی (عزیز) بود که الحاکم پس از (عزیز) روی کار آمد، نه پس از (معز).

شیعه بود و آن را در دارالحکمه تدریس می کرد. اساس نظرات وی این بود که تمام شرایع در برابر عقل و دانش تسلیمند و پیامبران، افراد معمولی هستند با این تفاوت که آنان فیلسوفند. در روزی ها، وی را خدا می دانند و می گویند: او به آسمان عروج کرده و چنانکه قبلاً گفتیم معتقدند که او در آینده نزدیک برای پاک کردن زمین برمی گردد. و تمام شیعیان معتقدند^{۱۳} که تعیین امامت با اختیار و گزینش مردم، به مصلحت عموم مردم نیست»^{۱۴}. پایان سخن جهانگرد مصری.

این بود خلاصه ای از آنچه جهانگرد مصری به شیعه نسبت داده است و ما نمی خواهیم به این مقدار بسنده کنیم که بگوییم او اشتباه کرده و حرکت کورکورانه ای نموده است و نه آن که بگذاریم حقیقت در پشت پرده ای از سخنان نادرست و گمراه کننده وی پوشیده بماند، زیرا چنین کاری غالباً اتفاق نمی افتد مگر از آن کسانی که دستشان از دلایل فراوان تهی است و قدرت ندارند تا با دلیل و برهان، دلیل طرف را بکوبند.

البته ما می خواهیم تحت عناوینی که در آغاز این فصل آوردیم به بحث و بررسی پردازیم و در تمام این موارد به دلایل روشن و واضح استناد بجویم نه به هوی و هوس و غرض نفسانی، تا برای شما خواننده عزیز - حقیقت به بهترین وجه روشن شود و به یقین به خطای سخنان آقای جهانگرد حکم می کنی که با سخنان خود بی ادبی کرده و با این توطئه که گروه غلات را با شیعه مخلوط کرده به حق و حقیقت و وحدت اسلامی که امروز هدف مصلحان هردو گروه است، خیانت ورزیده است و پیش از این نیاکان ما در زمان خلفای راشدین نیز همین هدف را داشتند. و از آن هدف بهترین میوه ها را چیدند، اما ما در این عصر ناهنجار از دسترسی به آن ثمرات محرومیم؟! حتی مشمول سخن این شاعر عراقی هم نیستیم

۱۳ - تمام شیعه چنین عقیده ای را ندارند، زیرا که برخی از زیدیه مانند سلیمانیّه و بتریه و صالحیه در انتخاب امام به وسیله مردم موافق اهل سنت و مخالف شیعه در تعیین به وسیله نص و افضلیتند. به ملل و نحل شهرستانی جلد ۱ صفحه ۹۰ مراجعه کنید.

۱۴ - جوله، ص: ۱۵۰.

که می گوید:

«إِنَّا بِمَا تَجْنِي وَهُمْ فِيْمَا جَنَّا بِسِ الْبَنُوْنَ وَتَعَمَّتِ الْأَجْدَادُ»
یعنی: ما به خاطر ثمره و نتیجه ای که می گیریم و آنها آن نتیجه ای که می گرفتند!
ما فرزندان بدی هستیم و آنان نیاکان خوبی بودند!
و اکنون در صدد آنیم که برخی از اقوال و عقاید غلات را بازگو کنیم:

برخی از اقوال و عقاید غلات

کاملیه، پیروان ابوکامل، معتقدند که تمام صحابه به خاطر ترک بیعت با علی (ع) کافرند. در مورد علی علیه السلام نیز می گویند، چون حق خودشرا و اگذار کرد در خور سرزنش است و عذرش در کناره گیری از خلافت پذیرفته نیست. ابوکامل، معتقد بود که ارواح الهیه در ائمه (ع) حلول کرده^{۱۵} و قایل به تناسخ روح بود. غرابیه معتقدند که جبرئیل اشتباه کرد، زیرا او به سوی علی، فرستاده شد و باید بر علی علیه السلام نازل می شد، اما بر محمد (ص) نازل گشت. شعار دسته جمعی این گروه ملعون آن بود که می گفتند: صاحب بال و پر- یعنی جبرئیل (ع)- را لعن کنید!^{۱۶}

سبائیه، پیروان عبدالله بن سبا هستند. وی یهودی بوده و همان عقیده ای را که درباره علی (ع) داشت، درباره یوشع بن نون نیز داشت؛ او معتقد بود که علی (ع) کشته نشده و زنده است و نمی میرد و او داخل ابرهاست، صدای رعد صدای او، و برق تازیانه اوست و او سرانجام، پس از مدتی به زمین نازل خواهد شد.^{۱۷} شهرستانی درباره سبائیه می گوید: «سبائیه نخستین گروهی هستند که معتقد به غیبت و رجعت رهبران و تناسخ روح الهی در امامان پس از علی هستند - تا آن جا که می گویند: این عقیده را هر چند برخلاف میل علی (ع) بود، خود

۱۵ - ملل و نحل شهرستانی، ص: ۱۰۱ و خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۷۵.

۱۶ - خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۷۵.

۱۷ - همان مدرک.

صحابه قبول داشتند. به طور مثال، عمر بن خطاب درباره علی (ع) - وقتی که او در داخل حرم، چشم کسی را در آورد! - می گفت: من درباره دست خدا چه بگویم که در حرم خدا چشمی را از جا بر کنده است؟! به این ترتیب عمر، چون از حلول روح آلهی در علی (ع) مطلع بود، نام خدایی بر او نهاد!»^{۱۸}

مغیره، پیروان مغیره بن سعید عجللی. وی غلام خالد بن عبدالله قسری بوده است. «او ابتدا ادعای امامت و پس از مدتی ادعای نبوت کرد و درباره علی (ع) به نحوی غلو ناروا کرد که هیچ عاقلی نمی توانست سخنان او را باور کند. علاوه بر همه اینها قائل به تشبیه نیز بوده است. پس از قتل مغیره، در سال (۱۱۹ هـ) بین پیروانش اختلاف افتاد بعضی معتقد شدند که او زنده است و برمی گردد و باید در انتظار بازگشت او بود. و بعضی قایل به انتظار رجعت محمد بن عبدالله شدند که در مدینه خروج کرده بود.»^{۱۹}

منصوریه، پیروان ابومنصور عجللی. وی ابتدا خودشرا به امام محمد باقر (ع) منتسب کرد و خود را نماینده او می دانست، اما پس از این که امام باقر (ع) او را طرد کرد و از او تبری جست، خود مدعی امامت شد و مردم را به امامت خویش دعوت کرد و همین که امام باقر (ع) از دنیا رفت، مدعی شد که امامت به او منتقل شده و براین ادعا تظاهر می کرد. عجللی می گفت: قطعه ابری بوده است که از آسمان افتاده است و مدعی بود که به آسمان رفته و معبود خود را دیده و خداوند، دست بر سر او کشیده و گفته است: پسر من زمین فرود آی! و پیام مرا به مردم برسان!

«ابومنصور معتقد بود که بهشت، مردی است که ما مأمور به محبت آن، و دوزخ نیز مردی است که ما مأمور به دشمنی و عداوت او هستیم. او کشتن مخالفان و تصرف اموال و زنان ایشان را بر پیروان خود حلال می دانست. این فرقه در حقیقت شعبه ای از خرمیه - پیروان بابک خرمدین، معروف به

۱۸ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص: ۱۰۱.

۱۹ - همان مصدر، ج ۱، ص: ۱۰۲.

خرمدینان می باشند»^{۲۰}.

بنائیه، اصحاب بنان بن سماعند، وی از غلاتی بود که معتقد به الوهیت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند. بعدها، بنان بن سماع مدعی شد که جزیی از خداوندی خدا بگونه ای از تناسخ به او منتقل شده است... و با تمام این رسواییها به امام محمد باقر(ع) نامه ای نوشت و او را به پیروی خود دعوت کرد و نوشت، تسلیم من شو تا در امان باشی! و از نردبان ترقی بالا روی!

امام باقر(ع) به نامه رسان دستور داد، نامه ای را که آورده بود بخورد و او خورد و در دم جان سپرد، نام نامه رسان، عمر بن عفیف بود.^{۲۱}

خطابیه، پیروان ابوالخطاب محمد بن ابی زینب أجدع اسدی هستند. وی ابتدا خود را به ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق(ع) منتسب می کرد، وقتی که امام صادق از غلّو ناروای او نسبت به خود اطلاع یافت، از او تبری جست و او را لعن کرد و اصحاب خود را به تبری جستن از وی خبر داد و بر برائت جستن از وی و لعن بر او تأکید کرد و چون امام صادق از او فاصله گرفت، وی ادعای امامت کرد.

ابوالخطاب، ابتدا به نبوت امامان(ع) و بعدها به خدایی آنها معتقد شد و ادعا کرد که جعفر بن محمد و پدران او خدایانند، و خدایی نوری است در نبوت و نبوت نوری است در امامت، و جهان از این انوار، خالی نمی ماند. سرانجام او را در بیابان شوره زار کوفه کشتند و پس از قتل او، پیروانش پراکنده شدند.

گروهی معتقد شدند که بزینغ بعد از ابوالخطاب، امام است. بزینغ معتقد بود که در بین پیروانش کسانی هستند که از جبرئیل و میکائیل بالا ترند. این گروه را (فرقه بزینغیه) می گویند.

گروه دیگری پس از ابوالخطاب به امامت مردی به نام معمر معتقد شدند و آنان به وی گرایش یافتند و بر این عقیده شدند که دنیا پایان نمی پذیرد، شراب،

۲۰ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱ ص: ۱۰۳ و خطط مقریزی ج ۴، ص: ۱۲۶.

۲۱ - همان مدرک.

زنا و سایر محرمات را حلال شمردند. این گروه را معمریہ گویند.

دستہ دیگری عمیر بن بنان عجلی را پس از ابوالخطاب، امام دانسته و همان عقاید گروه دوم را اظهار می کردند با این تفاوت که اینان به مردن خود اعتراف داشتند. این گروه در بیرون شهر کوفہ خیمہ ای بپا کرده بودند و در آن جا جمع می شدند و امام صادق (ع) را عبادت می کردند تا این که جریان آنها را به اطلاع یزید بن عمر بن هبیره رساندند و او رهبر ایشان - عمیر - را گرفت و در بیرون کوفہ به دار آویخت. این گروه را عجلیہ گویند. امام جعفر صادق علیہ السلام از تمام این گروهها اظهار برائت کرده و آنان را لعن فرموده است. ۲۲

علیائتہ، پیروان علی بن ذراع دوسی می باشند. بعضی گفته اند: ذراع اسدی - این گروه، علی (ع) را از پیامبر (ص) بالاتر می دانستند و معتقد بودند. که او محمد (ص) را مبعوث کرده و او را خدا می نامیدند. آنان محمد (ص) را نکوهش می کردند و می گفتند، او مبعوث شد تا مردم را به پیروی از علی (ع) دعوت کند، اما او مردم را به پیروی خود دعوت کرد. این گروه را «ذمیہ» گویند. بعضی نیز به خدایی هردو - محمد و علی علیهما السلام - معتقد بودند.

و برخی به خدایی پنج تن، اصحاب کساء عقیده داشتند و می گفتند: هر پنج تن یک تنند و روح الہی به طور مساوی در آنها حلول کرده و هیچکدام برتر از دیگری نیستند. و روا نداشتند کہ بگویند: «فاطمہ» بلکه به صورت مرتخم «فاطم» می گفتند، و شاعر آنان در این باره می گفت:

تولیت بعد الله فی الدین خمسۃ نبیاً و سبطیہ و شیخاً و فاطماً ۲۳

نصیرتہ، پیروان محمد بن نصیر نمیری، و یا فہری می باشند کہ وی از یاران

۲۲ - به تلخیص از خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۷۴ و ملل و نحل، ج ۱، ص: ۱۰۳.

۲۳ - یعنی: پس از خدا پنج تن، اولیای دینی را دوست دارم: پیامبر، دو نوادہ وی و آن بزرگوار - علی (ع) - و فاطمہ را. ملل و نحل شہرستانی، ج ۱، ص: ۱۰۲ و خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۷۶. پوشیدہ نماند کہ استشہاد شہرستانی و مقریزی بر این شعر برعکس مقصود آنها دلالت دارد زیرا این شعر به وضوح می گوید آنها اصحاب کسا را خدا نمی دانستند بلکه پس از خدا آنان را دوست می داشتند کہ این خود حقیقت ایمان و ضد غلو است، اما حذف تا از کلمہ فاطمہ برای ترخیم در زبان عرب فراوان است.

حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا (ع) بود. وقتی که حسن بن علی (ع) از دنیا رفت مدعی شد که او از طرف فرزندش - حضرت مهدی (ع) که امامیه به امامت او معتقدند - وکالت دارد، اما خدای متعال او را با اظهار بی دینی و غلو و تناسخ ارواح، رسوا ساخت، با این همه بعدها او ادعا کرد که فرستاده و پیامبر خداست و او محمد بن الرضا را فرستاده است و امامت حسن عسکری (ع) و امامت فرزندش را انکار کرد. و بعدها ادعای ربوبیت کرد و نکاح با محارم را جایز شمرد.

غلات اقوال و عقاید فراوان و مفصلی دارند^{۲۴} که از ذکر تمام آنها خودداری کردیم، چون ما در صدد ذکر آن مطالب نیستیم و این مقدار مختصر، از عقاید نه گروه بزرگ از گروههای غلات را نقل کردیم تا با آنچه از عقاید در فصل دوم به اختصار آورده ایم مقابله و مقایسه شود و فاصله و تفاوت زیادی که ما بین عقاید غلات و شیعه وجود دارد و همچنین هم عقیده نبودن آنها با شیعه در هیچ اصلی از اصول روشن گردد، و نیز معلوم شود که نسبت دادن غلات به تشیع و اطلاق نام شیعه بر آنان - چه به عمد و یا غیر عمد - نوعی مسامحه است.

چگونه می شود، غلات را از گروه شیعه دانست، در حالی که با اصول اساسی مذهب شیعه مخالفند و ارکان مهم تشیع را انکار دارند؟ تا آن جا که شیعیان به دستور ائمه اطهار علیهم السلام از آنها تبری جسته اند، که ما به برخی از آن موارد در ذیل اشاره می کنیم:

سخنان امامان شیعه درباره برائت از غلو و غلات

امامان از اهل بیت علیهم السلام، درباره رواج آداب اسلامی در میان شیعیان و سایر مسلمانان و آشنا کردن آنها به تعلیمات دینی تلاش فراوان داشتند و آنها را به پیروی از کتاب خدا - قرآن مجید - و سنت پیامبر بزرگ اسلام ترغیب می کردند و از تیره دلان و گمراهان بر حذر می داشتند و به ایشان دستور می دادند تا

۲۴ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۲، ص: ۳۱۰.

از این گروهها فاصله بگیرند و تبری جویند. شیعیان نیز این اوامرارزشمند را پذیرا بوده و امثال می کردند و در کتابهای خود می نوشتند تا آن جا که صفحات کتابهایی که از سوی شیعه در علم رجال تألیف شده از روایات جرح و تعدیل پر است و این قبیل کتابها مقدار زیادی از سخنان ائمه علیهم السلام و اقوال دانشمندان بزرگ شیعه را درباره بیزاری از غلو و غلات و بویژه از رجالی که معتقد به غلو بوده اند، ثبت کرده اند که ما برخی از سخنان شدیدالّحن را، به شرح ذیل، برگزیده ایم:

برائت از سبائیه

یعنی همان کسانی که گفتیم آنها نخستین گروه غلات، پس از امیرالمؤمنین (ع)، بودند، «ابان بن عثمان نقل می کند که شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: خدا عبدالله بن سبا را لعنت کند که درباره امیرالمؤمنین علیه السلام ادعای خدایی کرد در صورتی که به خدا سوگند امیرالمؤمنین، بنده فرمانبردار خدا بود. وای بر کسی که بر ما دروغ ببنهد! من به یاد عبدالله بن سبا افتادم و همه موهای بدنم راست شد. برآستی که ادعای بزرگی کرد، خداوند او را لعنت کند! به خدا سوگند که علی (ع) بنده صالح خدا بود، او به هیچ مقام و منزلتی از جانب خدا نرسید مگر به خاطر اطاعت خدا و پیامبرش. و رسول خدا (ص) نیز به هیچ مقامی از طرف خدای متعال نرسید مگر با اطاعت از فرمان خدا»^{۲۵} و دانشمندان شیعه اتفاق نظر دارند که «عبدالله بن سبا-با سین مهمله- غلو کرد و او از رحمت خدا بدور است»^{۲۶}.

برائت از مغیره، منصوریه و بنائیه

هشام بن حکم نقل کرده است که از امام صادق علیه السلام شنیدم که

۲۵ - منهج المقال فی الرجال، ص: ۲۰۳.

۲۶ - به کتاب «الخلاصة فی الرجال» ص: ۱۱۴ از علامه حلی و رجال نجاشی و غیره مراجعه

کنید.

می فرمود: هیچ حدیثی را از قول ما نپذیرید مگر اینکه موافق قرآن و سنت باشد و به همراه آن دلیل و شاهی از احادیث قبلی ما باشد. زیرا مغیره بن سعید-خدایش لعنت کند- در کتابهای اصحاب پدرم، احادیث زیادی را مخلوط کرده است که پدرم آن احادیث را نفرموده است، بنابراین از خدا بترسید و آنچه را که مخالف سخن خدا-قرآن مجید- و سنت پیامبر(ص) است نپذیرید.

و نیز هشام می گوید از امام صادق(ع) شنیدم که می فرمود: مغیره از روی عمد بر پدرم دروغ می بست و کتابهای اصحاب پدرم را می گرفت و کفر و زندقه بر آنها می افزود و به پدرم نسبت می داد، آنگاه آنان را به اصحاب خود می داد و وادار می کرد، تا در بین شیعیان گسترش دهند. بنابراین هر چه در کتابها از قول پدرم، سخنان غلو آمیز وجود دارد از افزوده های مغیره بن سعید است- خداوند او را از رحمت خود دور سازد!

عبدالرحمن بن کثیر نقل کرده است که امام صادق علیه السلام روزی به اصحابش فرمود: خداوند مغیره بن سعید و آن زن یهودی را که مغیره پیش او رفت و آمد داشت و از او جادو و شعبده و مطالب غیر معمول را می آموخت لعنت کند. مغیره بر پدرم دروغ بست و گروهی از مردم، آنچه خودشان خواستند به دروغ به من نسبت دادند. خداوند حرارت آهن را به آنها بچشانند! به خدا سوگند که ما نیستیم جز بندگانی که خداوند ما را آفریده و ما را برگزیده است، و ما بر هیچ سود و زیانی جز با قدرت او، توانایی نداریم. اگر ما را بیمارزد به رحمت خود آمرزیده و اگر عذاب کند، به خاطر گناهانی است که از ما سرزده است. خداوند لعنت کند کسی را که درباره ما بگوید آنچه را که ما خود درباره خویش نمی گوئیم و خداوند لعنت کند کسی را که ما را از بندگی خداوندی که آفریدگار ماست و بازگشت ما به او و سرانجام کار ما با او و زمام اختیار ما به دست اوست، جدا سازد. ۲۷.

حصین بن نمیر نخعی می گوید: خدمت ابو عبدالله امام صادق (ع) نشسته بودم، مردی به او گفت: فدایت شوم، ابومنصور برایم نقل کرد که وی به نزد آفریدگارش عروج کرده و او دست بر سرش کشیده و به زبان فارسی به او گفته است: یا یسر! ۲۸ امام علیه السلام فرمود: پدرم از قول جدم رسول خدا (ص) فرمود: ابلیس جایگاهی بین آسمان و زمین دارد، هرگاه کسی را به جانب خود دعوت کند و او بپذیرد و به دنبال او راه بیفتد، ابلیس متوجه او می شود و او را بالا می برد. برستی ابومنصور، پیام آور ابلیس است - سه مرتبه فرمود: - خدا ابومنصور را لعنت کند!

زراره می گوید: از ابو جعفر - امام باقر - علیه السلام شنیدم که می فرمود: خدا لعنت کند بنان بن بنان را که بر پدرم دروغ بسته است و گواهی می دهد که پدرم علی بن الحسین (ع) بنده صالح خدا بود.

از هشام بن حکم نقل کرده اند که ابو عبدالله - امام صادق (ع) - فرمود: خداوند، بنان، سری و بزیرغ را لعنت کند که شیطان در بهترین شکل از شاخ تا ناف خودشرا بر آنها نمایاند. هشام می گوید: عرض کردم: بنان این آیه شریفه را تلاوت می کرد: «إِنَّ فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ ۚ» و می گفت: خدای زمین غیر از خدای آسمان است.

امام صادق (ع) فرمود: به خدا قسم، خدایی جز خدای یکتای بی شریک وجود ندارد؛ او خدای همه موجودات آسمانها و زمین است. بنان، لعنت خدا بر او باد - دروغ گفته و خدای جل جلاله را کوچک شمرده و عظمت او را ناچیز دانسته است. ۳۰

برائت از خطابیه و پیروانشان

امام صادق علیه السلام فرمود: میان ما خانواده راستگویان همواره

۲۸ - احتمالاً «یا یسر» باشد که نقطه (پ ...) افتاده است! م.

۲۹ - س زخرف، آیه: ۸۴.

۳۰ - منهج المقال، ص: ۷۲.

دروغگویی پیدا می شود که در بین مردم از قول ما دروغ می گوید با این قصد که با دروغ بستن به ما، ارزش سخنان راست ما را از بین ببرد. آنگاه از مُغیره، بزِیغ، حایک، سری، ابوالخطاب، معمر، بشار اشعری، حمزه یزیدی، صاید نهدی و دیگران نام برد و فرمود: خداوند همه آنها را لعنت کند و ما را از شر هر دروغگویی نگاهدارد! ۳۱.

از حمدویه نقل کرده اند که گفت من در خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودم و میسره نیز نزد آن حضرت بود، این قضیه در سال (۱۳۸ هـ) اتفاق افتاد، میسره گفت: فدایت شوم، من در شگفتم از آن مردمی که به اینجا آمد و رفت داشته اند و اخبار و آثار آنها منقطع شده و عمر آنها سرآمده و از آنها خبری نیست! امام (ع) فرمود: آنها کیستند؟ گفتم: ابوالخطاب و پیروانش. امام (ع) که به مُتکا تکیه داده بود، بر جای خود راست نشست و سربه طرف آسمان کرد و فرمود: لعنت خدا، فرشتگان و همه مردم بر ابوالخطاب باد! من خدا را گواه می گیرم که او کافر، فاسق و مشرک بود. و او با فرعون در بدترین عذاب محشور خواهد شد. بخدا سوگند، من دریغ می خورم بر اجسادی که به همراه او در آتش دوزخ معذبند. ۳۲

و نیز از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که آن بزرگوار، از پیروان ابوالخطاب و غلات یاد کرد و گفت: با آنها مجالست نکنید و هم خوراک و هم کاسه نشوید؛ با آنها مصافحه نکنید و به آنها ارث ندهید و از آنها ارث نبرید. و فرمود: بعضی از غلات بقدری دروغ می گویند که شیطان در دروغ پردازیش به آنها محتاج است.

۳۱ - استرابادی صاحب منهج المقال می گوید: بزِیغ پیروان بزِیغ، معتقد به نبوت وی بوده و گمان داشتند که همگی پیامبرانند، نمی میرند بلکه به آسمان برده می شوند. و بزِیغ گمان داشت که به آسمان عروج کرده و خداوند بر سر او دست کشیده است و چیزی بدهانش انداخته است. ابن ابی یعفر می گوید: بر امام صادق (ع) وارد شدم فرمود: بزِیغ چه شد؟ عرض کردم کشته شد، فرمود: الحمد لله، هیچ راهی بهتر از کشتن برای آنها وجود نداشت!

۳۲ - منهج المقال، ص: ۳۲۴.

امام صادق علیه السلام، به مرازم فرمود: به غلات، بگو! تا نزد خدا توبه کنند که آنها فاسق، کافر و مشرکند.

و به ابوبصیر فرمود: ای ابومحمد از کسانی که ما را آفریدگار و همچنین از کسانی که ما را پیامبر، بدانند بیزار باش! ^{۳۳}

از مصارف نقل کرده اند وقتی که گروهی در کوفه دعوت ابوالخطاب را پذیرفتند خدمت امام صادق (ع) رسیدم و جریان را خدمت آن حضرت عرض کردم. امام (ع) به حال سجده افتاد و پیشانی بر خاک نهاد و گریه کرد؛ آنگاه سر از سجده برداشت در حالی که اشک از چشمان مبارکش بر گونه ها جاری بود. از خبری که دادم پشیمان شدم، عرض کردم: فدایت شوم، چه ضرری به حال شما دارد، چرا شما ناراحت شدید؟ فرمود: مصارف! عیسی علیه السلام اگر در برابر گفته های نصارا ساکت می ماند، بر خدا لازم بود که او را کرو و کور کند و من هم اگر از آنچه، ابوالخطاب درباره من می گوید، سکوت اختیار کنم بر خداوند واجب خواهد بود که گوش و چشم مرا کرو و کور کند.

و نیز فرمود: گروهی گمان می کنند که رهبر آنها منم. به خدا سوگند که من رهبر و پیشوای آنها نیستم؛ خدا آنها را لعنت کند! من این طور می گویم و آنها آن طور. که خود می خواهند. معنی می کنند! من امام و رهبر کسی هستم که از من اطاعت کند. ^{۳۴}

این بود سخنان امام صادق علیه السلام درباره ابوالخطاب و فرقه خطابیّه و دیگر غلات. اما اقوال علمای علم رجال شیعه از این قرار است:

صاحب منهج المقال می گوید: «محمد بن مقلاص اسدی کوفی أجدع مشهور به ابوالخطاب را خدا لعنت کند، وی از غلات بوده و از رحمت خدا بدور است، کنیه دیگر ابوالخطاب، ابوزینب رزاذ بود». ابن غضائری می گوید: «جریان ابوالخطاب که خدایش لعنت کند مشهور است و به اعتقاد من، آنچه را که

۳۳ - همان مصدر، ص: ۳۲۵.

۳۴ - منهج المقال، ص: ۳۲۵.

اصحاب ما، علمای شیعه، از قول ابوالخطاب در زمانی که منحرف نشده بود نقل می‌کنند، آنها را نیز باید رها کرد»^{۳۵}. نجاشی در «رجال» خود و علامه حلی در «خلاصه» خود همین نظر را دارند.

برائت از علیائیه

از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: خداوند بشار شعیری را از رحمت خود دور سازد که وی حرف بزرگی زده است! مرازم! وقتی که به کوفه رفتی، نزد او برو و بگو: جعفر بن محمد پیام داد: ای کافر، ای فاسق و ای مشرک! من از تو بیزارم. مرازم می‌گوید: وقتی که به کوفه رفتم، به او گفتم: جعفر بن محمد وسیله من این پیام را داد: ای کافر! ای فاسق! و ای مشرک! من از تو بیزارم. بشار گفت: آیا سرورم، امام صادق (ع) نام مرا برد؟ گفتم: آری، این طور از تو یاد کرد. بشار گفت: خداوند تو را جزای نیکو دهد!

سخن بشار همان عقیده گروه علیائیه، یاران علی بن ذراع دوسی است که معتقدند علی (ع) پروردگار عالمیان است و خدا در پیکر علوی هاشمی ظاهر شده است! این گروه با پیروان ابوالخطاب در چهار شخص: علی، فاطمه، حسن و حسین توافق دارند و می‌گویند سه شخص دیگر: فاطمه، حسن و حسین، مظهر شخص علی (ع) هستند و آنها در حقیقت، همان علی می‌باشند، چون او نخستین فرد در امامت است.

شخص محمد (ص) را انکار می‌کنند و معتقدند که چون بشار شعیری ربوبیت محمد را منکر بوده و ربوبیت را در علی دانسته و محمد را کسی غیر علی نامیده و رسالت سلمان را انکار کرده است، مرغی به نام علیا سینه او را مسح کرده و آن مرغ در دریا می‌باشد. از این رو به این گروه علیائیه می‌گویند.^{۳۶}

از اسحاق بن عمار نقل کرده‌اند که امام صادق (ع) به بشار شعیری، وقتی

۳۵ - همان مدرک، ص: ۳۲۳.

۳۶ - منهج المقال، ص: ۶۸.

کہ خدمت آن حضرت رسید، فرمود: از نزد من برو، خدا تو را لعنت کند، خداوند
هرگز من و تو را زیر یک سقف جمع نکند!

وقتی کہ بشار بیرون رفت، امام فرمود: وای بر او کہ خدا را هیچ کسی مانند
این فاجر، کوچک نکرده، و او شیطان فرزند شیطان است، آمده تا اصحاب و
پیروان مرا گمراه سازد. از او دوری کنید و باید حاضرین به غایبین برسانند کہ من
بنده خدا و فرزند کنیز او هستم، در پشت پدران و رحم مادران بوده ام، من ہم
می میرم و در روز قیامت برانگیخته می شوم و از اعمالم سؤال می کنند، به خدا
سوگند، از آنچه این دروغگو درباره من گفته و ادعا کرده است از من
می پرسند.^{۳۷}

برائت از محمد بن نصیر و از تمام غلات

از ابو محمد حسن عسگری نقل کرده اند کہ وی خود در نامه ای به یکی از
دوستانش نوشت: من از ابن نصیر فہری و ابن باباقمی بہ خدا پناہ می برم و از ہر
دوی آنها بیزارم. و من، تو را و ہمہ دوستدارانم را از ایشان بر حذر می دارم و بہ
اطلاعتان می رسانم کہ من آن دو را لعنت می کنم. خدا آنها را لعنت کند! کہ
ہر دو فتنہ انگیز و مردم آزارند. خداوند آنها را بیازارد! ابن بابا گمان می کند
کہ خداوند مرا بہ پیامبری مبعوث کردہ و او نیز باب نبوت است. وای بر او، خدا
او را لعنت کند! شیطان او را مسخر و گمراه کردہ است و خدا لعنت کند ہر کسی
را کہ سخن او را قبول کند! ای محمد! اگر توانستی سر او را بشکنی، بشکن!
و ابن فہری یعنی محمد بن نصیر کہ گروہی بہ نبوت او قائل بودند خود
ادعای نبوت کردہ می گفت کہ او فرستادہ علی بن محمد است! او قائل بہ تناسخ
بودہ و نکاح با محارم را جایز می دانست و محمد بن موسی بن حسن بن فرات نیز
وسایل و امکانات برای وی فراہم و او را یاری می کرد.^{۳۸}

۳۷ - منہج المقال، ص: ۶۸.

۳۸ - منہج المقال، ص: ۱۰۷.

از سهل بن زیاد نقل کرده اند: یکی از یاران ما به ابوالحسن عسکری (ع) نوشت: فدایت شوم، آقا! علی بن حسکه مدعی است که از دوستان شماست و شما همان موجود اول و قدیم هستید و او باب و فرستاده شماست و شما او را مأمور ساخته اید تا دیگران را به سوی شما دعوت کند! و او معتقد است که نماز، زکات، حج و صوم، همه اینها عبارت از معرفت شماست و گروه زیادی از مردم به او گرویده اند! پس اگر صلاح می دانید بر دوستانتان منت بگذارید پاسخ این نامه را مرحمت کنید و آنها را از هلاکت نجات دهید.

سهل می گوید: امام علیه السلام در جواب نوشت:

«ابن حسکه دروغ گفته، لعنت خدا بر او باد! وای بر تو، من او را از دوستانم نمی دانم. وای بر او، خدا او را لعنت کند! بخدا سوگند که محمد (ص) و پیامبران پیش از او مبعوث نشدند مگر به دین پاک و نماز، زکات، روزه و حج. و محمد (ص) دعوت نکرد مگر به خدای یکتای بی شریک، و همین طور ما جانشینان از فرزندان آن بزرگوار بندگان خداییم و کسی را شریک خدا نمی دانیم. از سخنان ابن حسکه به خدا پناه می برم و در پیشگاه خدا از او بیزارم؛ از او و پیروانش دوری می جویم. خدا آنها را لعنت کند، و دچار شکنجه و عذاب گرداند، اگر کسی از آنها را دیدی سرشرا بشکن!»^{۳۹}

سدیر می گوید: «خدمت امام صادق (ع) عرض کردم: گروهی معتقدند که شما خدایید؟ فرمود: سدیر! گوش، چشم، گوشت، پوست و خون من از آن گروه بیزار است. خدا و پیامبرش از ایشان بیزار است. آنها معتقد به دین من و پدرانم نیستند»^{۴۰}.

همین قدر از سخنان دانشمندان شیعه کافی است. همه آنها درباره بیزاری از غلات می گویند: «عبدالله اصم مسمعی بصری از غلات است که قابل توجه نیست، عبدالله حضرمی معروف به پهلوان از غلات است و از آنها روایت نقل

۳۹ - منهج المقال، ص: ۲۲۹.

۴۰ - همان مدرک، ص: ۲۵۷.

می‌کند و خیری در او نیست و به روایت او نباید اعتنا کرد. محمد بن مهران کرخی از عجم زادگان و غلات، دروغگو و فاسدالمذهب است و حدیث دروغ نقل می‌کند و در این جهت مشهور است»^{۴۱}.

و اقوال دیگر شیعیان را درباره دیگر غلاتی که اندک ارتباطی با سند اخبار دارند، بر همین میزان قیاس کنید.

دانشمندان شیعه کتابهای مخصوصی در رد غلات و بویژه قرامطه نوشته و عقاید و اقوال آنها را مردود دانسته‌اند. بیشتر این کتابها از آل نوبخت، فضل بن شاذان و سعید بن عبدالله اشعری است.

پس اگر شیعیان و ائمه اطهار ایشان از غلات و عقاید آنان - به طوری که ملاحظه کردید - تبری جسته و در رد آنها کتابهای مخصوصی نوشته‌اند، جا دارد که از یکدیگر بپرسیم علت و راز و رمز این مسأله، که بعضی گروه غلات را از جمله شیعه دانسته‌اند، چیست؟!؟

چرا غلات را جزء شیعه دانسته‌اند؟

راز این مطلب، هر چند که در آغاز بر بسیاری از مردم پوشیده بوده، اما بر افراد مطلع، راز این تهمت‌های رنگارنگ که دشمنان علویان بخصوص دشمنان ائمه اطهار (ع) می‌نویسند، بسی آشکار و واضح است.

هدف مهم از این دروغ پردازیهای وقیحانه یا بالا بردن مقام والای علویان در میان جامعه اسلامی بوده و یا از بین بردن آن جایگاهی که در دلها دارند. در نتیجه، پس از آن دروغها کسی به آنها گرایش نداشته و از آنها پیروی نکرده و دیگر در کمک و یاری به آنها تلاش و کوششی مبذول نداشته است!

ما در فصلهای پیشین کتاب، نمونه‌ای از تهمتهایی را که بنی امیه به علی (ع) و فرزندان و نوادگانش (ع) زده بودند، نقل کردیم، و نیز بعضی از احادیثی را که

۴۱ - رجال نجاشی، صفحات: ۱۵۱، ۱۵۷ و ۲۴۷ و همچنین منهج المقال و خلاصه علامه.

دروغ پردازان به دستور برخی از امویان در نکوهش و مذمت امام علی (ع) خصوصاً و خاندان ابوطالب عموماً به جعل آن پرداخته بودند ذکر کردیم.

حال، اگر می خواهید بدانید که بدگویی اینان نسبت به شیعه-با منتسب کردن عقاید غلات و دیگر عقاید فاسد به ایشان-تا چه حد است به کتاب عقدالفرید (جلد ۱ صفحه ۳۵۲) مراجعه کنید تا سخن پرطول و تفصیل شعبی را مشاهده کنید، «وی از جمله دوستان و ندیمان عبدالملک بن مروان بوده است که حجاج بن یوسف او را نزد وی فرستاده بود»^{۴۲}.

علی رغم آن همه تهمت‌هایی که قبلاً بنی امیه بر ضد شیعه و امامانشان روا داشتند، تهمت‌های بنی عباس به مراتب بیشتر از آنها بوده است. زیرا بنی عباس شاهد بودند که چگونه بنی امیه بازور و شکنجه دادن، مردم را وادار به بیعت خود می کردند، اما آن همه قتل و کشتار بر وفاداری نسبت به علویان تأثیری نگذاشت و نام شریف آنان را از دلها نزدود و ذکر ارزشمند آنان را از زبانها حذف نکرد و از دلبستگی فوق العاده مردم بدانها نکاست. نه چیزی از قدرت آنها کم شد و نه یاران و پیروان ایشان از بین رفتند، بلکه جریان برعکس خواسته امویان پیش رفت.

از آن جا که عباسیان تمام این قضایا را در زمان حکومت امویان دیده بودند و یقین داشتند که مردم به سبب آن که در علویان خو و خصلت‌های والا جمع است-بویره شخصیت پدرشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)، آن کسی که «در صفات کامله و کثرت فضایل و مزایای فوق العاده اش، در تاریخ بشری کم نظیر است»^{۴۳}-بیش از همه کس بدانها علاقمندند، به طبیعت حال، رو به حیل و مکر آوردند و ابتدا با یکی از علویان-محمد بن عبدالله حسنی-بیعت کردند و با این که امام صادق (ع) او را از پذیرفتن بیعت آل عباس، با توجه به نیات شوم آنان نهی فرموده بود، او خودداری نکرد. اما دیری نپایید که خیرخواهی امام صادق

۴۲ - عقدالفرید، ج ۱ ص: ۱۹۸.

۴۳ - حاضرالعالم الاسلامی، ج ۱ ص: ۱۳.

نسبت به او روشن شد، و آن موقعی بود که عباسیان با شتاب راهی کوفه شدند و در آن جا با انگیزه خودخواهی، شروع کردند به بیعت گرفتن از مردم برای خودشان و به بیعتی که از محمد بن عبدالله حسنی در گردن داشتند کمترین توجهی نکردند بلکه عمداً آن را شکستند و پس از آن که ارکان حکومتشان استوار گشت همان راهی را نسبت به شیعه پیش گرفتند که امویان رفته بودند؛ با این که دیده بودند با نابود سازی و کشتن آنها، وصول به پیروزی و هدف مطلوب غیر ممکن است.

همان طوری که قبلاً گفتیم، منصور گروهی از اولاد امام حسن (ع) از جمله محمد و فرزندانش و دانشمندان و علمای اسلامی را که با آنها قیام کرده بودند از پا در آورد و همچنین ابراهیم-برادر محمد-و کسانی را که از فقها و محدثان با وی قیام کرده بودند، همه را کشت و نیز هواداران ایشان، دانشمندان چون امام ابوحنیفه را به قتل رساند و همچنین کسانی که بعد از منصور به خلافت رسیدند گروه زیادی از آل ابوطالب را در حجاز، عراق، مصر، یمن و ایران، از میان بردند. اما هر چه شکنجه و کشتار زیادتر شد، یاران علویان افزونتر شدند. و در راه یاری آنان و جهاد در باره هدف ایشان با جانبازی خود، حماسه های زیادی آفریدند. دانشمندان زبده ای از بنی الحسن، در این فاصله ای که عباسیان سرگرم امور سادات حسنی بودند، به گسترش علوم اسلامی و تدریس انواع علوم در حجاز و عراق رو آوردند که در پیشاپیش همه و برجسته تر از همه در فضل و دانش، امام جعفر صادق (ع) بود؛ از این رو تمام بنی حسن و دیگر مردم برگرد او جمع شدند و با وجود اختلاف مذهبی که داشتند، راویان زیادی فراهم آمدند تا آن جا که شمارشان به چهارهزار تن رسید.

منصور از این بابت به خشم آمد. امام صادق علیه السلام نیز او را مورد حمله قرار داد و توبیخ و تهدید کرد و او را متهم کرد که در سلطنت و اعمال قدرت راه بی دینان را پیش گرفته است. حقیقت این بود که منصور چنین درخشش علمی را همچون اسلحه برآنی می دید که ضربات و اثرش از شمشیر بالاتر و مهمتر است.

بدان جهت از کشتار زیاد خود اندکی کاست و به تبلیغات سوء بر ضد علویان رو آورد و خلفای بعد از او نیز این روش را ترک نگفتند، بخصوص هارون الرشید که بیست هزار درهم به خاطر اشعاری که ابان در بدگویی از علویان سروده بود به وی پرداخت.

در آن اوضاع و احوال که بدعتها و اعتقاد به غلو در میان مردمی که قبلاً به مجالس امام صادق و پدرش امام باقر (ع) رفت و آمد داشتند و خود را به ایشان و دیگر علویان منتسب می‌کردند، فراوان بروز کرده بود، روزگار نیز بر وفق مراد منصور خونریز بود. او که از مردم وحشت داشت از فرصت استفاده کرد و به طور مستقیم و یا غیر مستقیم علاقه خود را بر تبلیغات ضد علوی به گونه‌های مختلف ابراز داشت و نویسندگان و شعرای جیره‌خوار نیز این فرصت پیش آمده را برای به دست آوردن پول از راه تقرب به خواسته‌های منصور یعنی جعل احادیث و نسبت غلو و غلات و هر مطلب زشتی، به شیعه علوی، غنیمت شمردند و برخی از واعظان پول پرست نیز همین راه و روش را در پیش گرفتند.

بیشتر جانشینان منصور نیز همین راه و رسم را در پیش گرفتند، بویره متوکل که «روزی به برخی از ندیمان‌ش می‌گفت، وای بر شما، جریان ابن الرضا-امام هادی (ع)- مرا خسته کرده و من هر چه کوشیدم که او را هم کاسه کنم و طرفدار من شود، نتوانستم و در پی فرصتی که در این باره بودم، به دست نیاوردم. یکی از حاضران گفت: امیر! اگر تا کنون نسبت به جلب نظر ابن الرضا موفق نشده‌اید اکنون می‌توانید به هدف خود نایل شوید، به سراغ برادرش موسی بفرستید که او می‌گسار و بی‌بند و بار است. این بود که متوکل به دنبال موسی فرستاد و او را در بین مردم مشهور کرد با این هدف که بین مردم با عنوان ابن الرضا مشهور می‌شود و کسی بین او و برادرش فرقی نمی‌گذارد و هر کس که او را بشناسد، برادرش را نیز متهم به اعمال و رفتار او خواهد کرد»^{۴۴}.

۴۴ - ارشاد مفید، ص: ۳۵۷.

اکنون با بیشتر گروه‌های غلات و راز انتساب آنها، به شیعه آشنا شدیم، اما با گروه قرامطه و باطنیه- از فرقه اسماعیلیه- به طور کامل، در این کتاب آشنا نشده و هدف از بدگویی به نسب فاطمیون خلفای مصر را نفهمیدیم، زیرا با وجود اینکه بعضی از باطنیه و تمام قرامطه از همه غلات، تندروتر و به حال مردم زیانبختر و در روی کره زمین فاسدتر بوده‌اند، ما به طور جداگانه، بحث ویژه‌ای از آنها نکردیم. این بود که چاره‌ای ندیدیم جز این که در این باره به بحث و بررسی پردازیم.

قرامطه و مختصری از تاریخ آنها

«مذهب قرامطه، منسوب است به حمدان اشعث معروف به قرمط که به سبب کوتاهی قد، و دوپا و نزدیکی گام‌هایش، به قرمط مشهور شد. این مذهب در سال (۲۶۴هـ) در نواحی کوفه پدید آمد و در سراسر عراق شهرت یافت و کسانی به نامهای: صاحب حال، مدثر^{۴۵} و مطوق در سرزمین شام قیام کردند. ابوسعید جنابی^{۴۶} در بحرین پیاخاست و کار او و پسرانش تا آن جا بالا گرفت که بر سپاه

۴۵ - نام «المدثر» عبدالله بود، پسر عمویش حسین معروف به صاحب‌الشامه، به او لقب «المدثر» داد و او را ولیعهد خود قرار داد و المدثر با پسر عمویش، با سپاهیان امیر «طنج» سال (۲۹۰هـ) در شام مبارزه کرد تا اینکه طی صلحنامه‌ای شام را گرفت. سپس پیروانش به شهرهای: حمص، حماة، معره و جاهای دیگر مسلط شدند، سلمیه را با امان دادن به مردمش گرفتند و بعد مردم آنجا حتی کودکان مکتب را کشتند. المکتفی - خلیفه عباسی - از بغداد به مقابله آنها برخاست و در «رقه» فرود آمد و از آنجا چند سپاه گسیل داشت وقتی که سپاهیان خلیفه در قریه «تمنع» با سپاه قرامطه روبرو شدند، قرامطه شکست خوردند و صاحب شامه و المدثر فرار کردند، اما آنها را دستگیر کردند و نزد المکتفی فرستادند. خلیفه آنها را به بغداد برد و در آنجا سال (۲۹۱هـ) به قتل رساند. (تاریخ ابوالفداء، جلد ۲).

۴۶ - ابوسعید جنابی - که نام وی حسن بن بهرام است - در سال (۲۸۶هـ) قیام کرد و به شهرهای: هجر، احساء، قطیف و سایر بلاد بحرین مسلط شد تا اینکه در سال (۳۰۱هـ) به دست خدمتگزارش - صقلبی - بهمراه چهارتن از بزرگان بحرین در حمام کشته شد. آنگاه پسرش ابوطاهر سلیمان به جای او نشست، و بر برادر بزرگترش - سعید - غلبه کرد و شبانه به بصره یورش برد و عامل آن جا را کشت و هفده

خلفای عباسی تاختند و در بغداد، شام، مصر و حجاز نبرد کردند و مبلغانشان به تمام نقاط پراکنده شدند. در نتیجه گروهی از مردم دعوت ایشان را پذیرفتند و به سخنان ایشان که علم باطن یعنی تاویل و توجیه شرایع و قوانین اسلام می نامیدند، گرایش یافتند. آنها ظواهر احکام و قوانین اسلام را به اموری برمی گرداندند که خود می پنداشتند و به این ترتیب گمراه شده و افراد زیادی را به گمراهی کشیدند.»^{۴۷}

بعضی درباره تاریخ قیام حمدان و شهرت او به قرمط نظر دیگری دارند. وطواط می گوید: «در زمان خلافت معتمد، در سال (۲۷۸ هـ) از نواحی کوفه مرد چشم قرمزی به نام کرمیته ظهور کرد. مردم این کلمه را ثقیل دانستند و مخفف کرده و قرمط گفتند. سپس او انواع تعلیمات و بدعتهای فاسد خود را مطرح کرد.

روز در آنجا ماند مشغول قتل و غارت بود و در سال (۳۱۵ هـ) راهی کوفه شد و بر آنجا مسلط شد، یوسف ابن ابی الساج سپهسالار المقتدر را کشت و در (سال ۳۱۷ هـ) به مکه حمله برد و اموال حاجیان را غارت کرد و در مسجد الحرام و داخل کعبه گروهی از حاجیان را کشت و امیر مکه را نیز به قتل رساند و در خانه کعبه را کند و حجر الاسود را به شهر هجر برد و کشته ها را به چاه زمزم ریخت. همین طاهر در جدری به سال (۳۳۲ هـ) از دنیا رفت. حجر الاسود در نزد قرامطه ماند تا اینکه در سال (۳۳۹ هـ) به مکه برگردانند. سپس در سال (۳۶۰ هـ) جعفر بن فلاح نایب «المعز فاطمی» را در خارج شهر دمشق سرکوب کردند و او را از پا در آوردند و شهر دمشق را در اختیار خود گرفتند و بعد در سال (۳۶۱ هـ) آهنگ مصر کردند و گروهی از مردم اخشیذیه نیز آنان را همراه شدند، جوهر سر لشکر «المعز» با آنها جنگید و سرانجام بر آنها پیروز شد و آنها به شام بازگشتند، و در سال (۳۶۳ هـ) دوباره به مصر برگشتند. المعز خود به جنگ آنها رفت و جمع زیادی از آنان را به قتل رساند، از آنجا به قطیف رفتند و بار سوم در سال (۳۶۵ هـ) به مصر برگشتند. عزیز بن معز در «رمله» با آنها نبرد سختی کرد در تمام این وقایع در رأس آنها فردی به نام حسن معروف به اعصم بود که در سال (۳۶۶ هـ) در رمله از دنیا رفت و پس از وی شش تن مشترکاً امور آنها را در دست گرفتند که به آنها سادات می گفتند، اینان در سال (۳۷۵ هـ) با دوتن از آن شش نفر آهنگ کوفه کردند. این بود که صمصام الدولة بویه سپاهی را به مقابله آنها فرستاد. سپاه صمصام الدولة آنها را شکست داد و تعداد زیادی از آنها را به قتل رساند و از آن روز شکوه و هیبت آنان از میان رفت و اساس آنها از هم پاشید. اگر خواستید به تفصیل با این رویدادها آشنا شوید به کتابهای مفصل و مختصر مانند جلد دوم از تاریخ ابوالفداء و جلد چهارم تاریخ ابن عساکر مراجعه نمایید.

معز فاطمی و سپهسالارش جوهر در سال (۳۶۲ هـ) جنگ خونینی با قرامطه داشت.^{۴۸} ابن خلکان می‌گوید: «قرامطه منسوب به مردی از نواحی کوفه به نام قِرمط- به کسر قاف- هستند، آنها مذهب ناپسندی دارند که در سال (۲۸۱ هـ) زمان خلافت معتضد و بعضی گفته‌اند: در سال (۲۷۸ هـ) ظاهر شدند»^{۴۹}.

ابوالفداء معتقد است که «ظهور آنها در همین سال، یعنی سال (۲۷۸ هـ) در نواحی کوفه بوده است و آن کسی که ایشان را به مذهب خود دعوت کرد پیرمردی بود که در قریه‌ای از نواحی کوفه سخت دچار ضعف پیری بوده و مردی از مردم آن روستا او را حمل می‌کرد که او را کرمیته می‌گفتند و این نام را به خاطر قرمزی چشمانش که به زبان نبطی کرمیته به معنی قرمزی چشم است، به او داده بودند. و چون آن پیرمرد بهبود یافت، به نام مردی که از او پرستاری می‌کرد و پنااهش داده بود، شهرت یافت و بعدها آن کلمه را مخفف کرد. و قِرمط- به کسر قاف- خواندند. وی گروهی از مردم بادیه را که از دیانت و عقل بی بهره بودند به مذهب خود دعوت کرد و آنها نیز اجابت کردند»^{۵۰}.

از نظر ما اهمیت ندارد که آن مردی که قرامطه را دعوت کرد همان کسی باشد که قِرمط نام داشت و یا کس دیگری باشد و به این اسم نامیده شده باشد، بلکه آنچه مهم است این است که بدانیم در چه سالی آنها ظهور کرده‌اند. آیا در زمان ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده یا نه؟ ملاحظه کردید که در تعیین زمان پیدایش آنها نظریات مختلفی وجود دارد و صحیح‌تر همان سال (۲۷۸ هـ) یعنی پس از پایان دوران امامان معصوم و در خلال غیبت صفرای امام دوازدهم علیه السلام بوده است.

۴۸ - خصائص الواضحه، صفحات: ۲۱۲ و ۲۱۵.

۴۹ - وفيات الاعیان، ج ۱ ص: ۵۰۲.

۵۰ - تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص: ۵۵. ابن جوزی در صفحه کتاب تلبیس ابلیس خود این علت تسمیه آنها به قرامطه و همچنین علت اول را که از مقریزی نقل کردیم، نقل کرده و هیچ کدام را بر دیگری ترجیح نمی‌دهد.

از این رو در احادیث برائت که از ائمه علیهم السلام رسیده است، ما در باره خصوص قرامطه چیزی ندیدیم اما احادیثی که در آخر در باره برائت از غلات نقل کردیم، به طریق اولی شامل قرامطه می شود، زیرا آنها از بدترین نوع غلات هستند. بنابراین خلاف واقعیت است که گفته شود: «از جمله شیعیان، گروههای باطنیه و قرامطه هستند» در حالی که دانشمندان قدیم و جدید شیعه از هر کسی که از غلات باشد و به خصوص از قرامطه بیزارند و کتابهای زیادی بر رد آنها نوشته اند و آنها را در کتابهای لغت خود و کتب تراجم نام برده اند.

اکنون نمونه های کوچکی از نوشته های علمای شیعه:

صاحب مجمع البحرین (در لغت) ذیل ماده قِرْمَط می نویسد:

«قرمطی یعنی فردی از قرامطه. و از همین ماده است: «تَحَوَّلَ الرَّجُلُ قِرْمَطِيًّا»^{۵۱} اینان گروهی از کسانی هستند که از اسلام خارج شدند. از شیخ بهائی نقل شده است که قرامطه در سال (۳۱۰ هـ) در موسم حج وارد مکه مکرمه شدند و حجرالاسود را بردند و بیست سال نزد آنها بود و افراد زیادی را کشتند، از جمله علی بن بابویه قمی - دانشمند معروف شیعه - را که مشغول طواف بود، مانع از طوافش شده و با شمشیر زدند و او این شعر را سرود:

تری المحبتین صرعی فی دیارهم كَفَيْتِي الكَهْفِ لَا يَدْرُونَ كَمْ لَبِثُوا»^{۵۲}
 صاحب روضات الجنات می گوید: «قرامطه گروهی از خوارج کافرند، برخی از علمای شیعه امامیه، بر رد آنها کتاب نوشته اند» تا آن جا که داستان ورود ابوطاهر قرمطی را در روز ترویبه به مکه مکرمه و کارهایی که نسبت به حاجیان انجام داد از قبیل قتل و غارت و دفن اجساد کشتگان در مسجد و چاه زمزم و همچنین کندن در کعبه و ویران ساختن گنبد زمزم و انتقال حجرالاسود به

۵۱ - یعنی: آن مرد قرمطی شد. م.

۵۲ - مجمع البحرین، ص: ۳۳۹، یعنی:

(خدایا) کشته های عاشقان و دوستان را در دیارشان می بینی،

که همچون جوانمردان (اصحاب) کهف، نمی دانند چه مدت درنگ کرده اند؟

هجرا را نقل می‌کند» ۵۳.

سخنان مورخان دربارهٔ تعالیم قرامطه اختلاف فراوانی دارد همان طوری که در بارهٔ اصل و ریشهٔ آن تعلیمات و مدارک آن و در تاریخ مذهب قرمطی نیز اقوال مختلفی وجود دارد. همین امر باعث شد تا برای ما اطمینان و اعتقاد راسخی از روی این اقوال و کلمات پیدا نشود زیرا به وضوح بیان نکرده‌اند که مذهب اسماعیلی پیش از مذهب قرمطی پیدا شده است! در صورتی که بدون تردید، مذهب اسماعیلی در نیمهٔ دوم یعنی اندکی پس از وفات امام صادق (ع) به وجود آمده است.

در آن زمان نام قرمطی در عالم وجود نداشته و چنانکه گفتیم در اواخر قرن سوم این گروه پیدا شدند. البته ما منکر نیستیم که تعلیمات قرمطی پیش از اینها در اذهان غلات بوده است و بعدها بین قرامطه منتشر شده و کسانی که این تعلیمات را در اذهان ایشان وارد کردند گروهی از غلات باطنیه بودند، آنگاه که حسین اهوازی را برای تبلیغ به عراق فرستادند و او با حمدان قرمطی ملاقات کرد و او را به مذهب باطنیه دعوت کرد و او نیز پذیرفت. و این حسین اهوازی خود از باطنیه بوده حتی بعضی گفته‌اند: «وی نخستین سرپرست و بنیانگذار مذهب باطنیان بوده است» که عقاید او در اواخر قرن چهارم ۵۴ یعنی در روزگار حکومت الحاکم بامرالله فاطمی که در سال (۳۸۶) عهده‌دار خلافت شد و دارالحکمه را در سال (۳۹۵ هـ) فتح کرد و در سال (۴۲۱ هـ) نیز به قتل رسید، به صورت خطرناکی انتشار یافت. گروهی از فراریان قرامطه (که به دست صمصام الدوله بویهی در سال (۳۷۵ هـ) شکست خورده بودند) وارد دارالحکمه شدند و امور آنجا را برعهده

۵۳ - روضات الجنات، ص: ۳۷۹.

۵۴ - در اواخر قرن پنجم روزی که حسن بن صباح در اصفهان ریاست آنها را برعهده داشت و برای آنها دژهای محکمی را ساخت که یکی از آنها معروف به قلعه الموت است، پیروان باطنیه افزون شدند کار آنها بالا گرفت تا آنجا که به ربودن سلاطین و فرمانروایان و کشتن و انداختن اجساد آنها به چاهها انجامید، به طوری که اگر کسی از خانه اش بیرون می‌آمد، خانواده اش از وی ناامید بودند و احتمال می‌دادند که بین راه ترور شده باشد! که در آینده شرح بیشتری در این باره خواهیم داد.

گرفتند، و در تعلیمات اولیه اسماعیلیه مطالبی وارد کردند که موافق نظریات آنها نبوده و با تعلیمات اسلامی نیز به هیچ وجه سازگاری نداشت.

از این روست « که می‌گویند: اصل دعوت اسماعیلیه از قرامطه گرفته شده و بدان جهت آنان را به الحاد و بی دینی نسبت می‌دهند»^{۵۵}.

بعید نیست که آن بخش از دعوت اسماعیلیه که در دارالحکمه تنظیم شد از قرامطه گرفته شده باشد که خود نخستین تعلیماتشان را از رهبر اسماعیلیه - حسین اهوازی - گرفته بودند. بنابر این قرامطه ابتدا از اسماعیلیه تعالیمی گرفتند و بعدها به آنها تعلیماتی دادند. همان طوری که بعضی از اسماعیلیه بدانها غلو را آموختند، آنها نیز به برخی دیگر از اسماعیلیه که معتقد به غلو نبودند، بعدها تعلیماتی در آن باره دادند.

به هر حال آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم آیا خلفای فاطمی از غلات اسماعیلیه بوده‌اند، یا نه. و آیا کسانی که پس از الحاکم بالله آمدند، مانند دیگران به خدایی او معتقد شدند، یا نه. جواب قطعی در نهایت دشواری است. زیرا نوشته‌های نویسندگان این فرقه پیچیده و درهم است، بخصوص درباره مسائل عقیدتی که بیش از حد مبالغه آمیز و تا آن جا شگفت انگیز است که نویسنده را به تردید واداشته و از حکم قطعی ناتوان می‌سازد. لذا نویسنده در بسیاری از خرافات و بدعتها و کفر و زندقه منسوب بدیشان تردید می‌کند تا چه رسد به متهم ساختن ایشان در نسب!

چون جریان براین روال مشکوک بود، از این رو ما در نوشته‌های خود به گمان، احتمال و ترجیح رو آوردیم و به سخنی کوتاه درباره فرقه باطنیه و در نهایت به بخشی از ایراد و نکوهش بر فاطمیان و نسب ایشان بسنده کردیم.

مختصری درباره فرقه باطنیه و در نهایت نکوهش از فاطمیون و انساب ایشان
قبلاً معلوم شد که اسماعیلیه درباره مرگ اسماعیل در زمان حیات پدرش اختلاف

۵۵ - خط مفریزی، ج ۲، ص: ۲۲۳ و ۲۳۴.

نظر پیدا کردند: «برخی گفتند: او نمرده است بلکه پدرش از باب تقیه و ترس از بنی عباس، چنین وانمود کرده که او مرده است. برخی گفتند که مرگ اسماعیل درست است اما نص بر امامت، به عقب برنمی‌گردد و فایده نص همین است که امامت در اولاد تنها کسی که درباره او نصی رسیده باقی است نه در دیگران. بنابراین پس از اسماعیل پسرش محمد بن اسماعیل امام است. به این گروه مبارکیه می‌گویند.

آنگاه برخی از ایشان در محمد بن اسماعیل توقف کرده و قائل به رجعت وی پس از غیبتش شدند و بعضی امامت را در افراد مخفی و بعد در افراد ظاهر در انظار که پس از ایشان قیام کردند استمرار دادند که این گروه همان باطنیه هستند که عقاید خاصی دارند»^{۵۶}.

شهرستانی می‌گوید: «از آن رو به ایشان این لقب داده شد که معتقد بودند هر ظاهری باطنی دارد و هر تنزیلی تأویلی، و اینان القاب و عناوین زیادی دارند. در عراق به باطنیه، قرامطه و مزدکیه و در خراسان به تعلیمیه و ملحد مشهورند. اما باطنیه پیشین عقاید خود را با سخنان فلاسفه درآمیخته و کتابهایشان را بر این اساس فراهم کرده‌اند و درباره خدای تعالی معتقدند که ما نه می‌گوییم او موجود است و نه غیر موجود، نه عالم است و نه غیر عالم و همین طور در تمام صفات الهی»^{۵۷}.
آنگاه شهرستانی به تعلیمات و شبهات آنها پرداخته است و می‌گوید:

«سپس پیروان دعوت جدید باطنیه، از این روش سر باز زدند. موقعی که حسن بن صباح دعوت خود را ابراز کرد و از تعهدات شانه خالی کرد و افرادی نیز از او پشتیبانی کردند، در حصارها سنگر گرفت و آغاز صعود او به قلعه الموت، در ماه شعبان سال (۴۸۳ هجری) پس از مهاجرت به کشور امام خود-مصر- و اجازه دعوت از او برای مردم روزگار، بود»^{۵۸}. سپس شهرستانی کیفیت دعوت این

۵۶- ملل و نحل شهرستانی، ج ۱ ص: ۹۶.

۵۷- ملل و نحل، ص: ۱۱۲.

۵۸- ملل و نحل، ص: ۱۱۲.

گروه را به تفصیل نقل می‌کند، مراجعه کنید.

این بود بعضی از تعلیمات باطنیه که بدانها اشارتی کردیم تا بدانیم که آیا فاطمیان نیز این تعلیمات بد و ناروا را داشتند، یا نه. البته آنچه را که ما در تاریخ از اعمال فاطمیان مشهور در مصر و اقوالشان درباره تمسک به دین، مشاهده کرده‌ایم باعث این احتمال می‌شود که آنها بر عقیده باطنیه و تعلیمات ایشان نبوده‌اند، هرچند که با ایشان در امامت امامان پنهان و بعدها در امامان ظاهر هم عقیده بوده‌اند؛ بلکه این احتمال می‌رود که الحاکم بالله که بعضی و یا همه باطنیه قائل به خدایی او بودند از کسانی باشد که این عقیده باطنیه را محکوم می‌کرده و اگر کسی در زمان حیات او چنین عقیده‌ای را داشته مجازات می‌کرده لیکن قول صحیح آن است که این عقیده پس از مرگ او ابراز شده است.

به هر حال برای شخص منصفی روا نیست که قائلین به غلو را چه باطنی باشند و یا غیر باطنی - از جمله شیعه و یا از مسلمین بدانند و همین طور، تمام کسانی را که یکی از ضروریات اسلامی را انکار دارند مسلمان تلقی کند.

اما کسانی را که منکر ضروریات دین نیستند، هرچند که در پاره‌ای از مسائل نظری مجادله کرده و یا دلیل آن را انکار دارند، آنها واقعاً مسلمانند، و اگر از دوستان و موالیان امیرالمؤمنین (ع) باشند مسلمان شیعه هستند، و این ظاهراً - اگر نگوییم همه فاطمیان - شامل اکثر خلفا و خاندان فاطمی می‌گردد زیرا آنها در اسلام و ولایتشان نسبت به امیرالمؤمنین و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام، پا برجا بودند و شعایر اسلامی را هر جا که بودند پیاپی داشتند و مساجد را تعمیر و مدارس علمی اسلامی را آباد می‌ساختند. و در صرف و خرج در این زمینه‌ها و کمک به مستمندان مسلمان، بویژه در مصر، بیش از حد کوشا بودند «تا آن جا که به حق گفته‌اند: تمام روزگار ایشان در مصر، عید بوده است» و مردم مصر از خوبیها و احسان بی حد و حصر ایشان برخوردار بودند.

اگر ما بگوییم که مهمترین آثار اسلامی که تا کنون در مصر باقی مانده است از آثار جاودانه آنهاست مبالغه نکرده‌ایم و برای دلیل این مدعا همین بس که

«جامع ازهر را جوهر سپهسالار خلیفه به امر آقایش المعز فاطمی بنا کرده است»
آری ما انکار نداریم که ایشان نیز مانند دیگر پادشاهان نسبت به مذهب
اسماعیلی خود تعصب داشتند و نسبت به آزادی مذاهب دیگر سختگیری
می کردند، هر چند که با مذهبشان فاصله زیادی هم نداشت.

برخی از آنها بسیار مستبد بودند و در اغلب کارهایشان از راه حق منحرف
می شدند. این مطلب قابل انکار نیست. اما آنچه ما مردود می دانیم آن است که
نباید اینها را دلیل غلو، کفر و زندقه آنها شمرد بدون این که بدانیم آیا مرتکبین
چنین محرّماتی معتقد به حرّیت آنها بوده اند یا خیر و مثلاً آیا حرمت آن محرّمات را
به گونه ای که موجب ردّ نص صریح قرآن مجید بشود انکار کرده اند یا خیر.

چگونه ما می توانیم به کفر آنها حکم کنیم بدون آن که دلیل صریحی بر
کفر آنها از طریق صحیح به ما رسیده باشد و یا خود آنها به آن اعتراف کرده
باشند؟ تصریح به کفری که شارع مقدّس دایره آن را محدود ساخته و کسانی را
که در صدور حکم شتاب به خرج می دهند مورد لعن قرار داده است!

آری چگونه به کفر ایشان حکم کنیم - چنان که سیوطی در تاریخ خلفا این
کار را کرده - موقعی که می بینیم الحاکم بامر الله (فاطمی) که به نظر بعضی از
همه فاطمیان کافرتر و اعمالش بدتر بوده است «در نامه ای به خطّ خود در سال
(۴۰۳ هـ) به امین الامنای زمان که از انفاق به مردم خودداری کرده بود می نویسد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ

أَضْبَحْتُ لَا أَرْجُو وَلَا أَتَّقِي إِلَّا إِلَهِي وَلَهُ الْفَضْلُ
جَدِّي نَبِيِّ وَأَمَامِي أَبِي ٥٩
- مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ يَاقُ ٦٠ - أَلْمَالُ مَا لُ اللَّهِ وَالْخَلْقُ عِيَالُهُ، وَنَحْنُ

٥٩ - مقصود، امیرالمؤمنین علی (ع) است زیرا فاطمیون در خطبه های خود می گفتند: سلام بر پدرمان

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، امام امت و بر طرف سازنده اندوه پیامبر (ص) - به خطط مقریزی جلد ٢،
صفحة ٣٣١ مراجعه شود.

٦٠ - سورة نحل آیه ٩٦.

أَمَّا وَهُ أَطْلِقُ آرْزَاقَ النَّاسِ وَلَا تَقْطَعُهَا» ۶۱.

آیا این شعر و نثر، جزیر اخلاص محض و توحید خدای تعالی و عدل در میان رعیت - علی رغم نسبتهای ظلم و جورى که به او داده اند - چیز دیگری دلالت می کند؟

بعلاوه آن مرد در اواخر عمرش خللی در قوای دماغی اش پیدا شد؛ از این رو نمی توان اعمالش را ملاک و میزان اعمال گروه فاطمیون قبل و بعد از او قرارداد. از طرف دیگر از میان فاطمیون کسانی برخاسته اند که به علم و مدارا و عدالت معروف بوده اند.

بنابراین انسان، تا حدی به این نتیجه می رسد که تمام نسبتهایی را که به این گروه - فاطمیان - داده اند، تندروی و یا دروغ تلقی کند؛ زیرا تعصب مذهبی و عداوت سیاسی در آن زمان به نهایت خود رسیده بود تا آن جا که خود این گروه در ژرفایی از تعصب مذهبی شدید و ناپسند فرورفته بودند و بیشتر اوقات، مردم را مجبور می کردند تا به مذهب اسماعیلی بگروند و از مذاهبی که از کودکی به آنها معتقد بوده اند، دست بردارند، و این تعصب فاطمیان حتی در مورد کسانی که در مذهب خود بدانها نزدیک بودند نیز اعمال می شد.

مقریزی نقل می کند: «المعز نامه ای به فرماندهش جوهر نوشت و او را از فرزندان حمدان بر حذر داشت. او نوشت: بنی حمدان به سه چیز تظاهر می کنند که گردش جهان بر اساس آن سه چیز است، در صورتی که خودشان از آن سه، بی بهره اند: آنها به دینداری و بخشندگی تظاهر می کنند در حالی که خود بهره ای از دین و کرامت ندارند، و آنان اظهار شجاعت می کنند در صورتی که شجاعت

۶۱ - خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۲۶۷. یعنی: بنام خداوند رحمن و رحیم، سپاس خدای را چنانکه او شایسته است جز خدایم که او راست برتری، به کسی امیدوار نیستم و از کسی نمی ترسم. جدم پیامبر (ص) و امام پدرم امیرالمؤمنین (ع) و روشم اخلاص و عدل است.

آنچه نزد شماست از بین رفتنی است و آنچه نزد خداست باقی است. مال، مال خدا، مردم نانخور او و ما امانتداران اویم، روزی مردم را فراخ گیر و قطع نکن!

آنها برای دنیاست نه برای آخرت. بنابراین سخت از آنان بر حذر باش، مبادا به احدی از آنها متکی شوی»^{۶۲}

این سخن از المعز فاطمی، هر چند که در زمینه تحذیر زنهار است، می رساند که تا چه حد این مرد تعصب مذهبی شدیدی داشته است بویژه با توجه به این جمله که می گوید: «آنها به دینداری تظاهر می کنند».

از نظر تاریخ بدیهی است که بنی حمدان شیعه امامیه اثنی عشریه بوده اند که از مرزهای اسلامی پاسداری و در راه دین بالاترین جهاد را کرده اند، تا آن جا که سیف الدوله گرد و غبارهایی را که در زمان جنگ با دشمنان دین بر سر و صورتش نشسته بود، جمع کرد و آن را به صورت خشتی در آورد و وصیت کرد که به همراه جنازه او در قبر بگذارند، علاوه بر آن او علما را احترام می کرد و شعرا را صله می داد و شعایر دینی را محترم می شمرد.

فاطمیون وقتی وارد مصر شدند که تعصب مذهبی شدیدی داشتند و بصراحت فدایی محبت اصحاب کسا (ع) بودند، تا آن جا که المعز «در ماه رمضان سال (۳۶۲ هـ) دستور داد به سایر شهرهای مصر بنویسند: پس از رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از همه مردم بهتر است»^{۶۳}.

در سال (۳۶۵ هـ) القاضی در جامع ازهر نشست و کتاب المختصر معروف به الاقتصاد را نوشت و برای مردم خواند که مشتمل برفقه اسماعیلیه بود در سال (۳۷۲ هـ) العزیز دستور داد تا نمازهای تراویح^{۶۴} را در تمام شهرهای مصر قطع کنند و در سال (۳۸۱ هـ) مردی را در مصر شلاق زده و در میان شهر گرداندند به جرم اینکه کتاب الموطأ مالک بن انس را در اختیار داشته است»^{۶۵}.

۶۲ - خطط مقریزی، ج ۲، ص: ۱۶۵.

۶۳ - خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۵۶.

۶۴ - تراویح جمع ترویحه مثل تسلیمه بر مرة دلالت دارد، یعنی یک استراحت، صلاة تراویح، نمازهایی است که اهل تسنن در ماه رمضان با جماعت می خوانند و بعد از هر چهار رکعت یک استراحت را لازم می دانند-م.

۶۵ - خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۵۶ و ۱۵۷.

همچنین فاطمیون موقعی وارد مصر شدند، که تعصب امویان در دل مردم مصر ریشه دوانده بود «از این رو هرگاه مردم کسی را در سر راهشان می دیدند، می پرسیدند، دایی تو کیست؟ اگر نمی گفت: معاویه است. به او حمله ور شده و برهنه اش می کردند. وقتی که جوهر سپهسالار المعز فاطمی وارد مصر شد و قاهره را بنا کرد، دستور داد تا در تمام مساجد مهم و غیر مهم در اذان، جمله «حیّ علی خیر العمل» را بگویند و برتری علی بن ابی طالب را بر دیگران اعلام کنند و صلوات بر حسن و حسین و فاطمه زهرا علیهم السلام را اعلام کرد، مردم در برابر او ایستادگی کردند و گفتند معاویه دایی علی و تمام مؤمنان است! این بود که جوهر کسی را به مسجد جامع فرستاد و با صدای بلند اعلام کرد: «ای مردم، سخن کوتاه! مطالب زاید را رها کنید کسی حق ندارد حرفی بزند که باعث مجازات سخت بشود»^{۶۶}.

طبیعی بود که بین این دو عقیده متعصبانه برخورد شدیدی روی دهد و حوادث خطرناکی پیش آید. اما طولی نکشید که مصریها در برابر تعصب فاطمیون تسلیم شدند و اکثر آنها به مذهب اسماعیلی گرویدند و این قول مقریزی در آن زمان در باره مردم مصر، مصداق پیدا کرد که می گوید: «طبیعت مردم مصر بر کم صبری و بی ثباتی است و همواره بر اخلاق آنها دگرگونی و تلون و چاپلوسی و ترس حاکم است»^{۶۷}.

اگر به تاریخ مردم مصر در روزگاری که فراعنه آنها را به بردگی می کشیدند و نیز در زمان دشوار جوهر و الحاکم بامر الله و بردگان و دیگران نظری اجمالی بیفکنید، نسبت ترسی را که مقریزی به آنها داده است مورد تأیید قرار خواهید داد. و هرگاه تغییر عقیده ایشان را از تشیع زمان خلافت علی (ع)، به عقیده ناصبی گری در زمان معاویه و پس از آن، و همین طور از عقیده ناصبی به تشیع عباسی و از آن به پیروی از فاطمیون و از آن به تبعیت از ایوبیان و همین طور... مورد بررسی

۶۶ - خطط مقریزی، ج ۴، ص: ۱۵۵ و ۱۵۶.

۶۷ - همان مدرک، ج ۱، ص: ۷۱.

قرار دهید، باز هم با این عقیده مقریزی موافق خواهید شد که می گوید: «بر اخلاق مصریها دگرگونی و تلون، چاپلوسی و ترس حاکم است».

مصریها حدود دویست و اندی سال به مذهب اسماعیلی گرویدند، اندکی از آنها صمیمانه معتقد بودند و دیگران نیز با مکر و فریب، زیرا «آنها در مکر و فریب کاری مهارت داشتند و فطرتاً در این زمینه نیرومند بودند، ابوتواس درباره مکر آنها می گوید:

فَإِنَّ يَكُ بَاقِيَ إِفْكَ فِرْعَوْنَ فِیْكُمْ فَإِنَّ عَصَىٰ مُوسَىٰ بَكَتْ خَصِیْبٌ»^{۶۸}

از این رو بعید نیست که آنچه به فاطمیون نسبت داده اند از خود مصریهایی ریشه گرفته باشد که نسبت به مذهب اسماعیلی و امامان فاطمی خود صمیمی نبودند و عباسیان نیز به کمک مصری ها شتافتند زیرا خود از مزاحمت فاطمیان در اذیت بودند و فاطمیون حتی درباره خلافت نیز بشدت مزاحم عباسیان بودند و تا بغداد پایتخت عباسیان پیش آمدند و در نتیجه عباسیان به تبلیغات ضد علوی عموماً و فاطمیون خصوصاً رو آوردند، تا آن جا که «در سال (۴۰۲ هـ) به امر القادر بخشنامه ای نوشته شد که متضمن بدگویی به نسب خلفای علوی مصر بود»^{۶۹} و نیز «در سال (۴۴۴ هـ) در نکوهش از نسب خلفای مصر و نفی آنها از انتساب به علی بن ابی طالب در بغداد سندی نوشتند و آن را به اطراف جهان پخش کردند»^{۷۰} اما آن سند بی اساس اراده فاطمیون را سست نکرد و تلاش مبلغان ایشان را در شهرها متزلزل ساخت بلکه همچنان در اعمالشان کوشا بودند تا آن جا که «بساسیری، در سال (۴۵۰) بغداد را به نفع آنها تصرف کرد و در آنجا به نام المستنصر فاطمی خطبه خواند و القائم بامر الله خلیفه عباسی فرار کرد و لباسها و عمامه اش را به بصره بردند. در سال (۴۵۱ هـ) دعوت المستنصر بالله در بصره،

۶۸ - خطط مقریزی، ج ۱، ص: ۷۸. یعنی: عصای موسی نیز هنوز در دستش سرسبز و خرم است اگر چه مکر فرعون میان شما مصریان باقی است.

۶۹ - تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص: ۱۴۲.

۷۰ - خطط مقریزی، ج ۲، ص: ۱۷۰.

واسط و سراسر آن نواحی استوار شد، اما فاصله‌ای نشد که طغرل به بغداد آمد و خلیفه عباسی را باز گرداند و بساسیری را که چهل خطبه در بغداد به نام المستنصر خلیفه فاطمی خوانده بود، به قتل رساند»^{۷۱}.

آری آن هجونامه‌ها ظاهراً هیچ تأثیری در دولت خلفای فاطمی نداشته، بلکه بعد از آن دولت ایشان حدود یک قرن و ربع استمرار داشت، لیکن این نتیجه را داشت که باطن نویسندگان جیره‌خواری که در کتابهای خود بی‌اندیشه و تعقل چنان مطالبی را نوشته‌اند فاش ساخت و معلوم شد که چه انگیزه‌ای داشته‌اند و هدفشان چه بوده است! و اگر خدای سبحان، ناشران آن اسناد را رسوا نمی‌ساخت امروز ما بر این عقیده بودیم که فاطمیون در ادعای نسب خود، دروغ می‌گفته‌اند!

اینک مطالبی را که ابن خلدون نقل کرده می‌آوریم. وی فاطمیان را در نسبشان متهم نمی‌کند و هر چند آنها را از ملحدان بی‌دین و کافر می‌داند از نسب ایشان بشدت دفاع می‌کند، آن جا که می‌گوید: «از سخنان سست و باطل سخنانی است که بسیاری از مورخان درباره عبیدیان^{۷۲} - خلفای شیعه، در قیروان و قاهره - گفته‌اند به این ترتیب که نسبت آنها را به اهل بیت نفی کرده و نسبتشان را به اسماعیل مورد تردید قرار داده‌اند و به احادیثی در این باره اعتماد کرده‌اند که

۷۱ - همان مصدر.

۷۲ - خلفای فاطمی مصر را از آن جهت «عبیدیه» و «عبیدیان» می‌گفتند که نام نخستین خلیفه فاطمی «مهدی» عبیدالله بوده است. وی فرزند محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد (ع) می‌باشد. اسامی آنان به ترتیب از این قرار است: ۱- عبیدالله، ۲- ابوالقاسم و نام محمد بن عبیدالله (نزار)، ۳- ابوطاهر منصور اسماعیل بن قائم، ۴- ابوتمیم معز معد بن منصور، ۵- ابومنصور عزیز نزار بن معز، ۶- ابوعلی حاکم منصور بن نزار، ۷- ابوهاشم ظاهر علی بن حاکم، ۸- ابوتمیم مستنصر معد بن ظاهر، ۹- ابوالقاسم مستعلی احمد بن مستنصر، ۱۰- ابوعلی آمر منصور بن مستعلی، ۱۱- ابومیمون حافظ عبدالمجید بن محمد بن مستنصر، ۱۲- ابومنصور ظافر اسماعیل بن حافظ، ۱۳- ابوالقاسم فائز عیسی بن ظافر، ۱۴- ابومحمد عاصد، عبدالله بن یوسف بن حافظ (تاریخ الخلفاء صفحات: ۵۲۴-۵۲۵ و تاریخ عرب و اسلام: شجره خلفای فاطمی آفریقا)-م.

برای رضای خاطر خلفای مستضعف بنی عباس و تقرب به آنها از طریق بدگویی دشمنانشان جعل شده اند... عجب از قاضی ابوبکر باقلانی است که به این سخن توجه کرده و به این نظریه بنی پایه و سست معتقد شده است! زیرا اگر چنین بود آنها انحراف در دین پیدا نمی کردند و به مذهب رافضی سخت پایبند نمی شدند! و همین عقیده در آغاز دعوتشان انگیزه حرکت آنها نمی شد! البته اثبات انتساب آنها به اهل بیت در پیشگاه خدا چیزی از کفر آنها را برطرف نمی کند!»^{۷۳}

و نیز تأیید دیگری از نسب فاطمیون که از نظر تاریخی بسیار ارزشمند است تأیید مقریزی است، زیرا او خود مصری بوده و به خصوصیات خلفای کشورش آشناتر و به جزئیات احوال و کیفیت نسب ایشان آگاهتر بوده است.

مقریزی می گوید: «بدانید که این گروه (فاطمیان مصر) به حسین بن علی بن ابی طالب، رضی الله عنهما، نسبت داشته اند و مردم درباره آنها دو نظر دارند: یک دسته این نسبت را قبول دارند و دسته دیگر آن را مردود می شمارند و معتقدند که آنان از اولاد دیصان بونی هستند که دیصان در اصل مجوسی بوده است. و برخی از منکران نسبت آنان به علی، می گویند: عبدالله مهدی، جد ایشان، یهودی بوده... تا آن جا که می گوید. اگر با انصاف به این عقاید بنگری، واضح خواهد شد، که تمام اینها دروغ است؛ زیرا اولاد علی (رض) در آن زمان فراوان و در نظر شیعه محترم بودند، بنابراین چه چیز باعث شده که شیعیان از اولاد علی کناره بگیرند و برای یک مجوسی و یا یهودی تبلیغ کنند؟! و این کاری است که هیچ کسی - هر چند در نهایت فرومایگی و نادانی باشد - مرتکب نمی شود. این قبیل نسبت های ناروا تنها از طرف افراد ضعیف از بنی عباس که بر موقعیت فاطمیان رشک می بردند پرداخته شده است، زیرا فاطمیان حدود دویست و هفتاد سال حکومت کردند و کشورهای مغرب، مصر، شام، دیار بکر مکه و مدینه و یمن را از عباسیان گرفتند و چهل جمعه در بغداد خطبه به نام آنها خوانده شد و سپاهیان

۷۳ - مقدمه ابن خلدون، ص: ۱۵.

بنی عباس از ایستادگی در برابر آنها ناتوان ماندند، این بود که با شایعه سازی در بارهٔ رد نسب ایشان خواستند مردم را از اطراف ایشان پراکنده سازند و بین خلفای فاطمی و ایشان جدایی اندازند و بدان وسیله دوستان و سران دولت خود را که سرگرم نبرد با سپاهیان فاطمیون بودند، خوشحال کنند، تا به این ترتیب بتوانند از خود و سلطنت ناتوان خود دفاع کنند... تا زمانی که این نسبت ناروا در بغداد شایع شد و قضات آن زمان سندی دربارهٔ نفی آنان از نسب علویان نوشتند و گروهی از افراد سرشناس از جمله سید رضی و سید مرتضی [!] در زمان القادر-یعنی سال ۴۰۲- با عدهٔ زیادی که به همین منظور اجتماع کرده بودند، آن را گواهی کردند. ۷۴

«شهادت این گروه در این باره براساس شایعه‌ای بود که از مردم شنیده بودند، ۷۵ چون این مطلب در بغداد و نواحی آن بر سر زبانها افتاده بود، و مردم

۷۴- ابن خلدون تاریخ این گواهی را سال (۴۶۰ هـ) در ایام خلافت القادر نوشته است که این خلاف واقع است زیرا که القادر- به طوری که در صفحه ۱۵۸ جلد اول تاریخ ابوالفداء آمده است- در سال (۴۲۲ هـ) یعنی سی و هشت سال پیش از تاریخی که ابن خلدون برای این شهادت تعیین کرده، از دنیا رفته بوده است!

۷۵- ابن ابی الحدید در شرح حال سید رضی- در صفحه ۱۲، جلد ۱ شرح نهج البلاغه- می نویسد: «سید رضی سندی را که در ابطال نسب فاطمیون نوشته بودند، امضا نکرد، با این که پدر رضی و همچنین برادرش سید مرتضی از او خواسته بودند که او امضا کند، اما او نکرد و ایشان از ترس القادر و اطمینان قلب او سوگند یاد کردند که با وی سخن نگویند، ولی او در پاسخ پدر و برادرش پذیرفت که اشعار معروف خود را انکار کند، مطلع قصیده این است:

ما مقامی علی الهوان و عنندی مقول صارم وانف حمی
(من نمی توانم فرومایه باشم در حالی که بیانی قاطع و طبعی بلند دارم)
تا آن جا که می گوید:

احمل الضیم فی بلاد الاعادی و بمصر الخلیفة العلوی
من ابوه اسی و مولاه مولا ی اذا ضامنن البعید القسی
لق عرقی بمعرقه سید الناس جمیما محمد و علی

در سرزمین دشمنان، تحمل ستم می کنم، در حالی که خلیفه علوی در مصر است، کسی که پدرش پدر من و مولایش مولای من است، که او از من دور افتاده، جانبداری خواهد کرد.

بغداد از پیروان بنی عباس بودند که این نسب فاطمی ها را به علویان مردود دانسته و نسبت به اولاد علی بدگویی می کردند، و از آغاز سر کار آمدن آنها هرچه توانستند برای آنها کردند. این بود که اخباریون و مورخان همان طوری که شنیده بودند نقل کردند و بدون تأمل و دقت هرچه به گوش آنها رسیده بود، بی کم و زیاد روایت کردند، در حالی که باید توجه داشت که حق و حقیقت بالاتر از این حرفها است و نباید به این سخنان فریبنده که عباسیان بر رد نسب فاطمیون ساخته اند گول خورد»^{۷۶}.

→
اصل و نسب من با او در محمد و علی - سروران همه مردم - در هم آمیخته است.»
قراین زیادی وجود دارد و بر این که انکار سید رضی این ابیات را تنها به خاطر تسلیم در برابر خواسته پدر و برادرش بوده است که مبادا القادر عباسی از او و یا از پدر و برادرش انتقام بگیرد و به همین جهت بود که آن دو تن نیز سند را گواهی کردند نه به خاطر آن که از مردم شنیده بودند و یا در زبانها افتاده بود.

۷۶ - خطط مقریزی، ج ۲، ص: ۱۵۹.

اشتباه ثابت مصری در رساله خود یا ردّ حملات وی بر شیعیان ایران

مطالب زیر را از آن جهت بخش پایانی قراردادیم که در ارتباط با کتاب نوشته نشده است بلکه پیش از تألیف کتاب و حتی سه، یا چهار ماه پیش از آن که دربارهٔ تألیف کتاب تصمیم بگیریم آن را نوشته بودم؛ یعنی روزی که از شماره (۳۱، مجله الرّسالة المصریة) سال دوم اطلاع پیدا کردم و مطالب ارزشمند و جالب و داستانهای تاریخی و ادبی پرارزش آن را خواندم و از روش جذاب و حسن ذوق و سلیقه استاد زیات لذت بردم بویژه آن که او را از بسیاری عوامل که در میان امت اسلامی کینه، عداوت، شکاف و اختلاف می‌کنند، بدور می‌دیدم. اما دیری نپایید که خوشحالی من، به سبب دوری وی از عوامل اختلاف، با مشاهده شرح سفر استاد محمد ثابت مصری «به سوی خراسان»^۲ در همان شماره به یأس و شگفتی مبدل شد: شرحی که پر از نیشهای کینه توزانه ناسیونالیستی بود؛ زیرا این درد همواره درد کشنده‌ای است که پیکرهٔ جامعهٔ اسلامی را ضعیف کرده و نیروهایش را به تحلیل برده است و به دشمن حریصش این امکان را داده که با

۱ - بیشتر این مطالب در جلد اول از بیست و پنج مجلد مجلهٔ مشهور «العرفان» منتشر شده است.

۲ - جهانگرد مصری این مقاله را با همین عنوان در کتاب خود «جولة فی ربوع الشرق الأدنی» (صفحه ۲۰۰ تا ۲۲۲) نوشته و مطالب فراوان دیگری را نیز بر آن افزوده است مطالبی که سزاوار نبود از یک معلم آداب و اخلاق دانشکدهٔ فاروق مصر سربزند!

چنگالهای خود او را بگیرد و با چاقوی جراحی زهر آگینش پاره پاره کند و باقیمانده نیرو و توانش را نیز از میان ببرد! و یا این که نام مقدس اسلام را از دفتر هستی ساقط کند، همان وضعیتی حکمفرما شود که پیش از طلوع نور محمدی (ص) در شبه جزیره عربستان برقرار بوده است.

بایک نظر اجمالی به کلیه قوانینی^۳ که رجال غرب و در رأس همه آنها، پاپها در چند قرن گذشته فراهم کرده اند و نخستین هدف آنها محو دولت ترکان عثمانی و یا تقسیم آن دولت بوده، دولتی که در آن روز پناهگاه و بازوی نیرومند اسلام محسوب می شد، به صدق گفتار ما پی خواهید برد.

علاوه بر آن، نیازی به استشهاد برگزیده تاریخ نیست، زیرا آنچه را که ما، در عصر حاضر - عصر انسانیت و دموکراسی! (البته به قول ایشان!) - از اعمال و رفتار ناهنجار ایشان در همان مصر، کشور آقای زیات و جهانگرد مصری در مقابل چشم خود می بینیم و در کنار آن - آن طوری که نقل می کنند - و نیز در تجزیه سودان و فلسطین مظلوم و سوریه تقسیم شده و در جوار آنها طرابلس، مغرب، تونس، الجزایر، جاوه و دیگر بلاد اسلامی، مشاهده کنیم به عنوان پندی برای هر پند گیرنده و مایه عبرت برای هر عبرت پذیر، و مانع قوی برای بیرون آوردن لاشه های پوسیده و پراکندن میکروبهای واگیر آنها در بین این امت دردمند خواهد بود. امتی که با بیماری مزمن، یعنی دشمنان داخلی و خارجی درستیز است.

آری، از کسی که مشعل «الرساله المصریه» را به دست گرفته تا امت اسلامی را هدایت و در میان آنان وحدت، ایجاد کند، به خاطر نشر چنین سخنان نیشدار در مجله مترقی «الرساله» سخت در شگفت شدم؛ تا بدان جا که به خاطر اعاده حق و بیان حقیقت پایمال شده، وارد مناقشه و مجادله احسن با این سخن آقای جهانگرد مصری شدم.

او می نویسد: «در حالی که اتوبوسهای بزرگ پشت سر هم، در میان انبوه

۳ - از جمله به نوشته امیر شکیب در کتاب «حاضر العالم الاسلامی» پیرامون این قوانین مراجعه کنید تا بدانید فرومایگی و حرص و آزمندی آنان تا چه اندازه است.

وسایل، حامل جمعیت حاجیان (!) - چون مشهد در نزد ایرانیان از مکه مکرمه بهتر است و به گمان آنها از حج بیت الله الحرام، آنها را بی نیاز می‌کند - در رفت و آمد بودند».

آقای جهانگرد مصری همین نیش گزنده را پس از چند جمله دوباره تکرار کرده می‌گوید: «کسی که ایرانیان را وادار کرد تا مشهد را به جای کعبه مقدس برگزینند، شاه عباس صفوی بزرگترین پادشاه صفوی ایران بود... که ایرانیان را به سبب نارضایتی از اعراب و برای این که پولهای سرشار در کشوری مصرف نشود که مورد رضایت آنها نیست و در اختیار مردم ایران قرار بگیرد، از زیارت مکه منصرف کرد و همه مردم را به مشهد گرایش داد. و به خاطر آن که قداست مشهد را بیشتر کند خود با پای پیاده مسافتی را که بالغ بر هزار و دوویست کیلومتر بوده، طی کرد و در نتیجه مردم نیز بدانجا روی آوردند. امروزه، گروه اندکی از آنها به حجاز می‌آیند و برای کلمه مشهدی بیشتر از کلمه حاجی حرمت قائلند، زیرا که زائر مشهد بی تردید از نظر آنها محترمتر و پاکتر از زائر مکه است».

این عبارات آقای جهانگرد مصری، مرا به یاد سخن آن خانم نویسنده فرانسوی انداخت که او نیز مثل آن مرد مصری جهانگرد بوده و گفته‌اش در مجله «الأحرار البیروتیه» در شماره ۲۷ تشرین دوم سال (۱۹۳۰ م) منتشر شده است، خلاصه آن چنین است:

«بر اساس آن که علی (ع) و فرزندانش در کربلا (!) نزدیک بغداد سربریده شدند گروه شیعه در اسلام به وجود آمدند، چون نزدیکان علی و جانشینان و شاگردان او و دانشمندان و فلاسفه شیعه، خلافت عمر را که باعث ریخته شدن خون علی و اولادش شد (!) تحمل نکرده و از اهل سنت جدا شدند و از جزیره العرب به کشور عجم (ایران) رفتند و در پیشاپیش همه بیوه علی، فاطمه حرکت می‌کرد (!)».

اگر کسی بخواهد از طرف این خانم فرانسوی عذری بیاورد می‌تواند، زیرا که او یک زن بیگانه غربی است که از تاریخ اسلام و مسلمین بی اطلاع بوده

است؛ هم از وطن اسلامی بدور و هم با زبان و دین آنها بیگانه است، و آن طوری که از سخنان وی برمی آید هدف سیاسی نیز داشته، بخصوص در این عبارت که می گوید:

«آنها خلافت عمر را که باعث ریخته شدن خون علی و اولادش شد، تحمل نکردند» و بسیاری از کتابهای فرنگیها که با کمال تأسف الگوی بسیاری از نویسندگان خاور نزدیک شده اند، از همین قبیل کینه توزانه است.

به هر حال، عذر و بهانه این آقای جهانگرد مصری از این نیشهای تبهکارانه چیست؟ اولاً او شرقی است، ثانیاً مسلمان است، ثالثاً عرب است و عقاید شیعیان ایرانی نیز عربی و اسلامی شرقی است، به زبان عربی نوشته شده و با حروف بزرگ و کوچک عربی چاپ شده و در کشورهای عرب و ایران منتشر شده است و بیشتر آنها در چاپخانه های عربی به چاپ رسیده و در کشورهای هند، افغانستان، تبت و دیگر کشورهای شرقی و غربی منتشر شده است.

کسانی که کمبود مدارک و منابع شیعه را بهانه کرده اند و آن را وسیله ای برای توجیه خطاها و یا مجوزی برای اعتماد به منابع بیگانگان و یا منابعی که برای تقرّب به دربار حاکمان نوشته شده، قرار داده اند، باید به دنبال مدارک صحیح و معتبر شیعه بروند، تا حقیقت عقاید شیعه را دریابند و بدانند که شیعه امامیه - فارس، یا عرب و یا ترک و همچنین دیگر شیعیان، حرمت امامان خود را - که از اهل بیت (ع) می باشند و خداوند پلیدی را از ایشان بر طرف کرده و پاک و پاکیزه قراردادده است - پاس می دارند و مشاهد مشرفه آنها را زیارت می کنند همان طوری که مدینه منوره جدشان رسول خدا (ص) را زیارت می کنند، بدون اینکه هیچگونه خصوصیتی زاید، برای زیارت امام رضا علیه السلام، نسبت به دیگر امامان علیهم السلام قائل باشند.

آری آنان برای زایری که از راه دور می آید در مقایسه با کسی که از نزدیک مشرف می شود اجر و ثواب بیشتری قائلند، به طور مثال، زایری که از هندوستان برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام می آید، اجر بیشتری دارد تا زایرانی که

مجاورند، اما با نیت‌های همسان و خالص برای خدای سبحان. این نظر مطابق فطرت و عقل سلیم و روایات مشهور است که می‌گوید: «بهترین اعمال دشوارترین آن است» و یا «اجر و پاداش به مقدار رنج و زحمت است» وانگهی زیارت، در اصطلاح شیعه، غیر از حج است. هر چند که معنی لغوی هردویکی و به معنای قصد است، جز این که حج از نظر آنها عبارت است از رفتن به مکه مکرمه برای انجام مناسک مخصوص، با شرایط خاصی از قبیل وقت معین و دیگر شرایط، نه رفتن به مشهد (!). اما زیارت وقت خاصی ندارد، بلکه همه وقت مستحب است، هر چند که انجام زیارت در بعضی از اوقات مثلاً جمعه فضیلت بیشتری دارد.

زیارت از دیدگاه شیعه از جمله مستحبات است بدین معنی که ترک آن جایز و انجام آن رجحان دارد و هر کس آن را انجام ندهد، گناهکار نیست. بعکس حج بیت الله الحرام که به اعتقاد شیعه از مهمترین واجبات است، ترکش برای کسی که استطاعت دارد جایز نیست و هر کس با استطاعت آن را ترک کند گناهکار بوده و به سخت‌ترین کیفر می‌رسد. و هر کس وجوب حج را انکار کند و با این عقیده حج را ترک گوید، در زمره امت اسلامی نیست. اما اگر کسی با اعتقاد به وجوب، آن را ترک می‌کند و در انجام آن سهل‌انگاری می‌نماید، گناه کبیره مهمتی را مرتکب شده است.

حج خانه خدا در مکه مکرمه در تمام عمر یک بار بر هر مکلف بالغ عاقل -چه مرد باشد و چه زن- با وجود شرایط زیادی که مهمتر از همه استطاعت است، فرض و واجب است «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»^۱ و مکه از نظر شیعه از مشهد و غیر مشهد از دیگر اماکن متبرکه روی زمین افضل است. و این اخبار صحیح و صریح شیعه است که بیانگر افضل بودن و اشرف بودن مکه مکرمه است:

۴ - سورة آل عمران، آیه: ۹۷.

«از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود:

خدای متعال از هر چیزی یکی را انتخاب کرده است و از تمام زمین نیز محلّ کعبه را برگزیده است و نیز می فرماید: خدای متعال هیچ نقطه‌ای از زمین را نیافریده است که محبوبتر از آن جا - با دست مبارک به کعبه اشاره کرد - و گرمی تر از آن در نزد خدای تعالی باشد و به خاطر آن جا چهار ماه حرام را در کتاب خود، - قرآن مجید - حرمت نهاده است.

و نیز می فرماید: محبوبترین زمینها در نزد خدای تعالی مکه است. و هیچ خاکی نزد خدای عزوجلّ از خاک آن جا محبوبتر و هیچ سنگی از سنگ آن جا و درختی از درخت آن جا و کوهی از کوههای آن جا و آبی از آبهای آن جا محبوبتر نمی باشد. و همچنین روایاتی از امام باقر علیه السلام در این باره رسیده است»^۵.

آری استطاعت شرط وجوب حجّ است، پس هرگاه بالغ عاقلی استطاعت داشت، انجام حج بر او واجب می شود و باید در مکه این اعمال را انجام دهد، نه در جای دیگر و حق ندارد از سالی که استطاعت پیدا کرده تأخیر بیندازد، اما اگر مبتلا به مرضی شود که مانع رفتن به حج باشد و راه سفر امن نباشد و از راه دیگر هم نشود رفت به این ترتیب که خطر جانی یا ناموسی باشد و یا مالی دارد که از

۵ - جلد دوم وسائل الشیعه شیخ حر عاملی (ص ۳۶۱ و ۳۶۴) را ملاحظه کنید تا بدانید که با وجود آنها، خبری را که استاد امین خولی معاون آقای جهانگرد در برابر استاد عزام به چنگ آورده و از کتاب مجهولی از مرد ایرانی به نام کوزه کنانی، موسوم به «روضه الامثال» نقل کرده است، ارزش و اعتباری ندارد. بعلاوه آن که خبر آن مرد ایرانی مخصوص فضیلت کربلا بر دیگر جاهاست، به چه دلیل از آن خبر برای فضیلت مشهدالرضا به مکه‌ای که محور نزاع بین ثابت جهانگرد و عبدالوهاب عزام است استفاده کرده است؟

به هر حال اگر در اخبار شیعه چیزی پیدا شود که غیر مکه را به مکه فضیلت دهد، صرف وجود چنین روایتی دلیل نمی شود که شیعه بر آن خبر که با اخبار مشهورتر و مطمئن تر معارض است، عقیده دارد و همین طور است اخباری که در کتابهای اهل تسنن پیدا می شود: - به طور مثال - در صفحه ۲۸۴ جلد اول خطط مقریزی آمده است: «پیامبر (ص) فرمود: جایی بهتر از ناحیه اتریب، ناحیه فیوم و ناحیه سمند در روی زمین وجود ندارد و در زیر آسمان نظیر آنها در هیچ جا یافت نمی شود» به کتاب فوق مراجعه کنید.

دست دادن آن مقدار مال به حال او زیانبخش است و یا احتمال دهد که قدرت حاکمه در مکه مکرمه مانع انجام بعضی از ارکان و مناسک حج، مطابق مذهب او می شود، جایز است که آن را به تأخیر بیندازد.

از این رو ما می توانیم، کمی حاجیان را در بعضی از سالهای اخیر به همین دلیل استناد کنیم. بنابراین «بازداشتن مردم ایران از رفتن به مکه از سوی شاه عباس» (اگر این گمان درست باشد و کسی که آن احتمال را داده، راست گفته باشد) مسأله ای است که باید آن را بر این موارد حمل کنیم نه بدان معنی که «شاه عباس این کار را کرده، به خاطر آن که نسبت به عربها و کشورهای عربی، نظر خوبی نداشته است.»

ممکن است کسی که از اختلافات بین صفویّه و عثمانیها و از عداوت مذهبی و سیاسی آنها اطلاع دارد یقین پیدا کند که تنها عاملی که شاه را وادار کرده تا مردم خودشرا از مکه - آن گونه که نویسنده وانمود کرده است - منع کند همان دشمنی با عثمانیان بوده که مانع می شده اند زائران، مناسک حج را بر طبق مذهب خود انجام دهند.

و به چنین علّتی از تعداد حاجیان شیعه و سنی پس از ورود پادشاه وهابی عبدالعزیز بن سعود، به حجاز کاسته شده و پس از آن که وی قبر پاره تن پیامبر (ص)، حضرت زهرا و ائمه هدی علیهم السلام و قبور صحابه و دیگران را در مکه مکرمه و مدینه منوره ویران ساخت و از اقامه شعائر در آن ایام و بعدها جلوگیری شد این کاهش چشمگیر بوده است و کسی که آن روز حج کرده مخالفت و دشمنی آنها را با آزادیهای مذهبی به خوبی مشاهده کرده است.

۶ - چون این کتاب در سال ۱۳۵۷ به چاپ رسیده است، مؤلف محترم از جنایات احمر وهابیه و آل سعود بی خبر بوده است که در سال ۱۳۶۶ روی تاریخ را سیاه کرده و جنایت هولناکی را مرتکب شدند که هرگز تاریخ اسلام به خود ندیده بود، بیش از پانصد تن از ضیوف الرحمن و زائران بیت الله را در حرم امن الهی - میان شهر مکه، جوار کعبه معظمه - به خاک و خون کشیدند. وَتَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. م.

در آن زمان اختلاف شدیدی بین مأموران وهابی و نگهبانان کاروانهای مصری پیش آمد که منجر به تیرگی روابط مابین حکومتهای مصر و سعودی گردید. و همچنین بین حکومت یمن و حکومت نجد و حجاز روابط تیره شد و این امر به طوری که نقل کرده اند به خاطر آن بود که سپاهیان نجد چهار هزار از حاجیان یمنی را از پای در آوردند، جریان پیش آمد که در جزیره العرب دوست داشتنی نزدیک بود آتش جنگ برافروخته شود^۷ و جاسوسهای علنی بیگانگان به طور دائم، در جزیره مستقر شوند، زیرا منتظر کمترین فرصت اختلافی بودند تا از آن راه وارد شوند.

اما امروز و روزهای پیشین از آن جا که نجدیها بعضی سهل انگاریها را روا داشته اند و امنیت کامل به شیعه داده اند(!) و شیعیان به بخشی از آزادیهای

۷ - با کمال تأسف پس از دو ماه از نوشتن این مطالب، آتش جنگ شعله ور شد و خونهای بی گناه ریخته شد و مسلمانان درگیر مبارزه و نبرد با یکدیگر شدند و ناوگانهای ارباب طمع به بهانه حمایت از تبعه کشور خود، وارد بندر حدیده (در یمن) شدند - انگلیسی ها جرأت پیدا کردند و امام یحیی را تهدید کردند و از او خواستند که از عدن خلع ید کند. و این تهدید همان روزی بود که ابن سعود نیز امام یحیی را تهدید کرده بود. به مجله «الجامعة الإسلامية الفلسطينية» شماره (۴۰۷) سوم ذی قعدة سال ۱۳۵۲ مراجعه کنید - و این جنگ کینه توزانه در ماه آب سال (۱۹۳۳ م) و ربیع الثانی سال (۱۳۵۲ هـ) به وجود آمد و نزدیک به یک سال ادامه یافت تا این که گروه کنفرانس اسلامی میانجی صلح شد، این گروه تشکیل شده بود از مقام ریاست کنفرانس سید محمد امین حسینی، امرشکیب ارسلان، هاشم بیک اتاسی و محمد علی علوباباشا، این گروه به جده رفتند و با پادشاه سعودی صحبت کردند، با این که عبدالله قلبی انگلیسی زحمات ارزشمند این جمع را نقش بر آب می کرد. بعد به صنعاء سفر کردند با امام یحیی در آن باره صحبت کردند تا این که بحمدالله، صلح انجام گرفت و اعلامیه «نوده» منتشر شد و آرزوی ارباب طمع نقش بر آب شد و جلو جنایت آن جیره خواران که ایجاد فتنه و آشوب در بین مسلمانان می کردند، گرفته شد و همچنین دروغهای زشتی از قبیل فرار ولی عهد امام از ترس جنگ به جای نامعلوم! و یا تصمیم وی بر عزل پدرش از رهبری! و یا هجوم مردم صنعاء به کاخ امام و پرتاب گلوله به سمت او! و یا این که امام یمن کشته شده و ولی عهد حجاز وارد پایتخت امام یعنی صنعاء شده است! و ولی عهد حجاز ولی عهد امام را از کاخ بیرون رانده و اهل صنعاء با ولی عهد حجاز بیعت کرده اند و امثال این اکاذیب را از میان برد.

به شماره ۱۳ و ۱۷ مجله «الدفاع الفلسطيني» مراجعه کنید.

مذهبی خود رسیده اند(!) به تعداد بسیار فراوانی با وجود وضع نامناسب اقتصادی شان برای انجام حج راهی مکه مکره شده اند. و هر کس در این مطلب تردیدی دارد ما زحمت زیادی به او نمی دهیم، تنها او به ادارات مسافران مکه مراجعه کند و جواز ورود حاجیان شیعه ایرانی، سوری، عراقی، هندی، افغانی و دیگران را ببیند^۸، تا بداند که کعبه شیعیان که هر روز پنج مرتبه بدان سمت نماز می خوانند و در موسم حج هر سال بدانجا سفر می کنند همان بیت الله الحرام است نه مشهد و نه غیر مشهد از اماکن مقدسه فراوانی که موجود است.

و هرگاه بخواهیم در مورد کسی که جایی را زیارت می کند و یا مقدس می شمارد بگوییم: «آن جا را عوض مکه قبول دارد!» اکثر مسلمانان از این بهتان بزرگ در امان نمی مانند؛ زیرا که مقامات اولیاء خدا در کشورهای اسلامی فراوانند و مسلمانان آن اماکن را زیارت می کنند و جز اندکی از مردم، دیگران بدان وسیله تبرک می جویند. بلکه بر زائرین آن جاها نیز تبرک جسته و احترام زیادی برای آنان قائلند، بخصوص مردم مصر و حلب چنینند.

اینک داستانی را که من خود دیده ام بلکه بهتر بگوییم، برای همراهان خودم اتفاق افتاده نقل می کنم: در پانزدهم جمادی الاولی سال (۱۳۴۲ هـ) وقتی که از بغداد سفری به حلب و از آن جا به بیروت کردم، در ایستگاه قطار شهر حلب با سه نفر از مردم حلب همراه شدم که دارای شکوه و جلال بوده و از سیمای پرهیزگاران برخوردار بودند به طوری که یکی از آنها به صورتش شالی انداخته بود و چون دیده بود که بعضی از لبنانی ها داخل قطار می گساری می کنند با انگشتان دستش گوشه شالش را روی بینی قرارداده و از عمل آنها اظهار نفرت می کرد.

خلاصه داستان از این قرار است که من ابتدا از آنها پرسیدم: کجا گذرنامه مسافران را ویزا می کنند؟ جواب دادند: آن جا، و به یک طرف ایستگاه اشاره کردند، پیش از آن که به آن طرف بروم، گفتند: کجامی روی و کجا بودی؟

۸ - البته تمام اینها پیش از سال (۱۳۶۶) و فاجعه موله مکه بود که در صفحات قبل اشاره شد. م.

گفتم: قصد بیروت را دارم و در بغداد بودم، درست است، بغداد بودم؟ گفتند: آری درست است، آیا مقام آقا عبدالقادر گیلانی گرگانی را زیارت کردی؟ گفتم: طبیعی است که دیدہ ام. فوری آمدند، پیشانی مرا بوسیدند، چه بوسہ های با حرارتی! آنگاہ ہمہ باہم رفتیم و گذرنامہ مرا دادند ویزا کردند و در حمل وسایل بہ من کمک کردند و آن را آوردند داخل قطار گذاشتند و اطرافم نشستند و شروع کردند از فضایل و کرامات عبدالقادر سخن گفتن تا آن جا کہ او را بہ بالا ترین حد غلورساندند و با ہم از اہمیت گنبد و بارگاہ و زیبائی ساختمان آن صحبت می کردیم تا اینکہ وقت صبحانہ فرا رسید، من از جا بلند شدم، ہر چہ مواد خوراکی باقیمانده از بغداد بہ ہمراہ خود داشتم آوردم و بہ آنها تعارف کردم۔ و در میان آن مقداری نان کلوچہ و خرما نیز بود۔ آنها کلوچہ ہا و خرماہا را انتخاب کردند و نخست بہ کلوچہ ہا پرداختند و ہر کدام سہم خود را با اشتیاق تمام خوردند، سپس خرماہا را بین خود تقسیم کردہ و ہر کدام سہم خود را بہ کاغذی پیچیدند و گفتند: با عرض معذرت، برای تبرک نگاہ می داریم آنگاہ خوردنیہای بسیار خوب خودشان را آوردند و با ہم خوردیم۔ و نپرس کہ در طول راہ چقدر بہ من خدمت کردند تا بہ بیروت رسیدیم و ناچار از ہم جدا شدیم۔

با این ہمہ، آیا برای من و یا ہر مسلمان دیگری جایز است کہ از رفتار آن آقایان تعجب کند و یا بہ آنها تہمت بزند کہ «آنها برای عنوان قادری و یا بغدادی احترام بیشتری قائلند تا برای عنوان حاجی»؟ و یا این کہ «ہر کس قبر عبدالقادر را زیارت کند نزد ایشان محترمتر و پاکیزہ تر از زیاران مکہ است»؟ خدایا تو خود می دانی کہ چنین نیست! زیرا کہ این خود موجب بہتان عظیم و تفرقہ بزرگی بین مسلمین است و برای ہر مسلمان غیرتمندی سزاوار است از آن جلوگیری کند، و جلو تفرقہ انداز را بگیرد تا مبادا بیش از این فاصلہ ایجاد شود و میدان برای دخالت استعمارگران بازتر شود۔ در این صورت، جایی برای کعبہ آقای ثابت جہانگرد و کعبہ خیالی شاہ عباس نمی ماند!

وانگهی، ایرانیان و پادشاه صفوی آنها اگر مخالف عرب بودند که مشهد امام رضا علیه السلام را زیارت نمی‌کردند در حالی که مشهد - آن طوری که معلوم است از دیدگاه ایرانیان و دیگران - از ارزشمندترین خانه‌های عرب است.

مگر به خیال آقای جهانگرد، ایرانیان، مشهد را کعبه قرار نداده‌اند؟ در این صورت چگونه این همه از قوم او یعنی عرب کراهت دارند؟ در این صورت مطابق گمان آقای جهانگرد ایرانیان، نباید نجف، کربلا، کاظمین و سامرا را زیارت می‌کردند و نباید ساختمانها و بناهای مهمی در آن جاها می‌ساختند، چون صاحبان آن قبور عرب هاشمی و علوی هستند، حال آن که ایرانیان روی قبور پاک آنان گنبد و بارگاه از طلای ناب برافراشته‌اند و جواهرات گرانبها اهدا کرده‌اند و فرشهای گران قیمت کم نظیری که حتی در دربار بزرگترین سلاطین جهان نظیر آنها کمیاب است تقدیم آن جاها کرده‌اند. با این که مردم این چهار شهر عراق نود و پنج درصد عرب خالصند و اهل سامرا علاوه بر آن که عربند مثل مردم مکه مکرمه از اهل سنتند. بنابراین اگر شاه عباس صفوی و دیگر پادشاهان ایران می‌خواستند «برای ملت خودشان مال و ثروتی فراهم کنند، چرا این همه اموال را در شهرهایی مصرف کردند که مردم آن جاها را دوست نداشتند» آنها این پولها را در راه زیارت این شهرهای عربی صرف کردند که تحت حکومت ترکان، دشمن سرسخت صفویه بودند. نه تنها در راه مکه، بلکه در آن جاها صرف کرده‌اند!

من نمی‌خواهم بدین وسیله بگویم که ایرانیان مبرا از تعصبند، بلکه معتقدم آنها نیز از قدیم تعصبی داشته‌اند که هنوز تا به امروز هم در بسیاری از افراد ایرانی باقی است، و بعضی از آنها تعصب عجیبی نسبت به ساسانیان دارند و عجیبتر از آن تعصب مصریها نسبت به فرعونیت است که ریشه استبداد و برده‌گیری است!

۹ - ظاهراً نویسنده محترم پیش از انقلاب و در دوران شاهنشاهی به کسانی برخورد کرده است که

به استخوان پوسیده ساسانیان بالیده‌اند و ایشان را به حساب اکثریت گذاشته است! - م.

آری مقصود من این نیست بلکه هدف من رد سخن آقای جهانگرد است که می‌گوید:

«شاه عباس مشهد را کعبه خود قرار داده و پیاده برای اعمال حج به آنجا رفته است» من هر چه تاریخ صفویان را بررسی کردم از این ادعا اثری ندیدم. آری این مطلب را یافتیم «که انتشار تشیع در ایران منسوب به این شاه عباس صفوی است...» علاوه بر آن که من بعید نمی‌شمارم که او پیاده و یا سواره به مشهد رفته باشد. اما آن چیزی را که من بعید می‌دانم و مردود می‌شمارم این است که «وی مشهد را زیارت کرده باشد تا به قداست آنجا بیفزاید»، زیرا قدر مسلم آن است که پادشاهان ایران از زمان صفویه تا آخر سلطنت قاجار به زیارت مشهد امام رضا و دیگر امامان علیهم السلام می‌رفتند تا بدان وسیله در نزد مردم، حرمت و عظمتی پیدا کنند و برای آن که نزد خدای تعالی به وسیله زیارت اولیای مقربش، تقریبی به دست آورند، نه برای این که آنها به مشاهد مقدسه و یا بخصوص مشهد امام رضا علیهم السلام - آن طوری که آقای جهانگرد مصری گمان کرده است - قداستی ببخشند!

چگونه قابل قبول است؟ در صورتی که به اعتقاد ایشان امام رضا (ع) امامی بزرگوار، فرزند چندین امام و پدر امامان بزرگوار است. و نیز معتقد بودند که زیارت امام رضا (ع) باعث کسب شرف و لطف فراوان پروردگار جهان می‌گردد. به همین خاطر بود که وقتی محمد شاه عازم نبرد با سپاه تاتار شد، ابتدا به زیارت امام رضا (ع) رفت و نادرشاه افشار وقتی که عازم نبرد هندوستان بود، غنایم جنگی را نذر آستانه حیدری در نجف اشرف کرد، و موقعی هم که جنگ به پیروزی قطعی رسید به نذر خود وفا کرد و تمام جواهراتی را که از هندوستان به غنیمت گرفته بود به آستان قدس علوی، اهدا کرد، جواهراتی که تا به امروز از هدایای کمیاب روزگار به حساب می‌آیند.

نقل کرده‌اند که ناصرالدین شاه روزی که برای زیارت به نجف اشرف آمده بود با پای برهنه از دروازه شهر تا مقابل ضریح مقدس مرتضوی، شرفیاب شد و من

خود سال (۱۳۴۰ هـ ق) در نجف شاهد بودم که در وقت تشرّف احمد شاه قاجار چگونه با خضوع ضریح امام بزرگوار، علی (ع) را زیارت می کرد و...

علاوه بر اینها، سلاطین وصیت می کردند تا بدنشان را در حرم ائمه (ع) در نجف، کربلا و یا کاظمین دفن کنند. از سلاطین آل بویه «عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو بویه» که در سال (۳۷۲ هـ) در بغداد از دنیا رفت، جنازه اش را به مشهد علی بن ابی طالب (ع) حمل کردند و در آنجا به خاک سپردند. و پیکر پسر عضدالدوله - ابوالفوارس شریک متوفی (۳۷۹ هـ) - را نیز به آستانه علی بن ابی طالب (ع) برده و در آنجا دفن کردند. و بهاءالدوله پسر دیگر عضدالدوله متوفی (۴۰۳ هـ) نیز در حرم مطهر امیرالمؤمنین (ع) دفن شده است»^{۱۰}.

برخی از سلاطین نیز در کاظمین میان قبرستان قریش دفن شده اند، از جمله «معزالدوله بویه» که در سال (۳۵۰ هـ) از دنیا رفت و جنازه اش را به محلی که در قبرستان قریش، تهیه دیده بودند، منتقل کردند»^{۱۱}.

در نجف نیز افراد بسیاری از خاندان صفویه و قاجاریه و دیگران مدفونند و آثار قبورشان هنوز در ایوان علما و حجره سلاطین دیده می شود و در این حجره یک سنگ بزرگ برآقی از مرمر وجود دارد که صورتهایی در نهایت زیبایی روی آن نقاشی شده است.

سه سال پیش یعنی سال (۱۳۴۹ هـ) سید محمد حامد خان پادشاه رامپور هندوستان به وصیت خودش در آن جا دفن شد. تاریخ دفنش ششم ماه رمضان همان سال بود، در قسمت شمالی آستانه مبارکه حیدری در ایوانی دفن شد. مرجع شیعه در آن روزگار مرحوم مقدس سید کاظم طباطبائی بود و ما خود شاهد دفن این پادشاه بزرگ و تشییع باشکوه جنازه اش بودیم. در این جا برخی از نیشها و خطاهای آقای جهانگرد باقی مانده که ما ناگزیریم به بعضی از مطالب گذشته

۱۰ - وفيات الاعیان، ج ۱ ص: ۴۱۸ و تاریخ ابوالفداء، ج ۲ ص: ۲۲۲ و تاریخ منبریوش صرفی،

ج ۱ ص: ۳۷۵ و ۳۸۱.

۱۱ - وفيات الاعیان، ج ۱ ص: ۵۶.

اشاره ای داشته باشیم و به طور اختصار آنها را بررسی کرده و رد کنیم، مثل این گفتارش: «در وسط یکی از آستانه ها - در راه مذهب - فواره آبی وجود دارد که اطرافش زنجیرهایی بسته به ظرفهای آبخوری است برای کسانی که بخواهند استفاده کنند، محل خوبی است برای حملات میکرب بیماری زا... و خوشبخت کسی است که از این آب پاکیزه بچشد!».

اما این که آن آب پاکیزه ای است، حرف درستی است و «سبیل» قرار دارد - به طوری که معلوم است - یعنی برای آشامیدن توانگر و فقیر رایگان است. اما توانگر از آن شدت اجتناب می کند، یا به خاطر آن که دیگران را به خود مقدم می دارد و یا نمی خواهد مزاحم آنها شود و یا این که از آشامیدن آب خودداری می کند که مبادا آن میکرب لعنتی به او حمله کند و او را ببلعد!

و نیز این عبارت وی که می گوید: «در آن جا (یعنی در حرم امام (ع)) پیرمردی با عجله دور من می گردید و چند دعای چاپی به من داد که می گفت: واجب است، و باید من آنها را بخوانم و رکوع و سجود بجا بیاورم و آن را ببوسم» به این آقا می گوئیم: آقای استاد ما نفهمیدیم که شما از کجا چنین وجوب ساختگی را درآوردید؟ اگر شما تحقیق کرده بودید و مطالعه دقیق داشتید می فهمیدید که رکوع و سجود از نظر شیعه جز برای خدای تعالی جایز نیست، به فرض آن که بعضی از عوام مردم به عمد و یا بدون عمد آن کار را بکنند و صحیح نیست که به تمام شیعه نسبت دهید که شیعیان حتی بر غیر خدا چنین عملی را جایز و یا واجب می دانند. آری بوسیدن ضریح از نظر شیعه مباح است نه واجب و این عمل در حد بوسیدن ورق قرآن مجید و جلد آن است به نیت احترام و تبرک جستن بدانها، و جواز بوسیدن ورق و جلد قرآن نزد هر دو طایفه - شیعه و سنی - مشترک است.

و نیز این عبارتش که می گوید: «کنار ضریح امام رضا (ع) قبر هارون الرشید قرار دارد و بسیاری از مردم او را لعنت می کنند و با پا آن را لگد می زنند و می گویند: خدا لعنت کند مأمون و پدرش را. بدان جهت که اولاً هارون سنی بود»

و بعد هم چون او پدر مأمون است که مأمون، امام رضا را زهر داده است».

استاد! ما قبول داریم که بعضی از عوام مردم مأمون و پدرش رشید را لعن می‌کنند، لیکن ما در این قول با توهم عقیده نیستیم که می‌گویی: «اول به دلیل آن که او سنی است» و دوست نداریم؛ این قبیل نغمه‌های انحرافی و این قبیل علت-تراشیها را بشنویم که از نظر هر مسلمان طالب وحدت و برحذر از تفرقه، نکوهیده و شوم است. بعلاوه آن که تنها علت در لعن مورد نظر، مطلب تاریخی است که می‌گوید: هارون الرشید بدون جرم و گناه - به طوری که توضیح دادیم - دستور داد امام کاظم علیه السلام را مسموم کنند.

پس ملامتی بر مردم زایر امام رضا (ع) نیست و اگر این مطلب درست باشد که به فرمان هارون امام کاظم را مسموم کرده‌اند - که درست است - هیچ ایرادی، بر آنها نیست بلکه تمام ایرادها و گناهان متوجه شخص هارون الرشید است که کاری کرده است تا مستوجب لعن اینان و دیگر مردم گردد.

اما این سخن آقای جهانگرد: «از بالای در صحن صدای طبل‌هایی را شنیدم که سه ضرب می‌کوبیدند و به دنبال آن صداهایی که از دمیدن در چند شیپور به گوش می‌رسید... و این کار تا غروب آفتاب ادامه داشت، گویی آفتاب را وداع می‌گفتند، همان کاری را که مجوسی‌ان داشتند (!) من با خود گفتم: آیا همین طور پیشوایان دینی با افکار و اندیشه ساده لوحان بازی می‌کنند؟ نه برای رضای خدا بلکه برای پرکردن جیبهای خود و فرزندان بی شمارشان (!)» این حرفها خطای محض و نیش زهرآلود فراگیری است برای تمام مسلمین، زیرا که نواختن طبلها و دایره زدن آنها به طور فراوان در کشورهای مصر، سوریه و جاهای دیگر، در مراسم یادبود، وجود دارد.

علاوه بر آن که این قبیل امور کلاً از نظر عموم دانشمندان شیعه بشدت ناروا بوده و جز اندکی آنها را جایز نشمرده‌اند آن هم در موارد خاصی نه این مورد که آقای جهانگرد شنیده و سوء ظن برده است که به خاطر رضای پیشوایان دینی و به فرمان آنها انجام گرفته و بعد هم با چنان عبارات تند بر آنها حمله کرده است!

اگر برآستی ایشان رعایت اخوت اسلامی را می‌کرد، از کسی از اهالی مشهد رضوی (ع) می‌پرسید - همان طوری که به من گفتند - به او نیز می‌گفتند: «این یک سنت دیرینه است و چندین حکومت که یکی پس از دیگری نگهبانی حرم امام رضا (ع) و موقوفات فراوان آن را عهده‌دار بودند، این عمل را به منظور اشاره بر پایان وقت نگهبانی روز و پایان وقت مأموران آن شیفت اجرا کرده‌اند تا نگهبانان پاس شب به جای آنها بیایند.»

بنابراین، هیچ ارتباطی به وداع خورشید ندارد، بلکه آن عمل یک اعلامی است مانند عمل «بالبرزان» که ترکها برای اعلام زوال خورشید و نظیر آن به سربازان اجرا می‌کنند. وانگهی صداهایی که به دنبال طبل کوبی به گوش می‌رسد، تنها یک صدا نیست، بلکه نوعی صلوات بر پیامبر و خاندان آن بزرگوار علیهم السلام با صدای بلند است. اما این که آقای جهانگرد از آن تعبیر به صدا کرده است برای این است که با عبارت: «گویی آنها با خورشید وداع می‌کنند، همان کاری که مجوس می‌کردند» متناسب باشد!

و نیز آقای جهانگرد دربارهٔ ایران می‌گوید:

«من مات و متحیرم که کشوری همچون ایران چقدر باید عقب مانده باشد به طوری که ما به درجاتی از آن جلوتر هستیم؛ از امتیازات بیگانگان (منظور پیشرفته‌ها و تمدن غرب است!) رها شده در حالی که ما در محدودهٔ آن امتیازات حرکت می‌کنیم. آیا این عمل ایرانیان جز یک گستاخی بدون تأمل دربارهٔ از دست دادن آن امتیازات است؟ در حالی که ما کرامت و بزرگواری خود را حفظ کرده‌ایم و اعلام می‌داریم که ما ملتی شایستهٔ احترامیم [!].»

استاد! این وطن پرستی و حمایت عاطفی و خودبینی، همه و همه وقتی مورد تقدیر بود که با کوچک شمردن دیگران و زیرپا گذاشتن حقیقت در مورد حکم به عقب ماندگی ایرانیان و نکوهش رهایی آنها از امتیازات بیگانگان توأم نمی‌بود. ما در صدد نیستیم که ایران را بر مصر که فرهنگ و تمدنش به مراتب درخشانتر است، ترجیح دهیم، تا آن جا که برای هر عرب زبانی ملسوس و مایه

افتخار است و دلیل مهمتی برای رشک و شادمانی می باشد.

همچنین نمی خواهیم، شما را قانع کنیم که ایران در بیشتر امور از مصر عقب نیست، زیرا آنچه مسلم و قطعی است این است که ایران در برابر حوادث سختکوش بوده و کیان استقلال خود و پیشرفت درخشان خویش را در بسیاری از علوم و فنون و قوانین اجتماعی (در قرن اخیر) حفظ کرده است و این خود ما را بی نیاز از استدلال می کند و شخصیت‌های دنیا بر آن معتقدند و بعضی از این بزرگان، همچون «مورگان شستر» آمریکایی در این باره مبالغه کرده، می گوید:

«به اعتقاد من در سراسر تاریخ جهان از هیچ ملتی به خوبی ملت ایران، یاد نشده است، ملتی که یک مرتبه از دوران پادشاهی مطلق به دوران حکومت قانون شورایی گام نهاد، چقدر زود به چنین نظامی دست یافت! این خود دلیل آن است که این ملت در حکومت سیاسی و در شناخت اصول قانونگذاری تا چه حد باور نکردنی پیشرفته است»^{۱۲}.

از جمله بزرگان، امیر شکیب ارسلان است که می گوید:

«کیست که در این جهان منکر مزایای ملت ایران بوده و استعداد پیشرفت آنها را منکر شود؟ ایران ملتی متمدن دارد که از هزاران سال پیش دارای مواهب علم و صنعت بوده اند و خداوند به کمتر ملتی از ملل دنیا چنان مواهبی را داده است»^{۱۳}.

بالاخره آنچه را که می خواهیم به آقای جهانگرد مصری بگوییم این است که هر ملتی که استقلال کامل می خواهد باید چنان جرأت و گستاخی را داشته باشد و بدون آن امکان پیشرفت بطور وسیع میسر نمی باشد، همان طوری که تنها جرأت هم کافی نیست بلکه اتحاد و همکاری نیز شرط لازم است.

۱۲ - حاضرالعالم الاسلامی ج ۲ ص: ۷۵ از: ستودارد. باید توجه داشت که نویسنده ماسد هر مستشرق دیگری با هدف سیاسی از حکومت مشروطه در برابر حکومت سلطنتی استبدادی تعریف می کند. درست است که در مقایسه - اگر به قوانین مشروطه عمل می شد - بهتر بود، اما نویسنده با هدف سیاسی خود، می خواهد استبداد مشروطه را تعریف و تأیید کند! - م.

۱۳ - همان مدرک.

اگر تنها پیشرفت چشمگیر کافی بود، باید لبنان از سالها پیش در پیشاپیش همه کشورهای مستقل می بود!

اما اگر اتحاد و همکاری و جرأت با هم باشد و با بعضی از پیشرفتها در یک ملتی جمع شود، قهراً استقلال آن ملت فراهم می شود، چنانکه در سال (۱۹۲۱ م) در ملت شجاع عراق فراهم آمد (و توانستند در برابر اجانب ایستادگی کنند)^{۱۴}.
اما ملت مصر، مع الاسف، به این سه عنصر، با همه پیشرفت درخشان و ملموسش (!)، نیاز فراوانی دارد. بویژه جرأت داشتن، که از قدیم زمان بین اکثر مردم مصر کمیاب بوده است، و شواهد تاریخی بر این مطلب فراوان است. قبلاً بخشی از آن شواهد از قول مقریزی مصری گذشت و اینک شواهد بیشتری را از قول طبری و ابن اثیر نقل می کنیم: می نویسد:

«عمر بن عاص در سال (۶۰ هـ) با گروهی از مردم مصر، نزد معاویه رفتند، عمرو به آنها گفت: وقتی که وارد مجلس پسر هند - معاویه - می شوید، توجه کنید، مبادا به عنوان خلیفه به او سلام دهید، زیرا در آن صورت شما در چشم او بزرگ می نمایید، تا می توانید او را کوچک کنید!

اما وقتی که مصریها به دربار معاویه رسیدند، معاویه به دربانانش گفت: من می دانم که این زنازاده - عمرو بن عاص - مرا در نظر این قوم کوچک کرده است شما توجه کنید وقتی که آنها وارد شدند تا می توانید با آنها درشتی کنید، کسی نزد من نیاید، مگر آن که خود را در آستانه مرگ ببیند. این بود که اول کسی که حضور معاویه وارد شد، مردی از اهل مصر به نام ابن خیاط بود، وقتی که داخل شد می لرزید - دست و پایش را گم کرده بود - گفت: السلام علیک یا رسول الله! افراد دیگر پشت سر او وارد شدند و همان طور سلام دادند، وقتی که از دربار بیرون رفتند، عمرو، رو به آنها کرد و گفت: خدا شما را لعنت کند! من گفتم: به عنوان امیر و خلیفه به او سلام نکنید، شما به عنوان نبوت و پیامبری بر او سلام کردید!»^{۱۵}

۱۴ - مؤلف محترم، غافل از آن است که مردم عراق به بدتر از آن وضع، امروز دچار شده اند! - م.

۱۵ - تاریخ طبری و ابن اثیر ج ۶، ص: ۱۸۴ و ج ۴، ص: ۴.

در این جا آقای جهانگرد مصری سخنی دربارهٔ متعه - عقد موقت - از نجف دارد، مایلیم که در این خاتمه آن را به دیگر سخنان او، بویژه دربارهٔ ایرانیان مربوط سازیم، چون در ایران بیش از دیگر کشورهای شیعه ازدواج متعه وجود دارد، بلکه در نجف و جبل عامل به دلیل آن که در بین مردم بومی این شهرها معمول نیست با وجود اینکه آن را حلال و مشروع می‌دانند، مثل عمل ناروا و زشتی می‌نماید!^{۱۶}

جهانگرد مصری در کتاب «جوله» خود می‌نویسد:

«در نجف کودکان زیادی نظر مرا جلب کردند که در گوشه‌هایشان حلقه‌های مخصوصی آویخته بودند به علامت این که آنها از اولاد ازدواج موقت - متعه - هستند که در بین مردم شیعه (بخصوص در ایران) مرسوم است. در موسم حج وقتی که زایری به مهمانخانه‌ای وارد شود با دلّالی برخورد می‌کند که در برابر مزد معینی به او پیشنهاد امر متعه را می‌کند، اگر آن تازه وارد قبول کرد، گروهی از دختران جوان را دلّال حاضر می‌کند تا یکی را انتخاب کند و در آن صورت به همراه وی نزد عالمی می‌روند تا عقد ازدواج را اجرا کند.

و آن دختران حق دارند که در یک شب چندین بار ازدواج کنند!! و رسم است که زوج برای هر یک ساعت پانزده قرش - واحد پول عربی - و برای یک روز هفتاد و پنج قرش و برای یک ماه چهارجنيه - واحد پول بزرگتر - به آن زن پردازد. و این کار برای هیچ کس عیب نیست و هیچ ننگی دامن اولاد آنها را نمی‌گیرد و پس از مدت زناشویی، یک روز بعد ازدواج می‌کند و هیچ اهمیت نمی‌دهد، پس اگر باردار شد، پدر می‌تواند آن کودک را به خود نسبت دهد... و بعضی تصور می‌کنند^{۱۷} که منشأ این عادت مردم بابل می‌باشند، آن روزی که دختران جوان را در معابد اشتر و مردوک به حاجیان اجاره می‌دادند، و آثار آن در بین روسپیهای

۱۶ - در ایران نیز به همان شکل، یعنی غیر معمول است و در نزد عموم به همان دلیل تقریباً مستهجن است - م.

۱۷ - ظاهراً منظور آقای جهانگرد از اینکه می‌گوید «بعضی تصور می‌کنند» تصور خود او است که خواسته حقیقت را نادیده بگیرد و امر را مشتبه کند، از این رو تعبیر به «بعضی تصور می‌کنند...» کرده است.

معابد هندوی، همواره مانده است».

من تصور نمی‌کنم که کسی از برادران اهل سنت ما با این نویسندهٔ مصری در این حرفهای ساختگی موافق باشد؛ که منشأ متعه - ازدواج موقت - بابل بوده و این یک عادت بابلی است! چون تمام این برادران اجماع دارند که متعه یک موضوع شرعی است و پیامبر عربی (ص) آن را مقرر فرموده است نه شخص بابلی و در زمان حیات پیامبر (ص) و زمان ابوبکر و مدت مدیدی از ایام خلافت عمر، مسلمانان بدان عمل می‌کردند،^{۱۸} و کسانی از قبیل عبدالله بن زبیر - به طوری که راغب اصفهانی در محاضرات خود نقل کرده است - فرزند صیغه هستند. این عمل مسلمین به خاطر قانون برحق محمد (ص) بوده، نه به دلیل نفوذ عادات و رسومات بابلی، آن طوری که از سخنان آقای جهانگرد مصری برمی‌آید وی می‌خواهد به خصوص از شیعه، بدگویی کند و در نتیجه، تعصب شدید او را به دیوانگی کشانده تا بدان جا که به پیامبر گرامی اسلام و حتی به شخص خلیفه که بر حرمت متعه، نظر داد، توهین کرده است. خلیفه دوم خود اعتراف دارد که متعه در زمان رسول خدا (ص) حلال و مشروع بوده است و تحریم آن را - به دلایلی که با اجتهاد خود دریافته است که باعث تحریم می‌گردد - به خود نسبت می‌دهد و این امور - طبعاً - هیچ ارتباطی به بابل و معابد اشتر و مردوک ندارد. آری، یک مرد بغدادی که خود را «خادم العلماء» نامیده است با نظر آقای جهانگرد مصری موافق بوده و با او هم عقیده شده است که «زن متمتع، عده ندارد» و او نام این نوع ازدواج را «متعۀ دوره‌ای» گذاشته است و چنین تفسیر می‌کند که سه تاده مرد می‌توانند به نوبت بر حسب ساعات با یک زن هم بستر شوند.^{۱۹} اگر «خادم العلماء!» انبوه کتابهای دانشمندان شیعه را در این باره مطالعه

۱۸ - مسلم در صحیح خود (ج ۱ ص: ۳۹۵) روایت می‌کند: «جابر بن عبدالله انصاری گفت: ما در عهد رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر، ازدواج موقت - متعه - می‌کردیم. در زمان آنان در برابر مثنی آرد و یا خرما متعه می‌کردیم، تا این که عمر - اولین بار - دربارهٔ عمر و بن حریث مانع شد.

۱۹ - مجلهٔ وزین «الاعتدال» نجف، ج ۱ ص: ۱۶۲.

کرده بود، می فهمید که این نوع آمیزش در نظر آنها نوعی از انواع زناست که بشدت حرام است. از این رو می بینید که مرتکب آن را حدّ می زنند و فرزندى که از چنین آمیزش ناپسند حاصل شود، ملحق به زانی نمی دانند، مطابق این سخن پیامبر که فرمود: «فرزند متعلق به بستر است و زانی باید سنگسار شود»^{۲۰}.

خلاصه آن که از دیدگاه شیعه، ازدواج متعه همچون ازدواج دائم است البته با شرایط و احکام خاص خودش (جز در موارد خاص!) اما عده به طور مشترک هم در عقد دائم و هم در عقد منقطع (متعه) وجود دارد.

از این رو اگر زنی در مدت عده متعه ازدواج کند، در حکم زنا کار است. و به عبارت دیگر این نوع ازدواج (متعه) همان ازدواجی است که پیامبر (ص) مقرر فرموده و صحابه نیز بدان عمل کرده اند و هیچ شرطی نیز از شرایط آن تغییر نکرده و هیچ حکمی از احکامش عوض نشده است، و تهمتهایی که به پیرامون آن بسته اند و دروغها و سخنان ناروایی که بدان نسبت داده اند، هرگز آن را آلوده نکرده است. و اگر برخی از تبهکاران شیعه بدون رعایت جنبه شرعی آن به نوع دیگری عمل کنند؛ سزاوار نیست که افراد با عدل و انصاف، عمل خلاف مذهبی را که یک نفر انجام داده است به آن مذهب و یا به تمام پیروان آن نسبت دهند. همان طوری که، اگر برخی از کودکان شیعه حلقه ای به گوششان آویخته باشند، روانیست که آن را علامت فرزند متعه، بدانیم! آن طوری که آقای جهانگرد نسبت داده است، و اگر در این باره فکر می کرد، می فهمید که حلقه به گوش آویختن یک عادت قدیمی - بخصوص در نزد عربها - بوده است پیش از آنکه ازدواج متعه مقرر شود و پس از آن وجود داشته، همان طوری که در نزد ملل غیر عرب نیز بوده و هنوز در نزد هندوها و کردها مرسوم است.

پس اگر ما از نظریه این جهانگرد پیروی کنیم، باید درباره بعضی از

۲۰ - در مصباح المنیر آمده است که مراد از فراش، مرد و زن هر دو است چون هر یک از آن دو فراش است برای دیگر، از این رو به مرد و زن هم بستر می گویند. بعضی گفته اند: معنی حدیث نبوی چنین است: فرزند متعلق به صاحب بستر است «حدیث = الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْمَاهِرِ الْحَجَرُ» - م.

کودکان مصری نیز قضاوت کنیم که «حلقه و گوشواره به گوش و دستشان می آویزند که در مصر به آنها خول می گویند» آنها از اولاد ازدواج موقت - متعه - هستند که از نظر پدرانشان به شدت حرام است.

و همچنین از این نظریه غلط برمی آید که در ایران نباید هیچ اثر و عینیتی از اولاد متعه باشد، زیرا که مردم ایران به گوش پسران حلقه مخصوص و غیر مخصوصی نمی آویزند، با وجود اینکه بیشترین ازدواج متعه در ایران صورت می گیرد تا کشورهای دیگر! به این مطلب خود آقای جهانگرد اعتراف کرده و حتی مدعی است که «تنها در تهران سی هزار زن هر جایی در سر راه ایستاده اند و این همان گرفتاری ازدواج متعه است»^{۲۱}.

جای تعجب فراوان است که ما می بینیم مردم مصر و ترکیه و جاهای دیگر با این که دچار گرفتاری این ازدواج شرعی - متعه - نیستند، با این همه، کوچه و خیابان شهرهاشان پر از این زنان هر جایی است.

بنابراین، گرفتاری مربوط به ازدواج متعه نیست و اگر امروز مسلمانان بدان عمل می کردند، آن طوری که در صدر اول اسلام عمل کردند، غالباً در منجلاب ژرفی از فساد اخلاقی که امروزه در کشورهاشان به طور وحشتناکی - از قبیل جریان بی بندباری ها و زناکاری و لواط - رایج است، مبتلا نمی شدند، و به درستی سخن حبر امت - عبدالله بن عباس - نیز پی می بردند، آنجا که می گوید: «ازدواج متعه چیزی جز یک رحمت نبود که خداوند بدان وسیله به امت محمد (ص) عنایت فرمود».

به نهایه ابن اثیر ج ۲ ص: ۲۲۹ مراجعه کنید.



۲۱ - این مطالب مربوط به ایران پیش از انقلاب اسلامی بوده و مربوط به دوران شاهنشاهی است که در اثر غرب زدگی به فحشاء و منکرات و دیگر مظاهر تمدن غرب آلوده شده و میخانه و قمارخانه و مراکز فساد در شهرهای بزرگ وجود داشت - م.



MUHAMMAD HUSAYN
AL-ZAYN AL-ĀMILĪ

SHĪ'Ā IN HISTORY

Translated by

Muhammad Reza 'Atāyee

Islamic Research Foundation

Astan Quds Razavi

Mashhad - IRAN

1992